تلک خرس

یا

حقایق پشت پردهٔ جهاد در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

تلک خرس

یا

حقایق پشت پردۀ جهاد در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

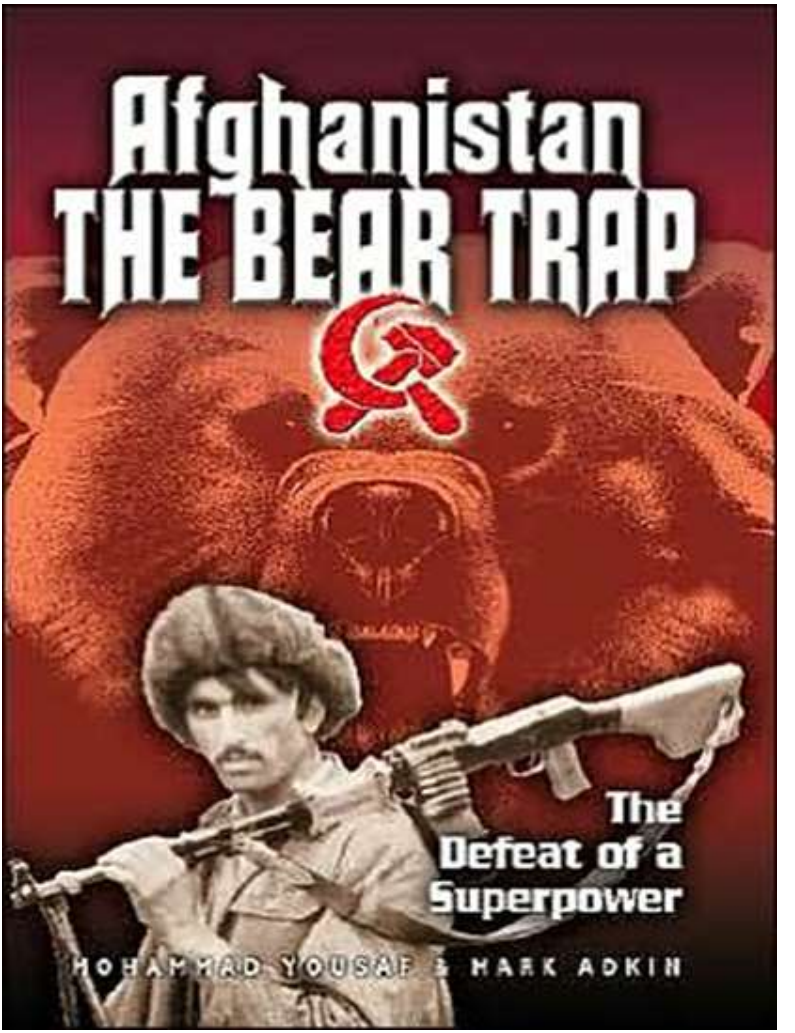

روی جلد متن انگلیسی کتاب

شناسنامه کتاب:

نام: تلک خرس یا «حقایق پشت پردۀ جهاد در افغانستان»

نویسنده: بریگادیر محمد یوسف و مارک ادکین

برگرداننده: محمد قاسم آسمایی

ترسیم نقشه ها: ناهید آسمایی

نشر الکترونیکی: ۲۰۱۵

Afghanistan, The Bear Trapa

By Mohammed Yousaf & Mark Adkin

Translated by Mohammad Qasem Osmai

Maps sketches by Nahid Osmai

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
۱. چند حرف از برگرداننده	الف
۲. درمورد برگردان دوباره کتاب	و
۳. پیش گفتار نویسنده	۱
٤. مقدمه	٥
٥. سانحهٔ هوایی	۱٥
٦. سرآغاز	۳٤
۷. مجاهدین	٤۹
۸. ملحدین	٦۸
۹. ویتنام ثانی	۸۹
۱۰. نقش (سی. آی. ای)	۱۱۰
۱۱. خطوط اکمالاتی	۱۳۹
۱۲. آموزش نظامی و تکتیک	۱٦۱
۱۳. اختلافات و جنگ های داخلی	۱۸۲
۱٤. «کابل باید بسوزد»	۲۰۱
۱٥. حملات خرس	۲۲۰
۱٦. استینگر	۲۳۸
۱۷. شکار خرس	۲٥٦
۱۸. عقب نشینی خرس	۲۷٦
۱۹. دو فاجعه بزرگ	۲۹٤
۲۰. گفتار واپسین	۳۰۹

چند حرف از برگردانندۀ این اثر :

بیش از سی و پنجسال است که در وطن به خون نشستۀ ما صدای فیر خاموش نمیگردد؛ هرروز خبری جز کشتن، سوزاندن، انفجار دادن و بمبارد وجود ندارد و تا نوشتن این سطور خاتمۀ آن نیز نامعلوم و غیرقابل پیشبینی است. با یک نگاه گذرا درمی یابیم که از جملۀ عوامل متعدد داخلی، منطقوی و بین المللی این جنگ بی انتها که همه هستی مادی ومعنوی کشور ما را بلعیده و می بلعد؛ در قدم نخست دولت پاکستان و به صورت مشخص اداره اطلاعات داخلی آن (آی.اس.آی) (۱) است.

(آی.اس.آی) با تحت حمایه قراردادن اولین گروه چهل نفری از فراریان وابسته به "نهضت اسلامی افغانستان" در سال ۱۳۵۳ واعاشه واباطه، تربیه نظامی وتسلیح وتمویل نمودن و دوباره فرستادن آنان به کشور، در واقعیت امر اولین شعله های این جنگ خانمانسوز را برافروخته است. محمداکرام اندیشمند نویسنده ومحقق کشور به تفصیل در مورد موجبه وچگونگی فرار اولین گروه "نهضت اسلامی" به پاکستان مینویسد:

«... در زمستان (ماه های جنوری و فبروی) سال ۱۹۷۵ چهل نفر از اعضای نهضت اسلامی افغانستان در یک پایگاه نظامی ارتش پاکستان تحت آموزش نظامی قرار گرفتند. درتنظیم و سازماندهی این افراد و سپس شورش ناکام مسلحانه ی شان در داخل افغانستان جنرال نصیرالله بابر نقش عمده داشت... چهل نفر متذکره که تحت تعلیمات نظامی ژنرالان پاکستانی قرار گرفتند، از رهبران و فعالان ارشد جریان اسلامی بودند که بسیاری از آنها در دوران تجاوز نظامی شوروی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق به حیث فرماندهان و قوماندانان عمدهء احزاب و تنظیم های مجاهدین تبارز کردند... چهل نفر از اعضای نهضت اسلامی در دو گروپ بیست نفری از سوی افسران نظامی ارتش پاکستان تعلیم نظامی فرا می گرفتند. در راس این دو گروه بیست نفری احمد شاه مسعود و گلبدین حکمتیار قرار داشت...» ۲

در مورد این جنگ طولانی تا حال کتب متعددی نوشته شده ودر آنها از زوایای گوناگون انگیزه ها، عوامل داخلی، منطقوی، بین المللی و ده ها عامل مربوط به آن، تحلیل، تجزیه وبررسی شده است؛ از جملهٔ این کتابها، "تلک خرس" دارای ارزش بیشتر ومختص به خود است؛ زیرا این کتاب توسط کارمند ارشد اداره آی.اس.آی، اداره یی که از نخستین روزهای تمهید این جنگ تا امروز، بلاوقفه وبه صورت مستقیم در امر سازماندهی، تمویل و تجهیز عاملین جنگ؛ نقش اولی واساسی را داشته ودارد، نوشته شده است. نویسنده کتاب برای مدت چهارسال در اوج این جنگ خانمان سوز در راس "دفترافغانی" که تحت امر مستقیم رئیس (آی.اس.آی) فعالیت میکرد، قرار داشت وبنابر همین موقف وصلاحیت وظیفوی، باارزشترین معلومات را پیرامون این جنگ گردآوری نموده وباوجود پنهان کاری ومحافظه کاری نویسنده وسانسورشدید دولت پاکستان که نویسنده نیز آنرا ضمنی تذکر داده است، بخشی از مطالب پشت پردهٔ جهاد در افغانستان را افشا نموده است که تا حال در هیچ منبع دگری نمیتوان شمهٔ از آن را یافت. علاوه برآن **در این کتاب ادعاهای رهبران تنظیمهای جهادی مبنی بر مستقل بودن شان باطل ثابت شده است؛ زیرا نویسنده کتاب باربار تذکر داده است که این "رهبران" وسیلهٔ اجرایی در دست (آی.اس.آی) بوده وآنان را طبق سناریوی خویش امر ونهی مینموده است.** وی مینویسد:« *..برای تحت قومانده درآوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست، من بجز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم.* ***به عبارهٔ دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین بود.***»

همچنان نویسنده در این کتاب دست های پشت پرده وچگونگی پیشبرد جنگ را برملا ساخته وآنرا با جزئیات وتفصیلات چنین توضیح نموده است: «***منابع بین المللی تمویل کنندهٔ پولی این جنگ دولت عربستان سعودی، دولت امریکا (سی.آی.ای)، شیخ های عرب و... و غیره بوده و سلاح و مهمات، توسط (سی.آی.ای)، از کشور های مصر، ترکیه، انگلستان، چین و دولت اسرائیل و شبکه های بین المللی قاچاق سلاح تهیه گردیده است.***»

وی از موجودیت فساد وسیع در این پروسه پرده برداشته ونشان داده است که چگونه از برکت جاری شدن سیل خون در افغانستان بر ثروت سیاستمداران، اعضای کانگرس، نظامیان و ... افزوده شده است. نقش پاکستان وبه صورت مشخص (آی.اس.آی) در این جنگ عبارت بود از **سازماندهی وتعیین خط مشی برای تنظیم های جهادی، تلاش برای وحدت آن، ایجاد کمپ های تربیوی وآموزش مجاهدین، تمویل پولی آنان، نقل و انتقال سلاح، مهمات وتجهیزات، دیپو ساختن وتوزیع آن به تنظیم های جهادی، تهیه وتأمین وسایل ارتباطی ومخابروی، تهیه اطلاعات از طریق کانالهای استخباراتی واطلاعاتی پاکستان وسی.آی.ای، تهیه وتدوین پلانهای عملیاتی برای تخریب وانفجار اهداف ستراتیژیک مانند پل وپلچک، بندهای برق، ذخایرآب، تونل سالنگ، پایپ لین تیل وصدها وهزاران موسسهٔ عامل المنفعه دیگر مانند مکتب ومدرسه، شفاخانه ومرکز صحی و اشتراک وهمکاری شانه به شانه با مجاهدین در اجرای پلانهای تخریبی در داخل افغانستان.**

با درنظر داشت حقایق بالا که همه به طور مفصل در کتاب بیان شده است، برای ترجمهٔ مجدد کتاب تلک خرس عنوان «**حقایق پشت پردهٔ جهاد در افغانستان**» برگزیده شده است و به زعم من این عنوان بیشتر با محتویات کتاب همخوانی دارد.

چرا ترجمه و نشر مجدد این کتاب؟

باوجودکه از نشر اولی این کتاب و ترجمهٔ آن مدت طولانی میگذرد؛ اما این گذشت زمان نه تنها از ارزش و اهمیت مطالب مندرج در آن نه کاسته، بلکه برعکس سیرحوادث اهمیت آنرا بیشتر ساخته است؛ زیرا جنگ امروزی در افغانستان، در واقعیت تداوم همان جنگ دههٔ هشتاد میلادی است، البته با درنظرداشت تغییرات وتحولات گوناگون ملی وبین المللی و**تغییراتی جزئی که در منابع تمویل کننده جنگ، اهداف جنگ وعاملین جنگ به میان آمده است.** یکی از طراحان ودایرکتران پیشبرد این جنگ دولت پاکستان وبه

صورت مشخص ادارهٔ اطلاعاتی آن (آی.اس.آی) است، که هنوز هم در عقب همه ویرانی وکشتارهای امروزی وطن ما قرار دارد.

امروز مانند دههٔ هشتاد میلادی قرن گذشته، ده ها مرکز تربیوی تروریستها در داخل پاکستان فعال اند. حلقات رهبری طالبان وسایر گروهای که مصروف جنگ در داخل افغانستان اند ازجمله شبکه حقانی از حمایه، رهبری ورهنمایی وسیع (آی.اس.آی) برخوردار میباشند. اگر در دههٔ ذکر شده "سکر"های اهدایی امریکا، بلای جان مردم افغانستان بود، امروز "انتحاری" های تربیه شده در مدارس پاکستان، صدها بار خطر بیشتر را متوجه امریکایی ها، متحدین آن و افراد غیرنظامی ساخته است. سیر جنگ نشان میدهد که دیر یا زود سلاح معادل "ستینگر" که بلای جان نظامیان و غیر نظامیان در آن زمان بود؛ در دسترس طالبان قرار خواهد گرفت و بدون شک آنانی را که مبتکر تهیه و آموزش "استینگر" برای مجاهدین بودند، به سرنوشت مشابه دچار خواهند ساخت.

امروز نیز مانند دههٔ هشتاد میلادی، پاکستان از موجودیت کمپ های تربیوی تروریست های وابسته به طالبان، حزب اسلامی و گروه حقانی در داخل خاک آن کشور با چشم سفیدی وبی حیایی خاص انکار نموده ومنکر دادن سلاح وآموزش وکمک های مالی به آنها است. **پاکستان همانند دههٔ هشتاد میلادی قرن گذشته، بارها گفته است ومیگوید که رهبری گروههای که بر ضد افغانستان جنگ را پیش میبرند در داخل پاکستان نیست و (آی.اس.آی) هیچگونه ارتباطی با آنها ندارد.**

با درنظرداشت این وجوه مشترک بین دوجنگ وبرای بازشناخت سابقه حمایت دولت پاکستان در وجود (آی.اس.آی) از تنظیم های جهادی ومقایسه آن با نقش فعلی آن اداره در حمایه از طالبان وادامه پیشبرد جنگ در افغانستان ضرور است تا باردگر «اعترافنامهٔ »یکی از مقامات ارشد (آی.اس.آی) را که در راس "دفتر افغانی" قرار داشت و «**سوختاندن کابل**» شعار ستراتیژک او بود؛ برای بازخوانی هموطنان پیشکش گردد وباردگر یکی از ابعاد همیشگی جنگ و ویرانی کشور، وضاحت یابد. علاوه برآن بنابر دلایل معلوم ونامعلوم، پیدا کردن نسخ قبلی کتاب دشوار است و در

انترنت نیز نمیتوان متن آنرا دریافت کرد که این خود یکی از انگیزهٔ های ترجمهٔ مجدد این کتاب به منظور جبران این کمبود و نشر وسیع آن در دنیای بیکران انترنت است تا هموطنان به سهولت امکان دسترسی به آنرا پیدا نمایند. به امید برآورده شدن این آرزو.

محمد قاسم آسمایی. دوم اکتوبر ۲۰۱۲

---

۱. **آی.اس.آی:** Inter Services Intelligence (ISI) یا اداره اطلاعات داخلی پاکستان بعد از ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۸ به ابتکار تورن جنرال انگلیسی (R.Cawthom) که در آن زمان قوماندانی قوای زمینی اردوی پاکستان را بر عهده داشت ایجاد گردید. این اداره با صلاحیت ترین ومقتدرترین اداره از جمله ادارات اطلاعاتی سه گانه پاکستان است. این قدرت ومصونیت زمینه سوءاستفاده های متعددی را برای مسئولان این اداره نیز فراهم کرده ودر روی کار آوردن وبرکناری حکومت‌های سه دهه اخیر پاکستان دست های پشت پردهٔ آن سازمان دخیل است. کارمندان نظامی و غیر نظامی داخل تشکیل آن در حدود ۲۵۰۰۰ ـ ۳۰۰۰۰ تخمین میگردد. سهمگیری فعال آن در جنگ برعلیه افغانستان سبب رشد وسیع آن شده و از پشتیبانی و کمک های همه جانبه (سی.آی.ای) برخوردارشد.

آنطور که در این کتاب آمده است، در داخل پاکستان و حتی قوای مسلح آن نظر خوبی نسبت به آن سازمان وجود ندارد و آنرا دولت در درون دولت میدانند. (آی.اس.آی) روابط نزدیک با (CIA) امریکا، (MI٦) انگلستان و(MOSSAD)اسرائیل) دارد.

۲. صفحه (۱۰۴ ـ ۱۰۵) کتاب «ما و پاکستان» نوشتهٔ اکرام اندیشمند.

نگاهی به برگردان دوباره کتاب "تلک خرس"

محمد نبی عظیمی

کتاب "تلک خرس" تألیف دگروال یوسف افسر متقاعد ارتش پاکستان و آقای مارک ادکین امریکایی را مدت ها پیش هنگامی که تازه به نوشتن کتاب «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» آغاز کرده بودم و در آن هنگام درشهر تاشکند می زیستم، به دست آوردم. کتاب حجیمی نبود، فقط دوصد وشصت رویه داشت. کتاب در کاغذ اخباری وبسیار نامرغوب طبع شده بود. به نسبت رنگ وکاغذ بدل وبی کیفیت در اکثررویه ها، خطوط ومطالب یک صفحه به صفحه دیگر نشت کرده وکتاب را از حیز انتفاع انداخته بود. کتاب شناسنامه نداشت، نام ناشر آن ذکر نشده بود و سال نشر و طبع آن نیز معلوم نبود. کتاب را یکی از هموطنان ما به نام داکتر نثاراحمد "صمد" به یاد بود خاطرهء پدر وبرخی از اعضای خانواده جلیل اش که انگار از اثر بمباران هواپیماهای اتحاد شوروی وقت در قندهار کشته شده بودند، ترجمه وبه طبع رسانیده بود.

بعدها هنگامی که در هالند مهاجر بودم، درماهنامه - بعدها فصلنامه - "آزادی "که دردنمارک زیر نظر آقای نجیب روشن نشر می شد، مطلبی زیر عنوان "کابل باید بسوزد"، از خامه زیبای فرهنگی شناخته شده، جناب یاسین بیدار ترجمه وبه نشر می رسید که درحقیقت برگردان همین کتاب "تلک خرس" دگروال یوسف بود. اما پس از مدتی بنابر عللی که بر من پوشیده است، آن مطلب از نشر در آزادی" بازماند ودرجای دیگری نیز نشر نشد، یا به نظرمن نرسید.

اما با این همه باید گفت که برگردان کتاب توسط جناب داکتر نثاراحمد صمد در آن برهه یک اقدام بسیار به موقع بود. هرچند نارسایی های فراوانی هم داشت. نارسایی هایی مانند ترجمه لفظ باالفظ، مراعات نکردن قواعد گرامری

زبان فارسی، افتاده گی های تایپی، اشتباهات نوشتاری واملایی ودربرخی حالات نبود رابطه میان مبتدا وخبر وبه ویژه ناآشنایی مترجم با اصطلاحات وترم های نظامی. ولی با این وصف، موهبتی بود برای کسانی که می خواستند در ارتباط به عمق وژرفای مداخلات پنهان وآشکارکشورهای بیگانه وهمسایه گان به ویژه همسایه شرقی آزمند، مکار وفریبکار درامور داخلی کشور شان پی ببرند. البته با نشر وترجمه این کتاب به زبان فارسی درهنگامی که همه به خصوص اعضای حزب دیموکراتیک خلق افغانستان ونیروهای تحول پسند کشور از خود می پرسیدند: چرا چنین شد وبرای چه فاجعه سقوط حاکمیت جمهوری افغانستان به وقوع پیوست، روشنگرایانه تلقی شد وپاسخی گردید برای برخی از پرسش هایی که روح وروان وطنپرستان را مانند سوهان می خراشید. به همین سبب بود که آن کتاب تقریباً نایاب گردید؛ ولی به زودی جای آن را آثار نویسنده گان دیگر غربی و جنرالان روسی و پژوهشگران سخت کوش و خاطره نویسان کشور ما گرفت؛ اما هرگز از اهمیت آن کم نشد.

***

از دوستی شنیدم که دراین ماه های پسین یکی از شخصیت های برجسته نظامی وفرهنگی کشور ما جناب جنرال محمد قاسم آسمایی به برگردان مجدد ومعیاری این کتاب همت گماریده ودر سایت تابناک روزنه و برخی سایت های دیگر در هرهفته یک بخش آن را به نشر می سپارد. طبیعی است که پس ازشنیدن این خبر، بلا فاصله به سایت روزنه سر زده و نخستین بخش آن را با دقت و علاقه فراوان به خوانش گرفتم.

راستش از همان نخستین نگاه پی بردم که تفاوت فراوانی بین ترجمه آقای داکتر نثارصمد وجناب جنرال قاسم آسمایی وجود دارد. زیرا این یکی داکتر است وبا اصطلاحات نظامی نا آشنا وآن دیگری جنرال نظامی بوده است و با تاروپود مسایل نظامی وارد وصاحب صلاحیت. برای اثبات این امرهر دو ترجمه را ورق می زنیم و مثال هایی به اصطلاح مشت نمونه خروار برمی

گزینیم. مثلاً در ترجمه آقای نثار احمد در صفحه نهم یا مقدمه کتاب چنین می خوانیم:

"... حینیکه این تقرری را ذریعه اطلاع تیلفونی گرفتم در کویته منحیث قوماندان یک غند درحال تمرینات بودم. باورم نیامد واز افسر بالاتر خواستار مرور دوباره شدم چون بکلی فاقد آموزش استخباراتی بودم ... "

اما در برگردان آقای جنرال قاسم آسمایی همان مطلب را چنین می خوانیم :

"...زمانی که تیلفونی از تقررم در وظیفهء جدید آگاهی یافتم، قوماندان فرقهء تعلیمی درکویته بودم، نمی توانستم صحت این خبر را قبول نمایم. زیرا من هیچگونه سابقه کار وتحصیل درعرصهء ادارات اطلاعاتی واستخباراتی را نداشتم و فکر می نمودم که درمورد باید اشتباه صورت گرفته باشد. به همین خاطر از افسر مربوط تقاضا نمودم تا چگونگی آن را تدقیق نماید."

حالا اگر دراین دو متن دقت کنیم، دیده می شود که در ترجمه داکتر نثاراحمد صمد، دگروال یوسف قوماندان یک غند است و غند مصروف تمرینات. اما در برگردان جنرال آسمایی می خوانیم که دگروال یوسف مذکور هنگامی که خبر تقررش را در وظیفه جدید شنید، در کویته پاکستان قوماندان یک فرقه تعلیمی بوده است. درحالی که میان فرقه وغند تفاوت فراوان وجود دارد: فرقه یک جزوتام بزرگ تکتیکی اوپراتیفی و متشکل از سه غند است؛ ولی غند یک واحد تکتیکی است که در چوکات فرقه ویا گهگاهی به صورت مستقلانه فعالیت می کند. همچنان تمرینات وتعلیم وتربیه نیز معانی جداگانه یی در ترمینولوژی نظامی دارند. تعلیم وتربیه جزء اساسی زنده گی و فعالیت روزانه سربازان و افسران ارتش را درزمان حضر تشکیل می دهد؛ ولی تمرینات نظامی وتطبیقات های تکتیکی وآتشدار قوت های صنوف مختلف اردو در ختم یک دوره تعلیمی به منظور ممارست پرسونل انجام می گیرد.

درباره شیوایی وروانی، مراعات نمودن و یا ننمودن قواعد دستور زبان فارسی، کاربرد واژه های ثقیل و نه چندان مستعمل و مراعات نمودن علایم و نکته گذاری های هر دو ترجمه نیز می توان از همان آغازین صفحات مثال آورد. مثلاً جناب داکتر نثار احمد صمد در صفح (۱۱) کتاب تلک خرس دربخش مقدمه، هنگامی که دگروال یوسف درباره نابکاری، نیرنگ بازی

ودروغ پردازی های دولت، ارتش و اداره استخبارات (آی.اس.آی) کشورش پرده هارا می درد و اعتراف می کند، چنین می نویسد:

"... من به این وادار می شدم تا عملیات را مخفیانه تحت یک پرده دود آلود براه اندازیم . اکثریت جنرالهای بالا رتبه ارتش پاکستان درمورد وظایف من هیچ اطلاعی نداشت . حتی اعضای خانواده من نیز از ماهیت اشتغال من واقف نبودند. من باید درگمنامی محض قرار میداشتم چون مصادرعالیه مملکت بکلی ازمساعدت پاکستان به مجاهدین انکار می ورزید . ورنه هیچ یک از مسؤلین امور اجازه نمیداد که پاکستانیها اسلحه مهمات ووسایل جنگی ایرا از طریق پاکستان دراختیار چریکها قرار بدهند. حتی یک عمل ناروا تر این بود که آی اس آی مجاهدین را آموزش می داد عملیات جنگی ایشانرا پلان می کرد وبعضاً منحیث مشاور درداخل افغانستان با آن ها همراهی می نمودند . البته دراختیار دادن سلاح دیگر راز پوشیده ای نبود، چون همه کس آنرا می دانست لیکن مهم این بود که پاکستان آنرا با وجود چنین حدس وگمانها ابداً نمیپذیرفت دیپلوماتها درتمام عرصه جنگ سیاست بازی های بهانه وار خویش را با سفراء پاکستان در مسکو وکابل وهمچنین سفیر شوروی دراسلام آباد ادامه می داد. "

اما در ترجمه جنرال قاسم آسمایی همان مطلب بالا را چنین می خوانیم :

"من مجبور بودم که درشرایط نهایت دشوار مخفی وسری، امور جنگ را پیش ببرم. اکثریت جنرالان ارشد اردوی پاکستان از وظیفهء من کوچکترین آگاهی نداشتند. حتی اعضای فامیلم درمورد ماهیت اصلی وظیفهء من چیزی نمی دانستند واین مخفی کاری به خاطر این بود که دولت پاکستان رسماً مدعی بود که هیچ نوع کمک به " تنظیم های جهادی " نمی نماید وهیچ مقام دولتی اعتراف نمی کرد که سلاح ومهمات از طریق پاکستان دراختیار مجاهدین قرار می گیرد. این راز که آی اس آی مجاهدین را تمرین و آموزش می داد ودر طرح عملیات جنگی وحتی با اعزام مشاورین نظامی درداخل افغانستان آنان را همراهی می کرد، حیثیت تابو را داشت که کسی حق نداشت درمورد اشاره وتبصره نماید. با وجودی که تسلیمی سلاح و پول به مجاهدین مخفی

نبود و همه می دانستند که از طریق پاکستان دراختیار مجاهدین قرار داده می شود؛ اماپاکستان رسماً هیچگاه این امررا نپذیرفت. در جریان جنگ دیپلومات ها با حوصله مندی به بازی های سیاسی با سفرای پاکستان درمسکو وکابل ودیپلوماتهای شوروی دراسلام آباد مصروف بودند."

دراین مثال ها نیز به وضاحت دیده می شود که ترجمه آقای آسمایی روانتر، شیوا تر، دقیق تر وبا قواعد گرامری صورت گرفته، نکته گذاری ها مراعات شده و امانت متن کاملاً حفظ گردیده است.

مثال دیگر از ترجمه آقای نثار احمد صمد صفحه (۷۵) :

"...از نقطه نظر نظامی هر قدرت عظیم جهت نابود ساختن دشمنان خویش نسبت به قوای پیاده نظام به استعمال قدرت شلیک وسیعاً ترجیح می داد. هردو آموختند که این تاکتیک مختص شان منجر به شکست دشمن نگردید."

با یک نگاه معلوم می شود که منظور نویسنده را خواننده از این جملات درهم برهم حتی با چندین بار خواندن درک نخواهد کرد. درحالی که دربرگردان آقای آسمایی همین مطلب بسیار به ساده گی وبه همان یک نگاه قابل درک است. دربرگردان آقای آسمایی همین مطلب را چنین می خوانیم:

"...در سطح تاکتیکی ابرقدرت ها برای غلبه بر دشمن بیشتر به نیروی آتشی خود متکی بودند تا به نیروی پیاده برای تعقیب آنان. هردو جنگ نشان داد که کاربرد این شیوه ، پیروزی و مؤفقیت بر نیروی پارتیزانی را تأمین کرده نمی تواند. "

برخی لغات و اصطلاحات نظامی مانند یونت به عوض تولی، پشتیبانی به جای حمایه، به حلقه درآوردن به عوض به محاصره درآوردن، مسلسل به جای ماشیندار، صف بندی قوت ها به عوض گروپمان قوت ها و.. که تعداد شان کم نیست، برای خواننده افغانی به ویژه نظامیان ناآشنا و دل آزار است.

اما با این همه باید اذعان داشت که ترجمه نخستین این اثر در وقت و زمانش غنیمت بزرگی بوده و به پرسش های فراوانی پاسخ داده است.

و فرجامین سخن این که درحالی که این کار سترگ روشنگرانه را ضروری وستودنی می پندارم، صمیمانه ترین تبریکات خویش را به خاطر برگردانی

دقیق، معیاری ونثرسلیس وشیوای این ترجمه خدمت جناب قاسم آسمایی که در درازای زنده گی پر ازفراز ونشیب خویش همیشه در سنگر دفاع از حقیقت قرار داشته وبه همین سبب در وقت و زمانش زندان را برگزیده بود، تقدیم کرده، پیروزی ها و درخشش های بیشتر شان را در گسترهء کارهای فرهنگی تمنا دارم.

محمد نبی عظیمی

دیدگاه داکتر صبورالله سیاه سنگ، نویسنده، منتقد و محقق در مورد ترجمه این کتاب:

کار ماندگاری از محمد قاسم آسمایی

در میان انگشت شمار کسانی که از Facebook به بهترین شیوه بهره میبرند و مایه بهره‌مندی دیگران میگردند، نام محمد قاسم آسمایی در بلنداها به چشم می آید. نامبرده با برگردان:

The Bear Trap: Afghanistan's Untold Story (Mohammed Yousaf, Mark Adkin) خدمت ارجناکی رویدست دارد.

کتاب "تلک خرس" در گذشته نیز از سوی سه تن به فارسی نه چندان شیوا درآورده شده بود، ولی ژرفنگری و وسواس اندیشورزانه آسمایی گرامی در رعایت امانتهای زبانی و نیز برخورد کارشناسانه با ارتشواژه ها ارزش ویژه دارند.

ازین خامه پرداز نستوه برای تلاشهای برازنده اش در راه گردگیری از سیمای تاریخ نیم سده پسین افغانستان وهمچنان غبارزدایی از نیمرخ نهان همسایه "ستارهلالی" مان، باید با پاس و سپاس یاد کنم.

درود به هر آنکو تاریکیها را روشنا میبخشد.

کانادا/ چهارم جون ۲۰۱

پیش گفتار نویسنده:

در آغاز این کتاب که بیانگر نقش من در جهاد افغانستان است، میخواهم سپاس خود را به "سربازخاموش" جنرال عبدالرحمن اختر که دَینی بر من و در واقعیت امر بر پاکستان ومجاهدین دارد ابراز نمایم. من در اوج جنگ برای مدت چهار سال تحت امر او خدمت نموده ام؛ در حالی که او برای مدت هشت سال مسئولیت بزرگی را در جهت مقابله با ابرقدرت شوروی داشت. به خاطر تواضع وفروتنی که خصلت او بود، من وی را "سرباز خاموش" می نامم. زیرا تا ماه اگست ۱۹۸۸ که وی یکجا با ضیاءالحق در حادثه سقوط هواپیما جان باخت، تنها بعضی از اعضای فامیلش وعدهٔ معدودی از مردم ومن طور شاید و باید اورا میشناختیم. با مرگ او و ضیاءالحق، جهاد دوتن از رهبران قدرتمند خود را از دست داد.

هم زمان با مداخله شوروی در سال ۱۹۷۹ در افغانستان، رئیس جمهور ضیاء به جنرال اختر، که تازه در رأس اداره (آی.اس.آی) مقرر شده بود وظیفه داد تا در جهت مقابله با آن، تدابیر واقدامات را سازماندهی نماید. در آن زمان هیچکس در پاکستان و دول آنطرف اوقیانوس (به شمول ایالات متحده) در صدد مقابله با قوای نظامی شوروی نبود وافغانستان از دست رفته حساب میشد. در داخل اردوی پاکستان جنرال اختر تنها کسی بود که در جهت دفاع وحمایت از جهاد افغانستان قرار گرفت وطرح عملی را در این زمینه ارائه کرد و رئیس جمهور را متقاعد ساخت که مبارزه بر ضد متجاوزان و شکست دادن آنها، نه تنها ممکن بلکه این مبارزه در راستای منافع پاکستان نیز هست. سالهای بعد ضیاء به او گفت: شما معجزه یی را انجام دادید که من توانایی دادن پاداش به آنرا ندارم، خدا پاداش آنرا به تو بدهد.

وظیفهٔ من در (آی.اس.آی) سوق واداره امور "دفترافغانستان" بود. این اداره مسؤولیت پیشبرد جنگ علیه افغانستان را به عهده داشت. جنرال اختر به حیث مبتکر، کنترول کننده ونظارت کننده این طرح [پیشبرد جنگ برعلیه افغانستان. مترجم] آمر، مشوق ومدافع من در این عرصه بود. در ساده ترین شکل، او یک استراتیژیست با تدبیر وشخص ورزیده در مسلک خود بود.

پیشگفتار نویسنده

در آغاز "جهاد" او یگانه کسی بود که میگفت اتحاد شوروی را با تمام قوای مدرن وعصری آن میتوان توسط چندهزار مجاهد مسلح آموزش دیده شکست داد. این امر در آغاز ناممکن به نظر میرسید وبرداشت اولی من در ابتدای تقررم در (آی.اس.آی) وآغازهمکاری با جنرال اختر نیز چنین بود. پیامد رویدادها، صحت نظریات اورا ثابت ساخت. تحت رهبری، هدایات و براساس استراتیژی مطروحهٔ او، قوای شوروی نه تنها عقب نشینی کرد؛ بلکه شکست هم خورد. به همین علت در لیست سیاه ک. گ. ب قیمت زیادی را برای سر او تعیین کرده بودند؛ اما من هرگز در وجود او ترس ناشی از این تهدید را ندیدم. او همچنان به حمایت از جهاد ادامه میداد.

جنرال اختر در دو جهت عمده توجهٔ بیشتر داشت. یکی از لحاظ ستراتیژی، یعنی این که چگونه جنگ را باید به پیروزی رساند. او معتقد بود که گروه های پارتیزانی میتوانند ابر قدرتی را در میدان جنگ به زانو درآورند، به شرط آن که تکتیک "وارد کردن هزاران زخم" بر دشمن را به شکل دوامدار عملی سازند. برای تعمیل این اصل، **به تدریج طی سالیان متمادی، مجاهدین از طرف پاکستان بیشتر و خوبتر تسلیح و تجهیز و آموزش داده شد و از لحاظ ارتباطات، اکمالات وذخیره سازی، کارهای بزرگی برای آنان سازماندهی گردید** که منجر به خروج کامل قوای شوروی شد. تنها بعد از سبکدوشی جنرال اختر از (آی.اس.آی) [به مفهوم دور شدن از رهبری مجاهدین. مترجم] وعدول از این شیوه، شکست سختی را متحمل شدیم؛ چنانچه در حمله بر جلال آباد ضربهٔ جانکاه بر ما وارد آمد و سخت شکست خوردیم. (در مورد چگونگی این جنگ، نیروهای دو طرف و علل شکست پلان (آی.اس.آی) ستر جنرال محمد نبی عظیمی در کتاب تحت عنوان «یاد مانده هایی از جنگ جلال آباد » به تفصیل معلومات داده است؛ که توجه خوانندهٔ گرامی را به آن جلب مینمایم. مترجم)

شهر کابل هدف اولی واساسی در استراتیژی جنرال اختر بود؛ اما او نمیخواست که آن را با یک حمله تصرف نماید؛ بلکه **خواست وهدف نهایی وی آن بود تا تمام هست و نیست کابل اعم از تأسیسات سیاسی، اقتصادی، نظامی و خدمات اجتماعی آن نابود گردد. شعار او چنین بود «کابل باید**

بسوزد»، باید تمام خطوط ارتباطی واکمالاتی آن قطع ودائماً تحت فشار باشد. او میدانست که در اینصورت شهر را میتوان به سهولت وبدون مقاومت تصرف کرد. **بزرگترین آرزوی وی این بود تا بعد از سقوط وویرانی کابل از آن بازدید بعمل آورده و"نماز شکرانه" را در آنجا ادا نماید** که این آرزوی او برآورده نشد.

جهت دوم استقامت کار او در عرصهٔ دیپلوماتیک وسیاسی بود. البته نه

دیپلوماسی وسیاست بین المللی، بل کاربرد دیپلوماسی دراموردا‌خلی مجاهدین. از نظر من جنرال اختر یگانه کسی بود که میتوانست تا اندازه یی وحدت را در بین گروپ های متعدد مجاهدین که دشمن سرسخت یکدیگر بودند، تأمین نماید. او میتوانست ولو برای مدت کوتاهی هم که شده، رهبران جهادی را باهم نزدیک سازد. از نظر او بدون این اتحاد، امکان وصول پیروزی در جبهه جنگ موجود نبود. او میتوانست برای منافع جهاد، افرادی را که حوصلهٔ دیدن چهره یکدیگر را نداشتند؛ با یکدیگر متحد سازد.

علت عمدهٔ موفقیت او در این بود که میتوانست بطور دوامدار اضلاع متحده امریکا را تحت فشار قرار دهد تا ماشین جنگی جهاد را طبق دلخواه او تقویه نماید. امریکا از طریق (سی.آی.ای) همیشه تلاش میورزید تا کانالهای اکمالاتی، تجهیزاتی، آموزش وتوزیع سلاح به مجاهدین را در کنترول خویش داشته باشد واین از برکت مهارت جنرال اختر بود که آنها نتوانستند آنرا طبق دلخواه خود عملی نمایند. بنابر همین ملحوظ، جنرال اختر زمانی از رهبری (آی.اس.آی) سبکدوش گردید که مجاهدین در آستانه پیروزی قرار داشتند. مرگ غم انگیز او مانع آن شد تا وی یک سال بعد، شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان وپیروزی خود باشد. به نظر من دولت پاکستان و مجاهدین افغانستان باید سپاسگزار او باشند. همچنان برای من افتخار بزرگ است که تحت امر او در این جنگ مخفی بزرگ سهم داشتم، جنگی که نبوغ نظامی اورا ثابت ساخت. بریگادیرمتقاعد محمد یوسف س.ب ت

یادداشت در مورد مأخذ این کتاب

من برای نگارش این کتاب تقریباً به صورت کل از تجارب ومشاهدات شخصی خویش که در مدت چهارسال خدمت در (آی.اس.آی) وبعداً حین بازگشت به پیشاور آنرا کسب نموده بودم؛ استفاده کرده ام. من با شناخت و روابطی که با تمام رهبران جهادی، اکثر قوماندانان و بعضی از مجاهدین داشته ومدت چهارسال مشترکاً با آنان کار کرده ام؛ پیرامون این اثر و وضع فعلی تبادل نظر نموده ام. روی همین ملحوظ در این کتاب از مراجع دیگر و یا نوشته های روزنامه نگاران استفاده نشده است. بر علاوه من با بسیاری از نوشته ها پیرامون جنگ در افغانستان موافق نیستم؛ زیرا بعضاً حقایق ذکر شده نادرست و یا هم غلط تفسیر شده است. البته این بدان معنی نیست که تمام کتابها در مورد جنگ افغانستان غیرقابل اعتبار است، بلکه تنها من کمتر چیزی در آن ها یافته ام که در نوشتن این کتاب برایم ممد واقع شود. در آثار ذیل میتوان حقایق نسبتاً دقیق و واقعی را بدست آورد.

۱. جنگ در افغانستان. نوشته:Mark Urban

۲. جنگ در کشور دوردست. اثر Arms and Armour.

۳. سربازان خدا نوشته Robert D. Kaplan’s

مقدمه

مرگ با وارد کردن هزار زخم، این شیوه امتحان شدهٔ جنگ های پارتیزانی در مقابل اردوهای قوی و بزرگ است. با کاربرد این شیوه در افغانستان، خرس شوروی به زانو درآورده شد؛ زیرا این یگانه شیوه یی بود که با استفاده از آن، نیروهای کم آموزش دیده، خوب تسلیح نشده و دسپلین ناپذیر قبیله یی اما با روحیه شکست ناپذیر وجنگجو را قادر به ادامه جنگ ساخت. کمین، ترور، حمله بر کاروانهای اکمالاتی، میدانهای هوایی وتخریب پل ها، پایپ لین ها وخود داری از جنگ منظم وموضع ثابت، شیوه ها وتکتیک های آزمون شده جنگهای پارتیزانی است که پلانگذاری، سازماندهی و هماهنگی آن طی مدت چهار سال از ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷به دوش من بود.

من دگروال پیاده، اردوی پاکستان بودم که به طور ناگهانی به حیث مسؤول دفتر افغانی در (آی.اس.آی) مقرر شدم. من با کراهت وخلاف خواست قلبی ام به این وظیفه آغاز کردم؛ زیرا (آی.اس.آی) با وجود که از جمله مؤثرترین سازمانهای اطلاعاتی در کشورهای جهان سوم به شمار میرود؛ **در داخل و خارج سازمان مخوف دانسته میشود واز شهرت بد وتهدید کنندهٔ برخوردار است.**

در راس (آی.اس.آی) تورنجنرال عبدالرحمن اختر قرارداشت که از نفوذ زیادی در قوای مسلح پاکستان برخوردار ورابطهٔ مستقیم وروزانه با رئیس جمهور ضیاء داشت وتحت امر او صدهاافسر، نظامی وملکی وهزاران کارمند مصروف خدمت بودند.

زمانی که تلفونی از تقررم به وظیفهٔ جدید آگاهی یافتم، قوماندان فرقهٔ تعلیمی در کویته بودم. نمیتوانستم صحت این خبر را قبول نمایم؛ زیرا من هیچگونه سابقه کاروتحصیل در عرصهٔ ادارات اطلاعاتی واستخباراتی را نداشتم. بنابراین فکر نمودم که در مورد باید اشتباه صورت گرفته باشد. به همین خاطر از افسر مربوط تقاضا نمودم تا چگونگی آنرا تدقیق نماید. زمانی که

مقدمه

دستور رسید که من باید در ظرف ۷۲ ساعت در اسلام آباد باشم، ترس من بیشتر گردید وبرای لحظه یی فکر کردم که این پایان کار مسلکی من است، زیرا طبق معمول اینگونه مقرری ها برای قدمه های مافوق نیز خوش آیند نبوده وطبعاً پیامد آن، پیداکردن دشمن بیشتر بود تا دوست. زیرا در یک شب از شما شخصی دیگری ساخته شده و همقطاران تان با ظن وشک در مورد شما قضاوت مینمایند. حتی مقامات مافوق بیرون از (آی.اس.آی) نیز به دیدهٔ شک شما را مینگرند، زیرا یکی از وظایف (آی.اس.آی) این است تا به طور غیرمحسوس جنرالان را نیز باید تحت نظر داشته باشند تا بدینوسیله امنیت رژیم به طور اطمینان بخش تأمین شود. با در نظرداشت این که در آن وقت حکومت نظامی ضیاء حکمروایی میکرد **ترس و وحشت از (آی.اس.آی) یک واقعیت عینی بود.**

روز بعد جنرال اختر تیلفون نمود ومن با استفاده از موقع عرض نمودم که من هیچگونه تجربه وتوانایی کار در (آی.اس.آی) را ندارم. او کوتاه ومختصر گفت که او نیز در ابتدای تقرر در ریاست (آی.اس.آی) در چنین موقعیت بود. او به من اطمینان داد که وظیفه یی را که به من محول میکند مطابق میل من خواهد بود ودر عمل نیز چنین شد.

من به طورمستقیم در امور مربوط به جمع آوری اطلاعات دخیل نبودم. وظیفهٔ من طی سالیان متمادی این بود تا برعلیه دومین ابرقدرت جهان یعنی اتحاد شوروی عملیات را سازماندهی نمایم. این چالش بزرگ ومسئوولیت وحشتناک در زندگی من بود. من به حیث مدیر "دفترافغانی" در (آی.اس.آی) نه تنها **وظیفه داشتم تا مجاهدین (سربازان خدا) را آموزش داده ومسلح سازم، بلکه مکلف بودم تا پلانهای عملیاتی آنان را در داخل افغانستان نیز سازماندهی نمایم.** زمانی که من در اتاق اوپراسیون برروی نقشه به سیستم جنگی دشمن نظر می انداختم، حد اقل یک جنرال چهار ستاره یی، چهار جنرال سه ستاره یی و پانزده جنرال دوستاره یی شوروی وبیشتر از بیست و پنج افغان را که مجربتر از من بودند، تصور میکردم.

من در جریان وظیفه در (آی.اس.آی) استراتیژی پیروزی بر قوای شوروی را طرح وعملی نمودم. هدف من آن بود تا افغانستان را برای آنها به ویتنام

دیگر تبدیل نمایم. البته عملیات برعلیه اردوی کمونیستی افغان نیز سازماندهی میشد؛ مگر دشمن اساسی من اتحاد شوروی بود. زیرا بدون حمایه آنها جنگ مدت ها قبل از تقرر من (ماه اکتبر۱۹۸۳) در (آی.اس.آی) ختم میشد.

علی الرغم این که مسئولیت های من صرف نظامی بود، اما من دقیقاً درک میکردم که تاثیرات اقدامات سیاسی بر عملیات نظامی نه تنها بی اثر نیست؛ بل اکثراً تحت تأثیر تصامیم سیاسی اتخاذ میشد؛ اما من مستقیماً کمتر خودرا در اتخاذ تصامیم سیاسی دخیل میساختم.

درهرحال، باگذشت زمان، درنتیجه تعصبات وخودخواهی های سیاستمداران، از جمله رهبران مجاهدین و به علت سرخوردگی و ناامیدی ها واختلافات درونی وبازی های سیاسی آنان، فشارهای گوناگون بالایم وارد شد وتنها حمایه جنرال اختر مانع از آن شد که من از وظیفه ام استعفا نمایم.

باید توضیح نمود که هفت تنظیم جهادی از جانب پاکستان به رسمیت شناخته شده و مراکز آن در پاکستان فعال بود. از جمله چهار تنظیم "بنیادگرا" وسه دیگر "میانه رو" نامیده میشدند. هر یک از این تنظیم ها دارای رهبران مستقل بودند. این رهبران را نباید با قوماندانان جهادی که هر کدام وابسته به یکی از این تنظیم های هفتگانه بودند، مغالطه کرد.

تا زمانی که در سال ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم؛ من باید یکی از بزرگترین جنگهای پارتیزانی معاصر را با تشکیل مرکب از ۶۰ افسر و ۳۰۰ نفر از قدمه های پائینتر سازماندهی میکردم. بیشترین وقت من در جهت **متحد ساختن گروه های متخاصم جهادی که دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر یکدیگر بودند، صرف شد؛ اما من قادر به آن نشدم تا در بین آنها نظم دلخواه را ایجاد نمایم** درحالی که رقبای من، افغان ها وشوروی ها در این بخش برتری های بیشتری داشتند. من باید به ادامه کار سلف خویش طوری عمل می نمودم تا با وارد ساختن هزاران زخم خونین، نیروی بیشتر انسانی و پولی بلعیده شود.

مقدمه

من مجبور بودم که در شرایط نهایت دشوار مخفی و سری، امور جنگ را پیش ببرم. اکثریت جنرالان ارشد اردوی پاکستان از وظیفهٔ من کوچکترین آگاهی نداشتند. حتی اعضای فامیلم در مورد ماهیت اصلی وظیفهٔ من چیزی نمیدانستند و این مخفی کاری به خاطر این بود **که دولت پاکستان رسماً مدعی بود که هیچ نوع کمک به "تنظیم های جهادی" نمی نماید و هیچ مقام دولتی اعتراف نمیکرد که سلاح و مهمات از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار میگیرد. این راز که (آی.اس.آی) مجاهدین را تمرین و آموزش میداد ودر طرح عملیات جنگی و حتی با اعزام مشاورین نظامی در داخل افغانستان آنان را همراهی میکرد، حیثیت تابو را داشت که کسی حق نداشت در مورد آن اشاره وتبصره نماید. با وجود که تسلیمی سلاح وپول به مجاهدین مخفی نبود وهمه میدانستند که از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار داده میشود؛ اما پاکستان رسماً این امر را هیچگاه نپذیرفت.** در جریان جنگ دیپلوماتها با حوصله مندی به بازی های سیاسی با سفرای پاکستان در مسکو وکابل ودیپلوماتهای شوروی در اسلام آباد مصروف بودند.

از آنجایی که نقش پاکستان در جهاد افغانستان بسیار حساس بود، من نمی خواستم زمینه شرمساری ویا تهدیدی را برای امنیت کشورم ایجاد نموده ویا اینکه خللی در امر پیشبرد عملیات برعلیه شوروی وارد گردد. به همین دلیل نوشتن این کتاب را مدتی به تعویق انداختم. زمانی که در ماه اگست سال ۱۹۸۷ به تقاعد سوق شدم، توافقات ژنو در مرحلهٔ امضا شدن قرار داشت، قوای شوروی هنوز برآمدن از افغانستان را آغاز نکرده بود؛ اما مجاهدین از موضع برتری برخوردار بودند. در مورد شکست شوروی وپیروزی مجاهدین شکی وجود نداشت. دراولین ماه های بعد از تقاعد، من مصروف تدوین ونوشتن خاطراتم در دوران کار در (آی.اس.آی) شدم؛ اما درصدد نشر آن به حیث کتاب نبودم. همچنان ازجانب مقامات به صورت اکید برایم توصیه شده بود تا از چنین اقدامی خود داری کنم. حالا که اواخر سال ۱۹۹۱است و نشر این معلومات هیچگونه خطری را برای افشای اسراردولتی و یا تعقیب مجاهدین به میان نمی آورد ودر پاکستان همه در مورد فعالیت های مجاهدین وکمک (آی.اس.آی) با آنان آگاهی دارند واین

همکاری بیشتر از این راز دانسته نمیشود وهمچنان حال که قوای شوروی از افغانستان عقب نشینی نموده است، به عقیده من افشای مطالب در مورد جریان فعالیت برعلیه آنها، دیگر ماهیت سری واپراتیفی ندارد. همینگونه پروسه تربیه و آموزش مجاهدین در پاکستان قطع وکمپ های آموزشی آنها برچیده شده است.

کارمندان (آی.اس.آی) در داخل خاک افغانستان به عملیات نمی پردازند و مجاهدین نیز آن طرف دریای آمو در داخل خاک شوروی تعرض نمی کنند. حتی در سیستم توزیع اسلحه تغییراتی رونما شده ودر تعداد آن کاهش زیادی به عمل آمده است. "کمیته نظامی رهبران افغان" که من با آنان در مورد پلانگذاری عملیات جنگی کار میکردم منحل گردیده است وسیستم جدید کنترول از طرف حکومت انتقالی افغانستان جانشین آن شده است. بنابر همین دلایل من متیقن هستم که کتاب حاضر میتواند برای آیندگان و تاریخ نگاران ممد واقع شود ومنبع آموزنده یی باشد برای سیاستمداران ورهبران نظامی که میتوان با ملاحظهٔ آن از تجربه جنگهای افغانستان برای پیشبرد جنگهای پارتیزانی در آینده استفاده کرد، که اگر چنین شود؛ هدف نویسنده این کتاب برآورده شده است.

بعد از این که آخرین سرباز شوروی در ماه فبروری سال ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد، تصور عام چنین بود که طی چند هفته دولت افغانستان سقوط میکند ومجاهدین پیروز میگردند. چنانچه دیپلوماتهای خارجی در صدد ترک کابل بودند وبرداشت همه چنین بود که مقاومت در کابل از بین رفته وساکنین شهر با گرسنگی وقحطی روبرو میشوند وقوای مسلح نیز در صدد تسلیمی خواهد برآمد. تمام ناظران قضایای افغانستان منتظر تکرار سیگون دوم بودند وپیروزی مجاهدین را در ظرف چندهفته وحداکثر در چند ماه پیشبینی میکردند. پیشبینی یی که به وقوع نه پیوست وبعد از سپری شدن سه سال، وضع در افغانستان به کام مجاهدین سیر ننمود ودر واقع پیروزی به دست آمده از دست مجاهدین بیرون رفت واین امر سبب ناامیدی زیاد شد. این کتاب در جهت توضیح چگونگی آن حالت به رشتهء تحریر درآمده است.

مقدمه

با این همه، من مدعی تاریخ نویسی جنگ افغانستان نیستم؛ بلکه هدف اصلی من این بوده است تا صادقانه بنویسم که وقایع چرا وچگونه اتفاق افتاده است. من سعی کرده ام تا چگونگی پیشبرد جنگ چریکی و سوق و ادارهٔ آن و همچنان توانایی ها و نقاط ضعف آنرا برجسته ساخته، عللی را پیدا نمایم که چرا مجاهدین در ماه های بعد از خروج قوای شوروی نتوانستند به پیروزی دست یابند.

بعضی و یا شاید هم اکثر مطالبی را که من در این کتاب راجع به جنگ نوشته ام، ممکن قبلاً در وسایل ارتباط جمعی نشر نشده باشد. بنابر همین سبب من در انتخاب عناوین فرعی کتاب از احتیاط کار گرفته ام تا نوشته های من باعث وارد کردن ضربه به عملیات فعلی و یا آینده در افغانستان نگردد. در این کتاب **برای اولین بار نقش واقعی پاکستان در آموزش، اکمالات و عملیات مجاهدین افشا میگردد. طی مدت چهار سال مدت خدمت من، در حدود هشتاد هزار مجاهد آموزش داده شد. صدها هزار تن سلاح ومهمات در اختیار آنان قرار داده شد، چندین میلیارد دالر در این پروسه اکمالاتی مصرف گردید. تیم های (آی.اس.آی) به طور مرتب ومکرر با همراهی مجاهدین به افغانستان اعزام میگردیدند.** یقیناً که از واقعیت برخی انگیزه ها وعملکرد ایالات متحده امریکا، که در این کتاب ذکر شده است ، انکار خواهد شد و این نیز ممکن صحیح باشد.

وقتی من احساس کرده ام که در مورد چگونگی رویداد حوادث شک وشبه وجود دارد، مثلاً سقوط طیاره یی که منجر به کشته شدن رئیس جمهور ضیاء شد، نخست کوشیده ام تا مدارک را صادقانه بررسی کنم وبعداً به نتیجه گیری ها بپردازم. این استنتاج کاملاً شخصی است ونمیتوانم آنرا از ذهن خویش بزدایم وممکن چگونگی این رویداد برای همیش نزد من نامکشوف باقی بماند.

کتب زیادی راجع به جنگ افغانستان نوشته شده است. در برخی از این کتابها جنگ های هردوطرف سال به سال تشریح شده وعدهٔ دیگر، گزارش های ژورنالیستان است که در معیت مجاهدین سفرهایی به افغانستان داشته اند. بدون استثناء در **این کتابها توصیف و تمجیدهای مبالغه آمیز و چاپلوسانه**

از تنظیم های جهادی وقوماندانان آنان صورت گرفته است؛ زیرا نویسندهء کتاب در همراهی با آنها بوده است. برای وسایل ارتباط جمعی درک حقایق آنچه در افغانستان اتفاق می افتاد بسیار دشوار بود؛ زیرا جریان جنگ و حوادث مربوط به آن از فاصله های دور ارزیابی شده است، از پیشاور پاکستان، جایی که ژورنالیستان قرار داشتند. در داخل افغانستان نه هوتل های مستریح وجود داشت ونه امکانات آن بود تا پس از صرف ناشتای صبحانه صحنه فیرها را در کوچه ها ببینند و از آن فیلم برداری کرده گزارشهای جالب برای نیویارک و لندن ارسال کنند؛ در حالی که برای بدست آوردن معلومات دست اول باید به افغانستان سفر میشد واین کار ضرورت به توانایی جسمی بیشتر داشت. زیرا چندین هفته راهپیمایی طاقت فرسا را در شرایط نامساعد کوهی، نداشتن غذای مناسب وسرپناه، تحمل کردن خطرات احتمالی، مبتلا شدن به امراض گوناگون ودشواریهای دیگر ازین دست، باید مدنظر قرار می گرفت. پیداکردن قوماندان مجاهدی که همراه مناسبی باشد نیز از ضروریات بود. ممکن پس از این همه زحمتکشی ها چیزی جالبی هم بدست نمی آمد، لذا روزها باید تلاش صورت میگرفت تا موضوعی دلچسپ وقابل پاداش حاصل میگردید.

تحمل شرایط دشوار که ذکر آن رفت در توان همه گزارشگران "جهاد" نبود؛ **پس عده ای [ژورنالیستان. مترجم]، قوماندانان مجاهدین را وادار میساختند تا صحنه های ساختگی جنگ و تخریب اماکن ومحلات را که اکثر مجاهدین ملبس به یونیفورم اردوی افغان بودند، به سبک فیلم های هالیوود سازماندهی نموده تا از آن فیلم های خبری داغ تهیه گردد. مجاهدین با شور وشوق زیاد واستعمال اسلحه گوناگون وفیرهای پیهم در فضای دودآلود برای فیلمبرداری صحنه آرایی مینمودند. البته ژورنالیستان برای تهیه این گونه صحنه آرایی ها برای قوماندانان جهادی پول میپرداختند ودر ضمن آن زمینه شهرت آنها را نیز فراهم ساخته وبعداً اینگونه فیلم ها در امریکا و یا جاهای دیگر به قیمت خوب به فروش میرسید. به عبارت دیگر این شیوه متمدن تبلیغ جنگ ومنبع عایداتی برای تنظیم های جهادی بود. در نوشتن گزارش نیز فعالیت های حیرت انگیز قوماندان همراه برجسته میشد و**

مقدمه

تصویر مبالغه آمیز از او ارائه میگردید. این شیوهء معمولی بود برای ترویج افکار ودیدگاه های قوماندانان تنظیمی که صحنه سازی میکردند. در اینگونه فیلم ها وبعداً مقالات پیرامون آنها، سعی میشد تا **با مبالغه واضافه گویی در مورد شخصیت، خواست ها وعملکرد های آنان، تأثیر بر ذهن خواننده وبیننده وارد شود.**

برای جلو گیری از رسوا شدن قوماندانان جهادی و خطرات احتمالی، من از ذکر نام آنان و تفصیل در مورد اینگونه عملیات ها [عملیات های صحنه سازی شده. مترجم] خود داری میکنم. برای این منظور من نمونه های تیپک جنگ هایی را انتخاب میکردم که حتی بعضاً در عمل به شکست انجامیده بودند، اما من برای تشویق یک قوماندان وتحقیر قوماندان دیگر اینگونه عمل میکردم. زیرا بر اساس مقوله قدیمی نظامی "از کسی نام نبر و در امان باش". به همین ترتیب من از ذکر نام و شهرت آنهایی که همین اکنون مصروف خدمت اند خود داری مینمایم. [ممکن به حیث قوماندان طالب و یا سازمان دیگر، همین اکنون به ایفای وظایف مشابه تخریب، سبوتاژ و دهشت افگنی در داخل افغانستان باشد. مترجم] ویا بر بنابر ملحوظات امنیتی ممکن امنیت ویا حیثیت آن صدمه ببیند. صرف در موارد محدود نام های واقعی قوماندانان در این کتاب ذکر شده است.

باوجود رعایت این پنهان کاری، ممکن عدهٔ مخالف نشر این کتاب باشند تا جلو نشر واقعیت ها گرفته شود. حینکه من به تقاعد سوق میشدم آمر مافوق من بر این امر اصرار داشت که من حتما باید موافقهٔ مقامات بالایی ارتش پاکستان را برای نشر این کتاب اخذ نمایم، در غیر آن اقدام به نشر کتاب، رفتن به پیشواز مرگ است. **مقامات نظامی پاکستان برای جلوگیری از وارد شدن انتقاد به شیوه عملکرد آنان، آمادهٔ محو منتقد هستند.** به همین ملحوظ زمانی که من بعد از گذشت دوسال، در صدد ترتیب این یادداشت ها شدم هیچگونه کمکی را از جانب مقامات رسمی دریافت نکردم.

بعد از ترتیب و تنظیم یادداشتها به مشکل دیگر مواجه شدم و آن این که هیچ یک از اعضای فامیلم قادر به تایپ کردن نوشته های دستنویس من نبودند، برای رفع این مشکل، ماشین تایپ تهیه کردم ودختر بزرگم با یادداشت هایم

شروع به یادگیری آن نمود. بار نخست، تنها هشتاد صفحه را در اختیارش قرار دادم تا با دوانگشت آنرا تایپ نماید. همچنان من مجبور بودم تا به کراچی نامه نوشته واجازهٔ نشر کتاب را حاصل نمایم. من نمیتوانستم تا ختم تایپ منتظر بمانم وپس از آن در صدد اخذ اجازه نامه شوم؛ زیرا ممکن بود مسئله حتی به محاکمه کشانده شود وتبلیغات سوء برعلیه آن سازماندهی گردد. من مجبور شدم تا برای تایپ کردن از پنج ـ شش تایپست استفاده کنم ودر اختیار هریک ۱۵ ـ ۲۰ صفحه را قرار دهم وبعضاً "در حالی که من بالای سر آنان ایستاده بودم؛ آنان بعضی صفحات نوشته را به مشتریان دیگر نشان میدادند" وطبعاً این عمل آنان سبب نا راحتی من میشد. در اخیر روز صفحات تایپ شده را جمع آوری میکردم وروز بعد متباقی یادداشت هارا به تایپست دیگر میدادم. تایپ کردن وبعداً تصحیح چهارصد صفحه مدت طولانی را دربر میگرفت؛ گاهی برای تایپ کردن یک بخش یک هفته انتظار میکشیدم. گاه اتفاق می افتاد که مجبور میشدم به دلیل پیدا نکردن تایپست تازه، دوباره به تایپست اولی مراجعه نمایم و این واقعاً تجربهٔ وحشتناکی بود. همچنان تا آن وقت من هنوز تضمینی برای نشر کتاب به دست نیاورده بودم و متیقن نبودم که آیا با موجودیت بیروکراسی حاکم بر نظام پاکستان این کتاب امکان نشر خواهد یافت یا خیر؟ سرانجام جواب داده شد که چون امریکا متحد ما در جنگ (برعلیه افغانستان است) لذا این موضوع به آنها ارتباط میگیرد.

از آنجایی که به حیث افسر سابق (آی.اس.آی) با عده یی در امریکا شناخت داشتم؛ دستنویس کتاب خود را به یک دوستم در نیویارک ارسال کردم و او مرا به Mark Adkin معرفی کرد. سر انجام، این کتاب که در محضر شما قرار دارد؛ محصول این همکاری است.

من سعی کرده ام با استفاده از تجارب خویش در دوران کارم در (آی.اس.آی) ویا بر اساس تجارب دیگران "طعم" این جنگ پارتیزانی را توضیح نمایم. این جنگی بود که در یک طرف آن قوای شوروی با تسلیحات وتجهیزات قرن بیست وطرف دیگر آن با امکانات قرن نزدهم با یکدیگر در مقابله بودند. افغانان وارثان آنانی بودند که در زمستان سال ۱۸۴۲ اردوی بریتانیایی را در اثنای عقب نشینی از کابل تارومار کردند. اینان از اردوی شوروی سیزده

مقدمه

هزارنفر را کشتند وبیش از سی و پنج هزار آنرا زخمی نموده وبعد از نه سال آنان را مجبور به ترک افغانستان نمودند. ساکنین این سرزمین طی قرون متمادی تغییر زیادی نکرده اند. چنانچه همانطور که ۲۳۰۰ سال قبل قوای سکندرمقدونی حین عبور از دره پنجشیر با مقاومت شدید مواجه شد؛ اینبار نیز تصرف کوه های سربفلک کشیده، زمین های غیرقابل کشت و کوتل های صعب العبور مشکلات زیادی را ایجاد نمود. به عبارت دیگر گذشت زمان در افغانستان چندان تغییراتی وارد ننموده است.

من تا حال علت اصلی این را نمیدانم که چرا مجاهدین نتوانستند بعد از برآمدن قوای شوروی طی چندهفته کابل را تصرف نمایند، یکی از علت ها را میتوان موجودیت خصومت ها واختلافات درونی در بین تنظیم های جهادی دانست. علاوه برآن، به نظر من امریکا نیز خواستار پیروزی نظامی مجاهدین نبود. هرگاه پیروزی مجاهدین در راستای منافع امریکا میبود؛ آنان میتوانستند با وجود اختلافات و خصومت های ذات البینی به پیروزی دست یابند. متأسفانه که چنین نشد وهردو ابرقدرت در بن بست وضع مقصر اند.

این کتاب بازگویی تاریخ رسمی نیست، اما من در حد توان کوشش کرده ام تا حقایق را بیان نمایم. هرگاه اشتباهی در مورد تصورات و یا تبصره های من بوده باشد، مسؤولیت آنرا می پذیرم. میخواهم خاطرنشان نمایم که بدون کمک همه جانبهء کارمندان و زیردستانم در (آی.اس.آی) پیروزی های من ناممکن بود. آنها شب وروز بدون این که مردم از کار آنها آگاهی یابند، برای موفقیت جهاد کار وتلاش میکردند ومن سپاس گزار همهٔ آنان هستم. من آرزومندم تا آنان با دیدن این کتاب تا اندازهٔ زیاد سهم و نقش خود را در این پیروزی ببینند. در نهایت بر تمام مجاهدین درود میفرستم که باوجود "امکانات محدود" بر ابرقدرت پیروز شدند. باید گفت که با وجود تلاشهای دیپلوماتیک، نقش عمده را در عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان "سربازان خدا" داشتند.

سانحهٔ هوایی

"مرگ ضیاء ارادهٔ خداوند بود"

بی نظیر بوتو، دختر سرنوشت ۱۹۸۸

به تاریخ ۱۷ماه اگست سال ۱۹۸۸ هواپیمای ترانسپورتی کموفلاژ شده قوای هوایی پاکستان (C -۱۳۰) با زاویه ۶۵ درجه در حالی بر زمین اصابت کرد که بالهایش در حالت تعادل قرار داشت. گیر فرودآمدن در حالت بالا و قفل بود و هر چار انجن آن کاملاً عادی کار میکرد. سرعت هواپیما در اثنای اصابت به زمین۱۹۰ گره (واحد پیمایش سرعت هواپیما. مترجم) بود. بعد از لحظهٔ کوتاهی شعله نارنجی رنگ بزرگ ناشی از انفجار تانکی تیل بلند شد. هردو ساعت موجود در کابین هواپیما دقیقاً ساعت سه بجه وپنجاه ویک دقیقه بعد از ظهر وقت محلی را نشان میداد. محل سقوط هواپیما صرف در چند میلی گارنیزیون شهرک بهاولپور قرارداشت، جایی که دقیقاً پنج دقیقه قبل از آن هواپیما پرواز هفتاد دقیقه یی خود را به جانب اسلام آباد، از آنجا شروع نموده بود. سقوط تقریبا دودقیقه را دربر گرفت ودر نتیجهٔ آن تمام سرنشینان هواپیما سر به نیست شدند.

حافظ تاج محمد چند لحظه قبل از این حادثه در حالی که به طرف کشتزار خود نزدیک قریه دهک کمال Dhok Kamal در جوار دریای سُتلج در هشت میلی بهاولپور روان بود، با شنیدن صدای هواپیما سر خودرا بلند نمود. وی طیاره یی را مشاهده کرد که به طور نامنظم در ارتفاع تقریبا۵۰۰۰ فوتی در پرواز بود. هواپیما نخست به طرف زمین میلان پیدا کرده و باردگر حالت صعود را اختیار نمود؛ اما بعد از چند لحظهٔ دوباره به طرف پائین سقوط

وبا قسمت پیشرو بر زمین اصابت کرد. وی هیچگونه اصابت راکت، انفجار، شعله ودود را که دلالت بر وقوع فاجعه قبل از اصابت به زمین نماید، مشاهده نکرد.

قربانیان حادثه عبارت بودند از جنرال ضیاءالحق رئیس جمهور پاکستان و جنرال اختر عبدالرحمن خان رئیس کمیته قرارگاه مشترک قوای مسلح که جانشین احتمالی رئیس جمهور دانسته میشد. با مرگ دوشخصیت مقتدر پاکستان، رئیس دولت وشخصی که برای مدت هشت سال تا ۱۹۸۷در راس اداره (آی.اس.آی) قرار داشت، **مجاهدین افغانستان دو حامی بزرگ و "قهرمان" خودرا از دست دادند.** قربانیان دیگر این حادثه عبارت بودند از آرنولد رافایل Arnold Raphel سفیر ایالات متحده امریکا در پاکستان که شناخت دوازده ساله با رئیس جمهور داشت، بریدجنرال هربرت واسووم Wassom Herbert آتشه نظامی امریکا در اسلام آباد، هشت جنرال پاکستانی با همراهان شان و عملهء هواپیما که در مجموع سی و یک نفر میشدند.

سوال ایجاد میگردد که چرا رئیس جمهور وجنرال اختر حتماً باید در یک هواپیما همسفر شوند. آنان خلاف خواست شان متقاعد شده بودند که باید در نمایش تانک رزمی (M-۱) ساخت امریکا که خواستار فروش آن به پاکستان بودند اشتراک نمایند. اشتراک آنها در چنین نمایش یک امر غیرضروری بود. معمولاً در چنین حالات می بایست قدمه پائینتر مانند معاون لوی درستیز قوای مسلح، جنرال میرزا اسلم بیگ اشتراک میکرد. باید علاوه کرد که بعد از ایجاد دشواری های امنیتی ناشی از سبکدوشی صدراعظم جونیجو، در سه ماه اخیر این اولین باری بود که ضیاء از محل اقامت خود بیرون میرفت.

ضیاء به تاریخ چهارده اگست در نتیجه اصرار بریدجنرال محمود درانی قبلا سکرتر وآتشه نظامی پاکستان در امریکا وفعلاً قوماندان فرقه زرهدار که میگفت از اینکه ضیاء در راس قوای مسلح قرار دارد، از لحاظ دیپلوماتیک اشتراک او در این نمایش ضروری است؛ موافقه کرد. جنرال اختر نیز تا دوازده ساعت قبل از آن، هیچگونه تصمیمی رفتن به بهاولپور را نداشت. او بنابر استدلال و تلفونهای پیهم رئیس قبلی (آی.اس.آی) که میگفت اختر باید

از تغییرات جنجال برانگیزی آگاه شود که ضیاء میخواست در سلسله مراتب نظامی وارد آورد، خواستار ملاقات با رئیس جمهور شد ورئیس جمهور چون تصمیم اشتراک در نمایش تانک را داشت، از اختر نیز دعوت نمود تا وی را همراهی نماید ودر جریان سفر در مورد باهم صحبت نمایند وبه این ترتیب سرنوشت هردو شخص باهم گره خورد.

نام رمزی هواپیمای رئیس جمهور (۱- Pak) بود و بنابر ملحوظات امنیتی، معمولا دو هواپیما (۱۳۰ - C) در پایگاه قوای هوایی چکلاله که در چند میلی اسلام آباد قرار داشت، برای پرواز رئیس جمهور آماده می بود وطیاره یی که باید رئیس جمهور در آن پرواز میکرد، صرف مدتی قبل از پرواز مشخص میشد و از هواپیمای دومی (۲- Pak) به حیث هواپیمای احتیاطی و برای مشایعت هواپیمای (۱- Pak) استفاده میشد. بعد از مشخص شدن هواپیما VIP، اتاق مخصوص مسافرین عالی مقام به آن هواپیما منتقل میگردید و تا پرواز به شدت از آن حفاظت میشد. این اتاق مخصوص دارای۲۱ فوت طول و ۸ فوت عرض بود و با تخته ها و آهن هایی با وزن ۵۰۰۰ پوند ساخته شده بود که با وسایل وامکانات مستریح از جمله سیستم تهویه هوا وسیستم تنویر مجزا ومتکی به خود مجهز گردیده وشرایط مستریح را برای پرواز تأمین میکرد. معمولاً هردو هواپیما قبل از پرواز از لحاظ امنیتی مورد بازرسی دقیق قرار میگرفت.

در پرواز پلان شدهٔ آن روز یک مشکلی وجود داشت و آن عبارت از این بود که خط نشست میدان هوایی بهاولپور تنها برای نشست یک هواپیمای (۱- Pak) مساعد بود و به همین ملحوظ هواپیمای (۲- Pak) به فاصلهٔ ۱۵۰ کیلومتری از آن در میدان هوایی سرگوده به زمین نشست. به این ترتیب حین برگشت دوباره رئیس جمهور از چکلاله، با موجودیت صرف یک هواپیما، انتخاب هواپیمای دوم وجود نداشت.

در میدان هوایی بهاولپور دو هواپیمای کوچک دیگر نیز موجود بود. یک بال هواپیمای اکتشافی (Cessna) که بعد از حمله ناموفق شش سال قبل، از آن برای محافظت اطراف میدان هوایی در مقابل تروریستها استفاده میشد و

سانحۀ هوایی

دومی هواپیمای هشت نفره مربوط جنرال بیگ مهماندار اصلی این نمایش بود که با آن باید او وسفیر امریکا تا ملتان سفر میکردند. زیرا طیاره جت کوچک آتشۀ نظامی امریکا در آنجا برای انتقال سفیر و آتشۀ نظامی پارک شده بود. هر گاه این سانحه در نتیجۀ سبوتاژ بوده است، پس این دو امریکایی هدف اصلی پلان تروریستی نبوده اند.

نمایش تانک (Abrams) که در محضر تعداد زیاد مقامات عالی نظامی صورت گرفت، آن طوری که خواست امریکا بود موفقیت آمیز نبود؛ زیرا خطاهای داشت ودر نتیجه معامله میلیارد دالری نیز عقد نگردید.

وقتی که رئیس جمهور وافسران ارشد مصروف صرف نان چاشت بودند، هواپیمای (۱- Pak) در زیر شعاع آفتاب توسط گارد امنیتی محافظت میشد و هفت تخنیکر مصروف ترمیم دروازه کارگوی (دروازه مخصوص برای نقل و انتقال اموال) آن بودند که خرابی در آن رو نما شده بود. پیلوت هواپیما مشهودحسن که شخصاً توسط ضیاء برگزیده شده بود با کوپیلوت (پیلوت دوم)، کشاف وانجنیر به هواپیما مراجعه کرده وبه کنترول پیش از پرواز و آماده گی برای آن پرداختند. اتاق VIP طور مجزا در عقب کابین پیلوت قرار داشت واز طریق در کوچک وسه پله زینه در قسمت چپ هواپیما با آن وصل میشد.

ضیاء با همراهان خویش ساعت سه وسی دقیقهء بعد از ظهر رسید وقبل از خداحافظی با مشایعت کنندگان روی به مکه زانو زد. وی از دومقام عالی رتبه امریکایی نیز تقاضا نمود تا آنها نیز در هواپیما با وی همراه شوند؛ آنها بدون کوچکترین تعلل به این تقاضا لبیک گفتند. جنرال بیگ با وجود اصرار رئیس جمهور از سفر با (۱- Pak) معذرت خواست. او هواپیمای خودرا ترجیح داد، زیرا باید به لاهور پرواز میکرد. **ضیاء همیشه عادت داشت تا تعداد زیادی از جنرال های بلند مقام را با خود داشته باشد تا بدینوسیله خطر سبوتاژ احتمالی را به حداقل برساند.**

لحظاتی قبل از پرواز، دو کریت " اَم " برای سرنشینان VIP هواپیما ویک صندوق حاوی مدل های تانک به هواپیما آورده شد و بدون تلاشی و معاینه در هواپیما جابجا گردید.

در اتاق مخصوص هواپیما ضیاء، اختر، افضل، رافایل، واسوم و منشی نظامی رئیس جمهور بریدجنرال نجیب احمد حضور داشتند. ضیاء، رافایل و اختر نزدیک یکدیگر نشستند تا در اثنای پرواز صحبت نمایند. اگرچه صحبت در هواپیما (C -۱۳۰) تا اندازه یی دشوار بود؛ زیرا هواپیما سروصدای زیادی داشت. ساعت سه و چهل وشش دقیقهء بعد از ظهر هواپیما (Pak -۱) پس از آن که هواپیمای اکتشافی Cessna از امنیت ساحهٔ اطراف میدان هوایی اطمینان داد، پرواز نمود. بورد پرواز حالت کاملاً عادی را نشان میداد وبا برج ترمینل ارتباط برقرار بود. این واقعیت که هواپیما بدون جعبهٔ سیاه و وسیله ثبت صحبت های عمله ونحوء پرواز بود، بعدها مورد انتقاد قرار گرفت. دراثنای پرواز در ذهن هیچ یک از عمله ومسافرین هواپیما خطور هم نمیکرد که چند لحظه بعد چه سرنوشتی در انتظار آنان است. مشهود حسن بعد از گرفتن ارتفاع لازم وعیارساختن استقامت، وقت رسیدن هواپیما را از طریق مخابره به اسلام آباد اطلاع داد.

پیلوت هواپیمای جنرال بیگ، در زمین برای پرواز آمادگی میگرفت. هواپیمای Cessna و پاک ـ ۲ در سرگوده نیز به پرواز در آمده بود. امواج مخابره همه آنها به عین فریکونسی پاک (Pak -۱) عیار بود لذا همهٔ آنها آواز مرکز کنترول در زمین را شنیدند که از (Pak -۱) موقعیت آنرا سوال نموده و جواب "منتظر باشید" را شنیدند وسپس خاموشی مطلق حکمفرما گردیده وبه صدای دسپیچر برج کنترول جواب داده نشد. این حالت دلالت بر آن داشت که حادثه یی غیر عادی اتفاق افتاده است. مسافرین هواپیما، بسته با کمربندهای امنیتی در حالت وحشت آوری قرار داشتند و توان حرکت از آنها سلب شده بود. صداهای امداد آنها در لابلای غرش انجن های هواپیما می پیچید. بعد از چند لحظهٔ زود گذر، هواپیما گویا دوباره تحت کنترول قرار گرفت و شروع به بالا رفتن کرد و سرنشینان هواپیما برای لحظه یی در

سیت های خویش آرام گرفتند و بار دیگر (Pak-۱) تلاش برای زنده ماندن نمود، اما تلاش بیهوده و ناکام وبعداً سقوط هولناک.

مقصرین :

از لحاظ ترمینولوژی حقوقی این سانحه را باید حادثۀ تصادفی دانست و یا هم قتل عمد؟ وقتی خبر این واقعه پخش شد در سرتاسر پاکستان تنها یک بر میلیونم مردم باور کرده میتوانستند که این حادثه تصادفی بوده باشد. ضیاء دشمنان بیشماری داشت. قبل از این حادثه **حد اقل شش بار تلاشی برای ترور او واز جمله یک بار فیر راکت بر هواپیمای حامل وی صورت گرفته بود.** از جملۀ دشمنان آشتی ناپذیر او در داخل پاکستان یکی هم فامیل بوتو بود؛ زیرا ضیاء با وجود اعتراض های بین المللی، حکم اعدام ذوالفقار بوتو پدر بینظیربوتو صدراعظم فعلی پاکستان را تائید نموده بود. **بوتو در زمان صدارت خویش زمینهء رشد وارتقای ضیاء را مساعد ساخت و اورا باوجود داشتن رتبه نسبتاً پائین، به حیث لوی درستیز پاکستان مقرر کرد و به این ترتیب موصوف سه سال قبل حکم اعدام خویش را امضا نموده بود.**

بوتو به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۷۹ در زندان راولپندی به دار آویخته شد و بعد از آن دشمنی آشتی ناپذیر خاندان بوتو با ضیاء آغاز گردید. ضیاء، بینظیر بوتو ومادرش را زندانی ساخت، حزب مردم مربوط بوتو را ممنوع اعلان کرد وپسران وی شاه نواز ومیرمرتضی را به ارتکاب جرایم جنایی غیاباً محکوم نمود. میرمرتضی در تبعید گروه تروریستی الذوالفقار (شمشیر) را برعلیه ضیاء در کابل ایجاد نمود ودفاتر آنرا با کمک سازمان آزادیبخش فلسطین در دمشق فعال کرد و مبادرت به ترور و تخریب نمود. از جمله در سال ۱۹۸۱ هواپیمای خط هواپیمایی پاکستان را ربود. شاه نواز در سال ۱۹۸۵در پاریس به شکل دردناک در گذشت و چنان شایع شد که گویا او توسط عمال ضیاء مسموم شده است. این خصومت آشتی ناپذیر تا هنوز ادامه دارد. بینظیر بوتو سه ماه قبل از آنکه برنده انتخابات شود وبه حیث اولین صدراعظم زن در تاریخ پاکستان به قدرت برسد، در مورد سقوط هواپیما ضیاء گفته بود که این حادثه به جز از امر الهی، چیزی دیگری نبود.

ضیاء از جملهٔ آن افسران نظامی بود که با اختر یکجا از دورهٔ اخیر اکادمی نظامی هندوستان قبل از تجزیه هند و ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷ فارغ شده بود. او همیشه میگفت که "قوای مسلح عرصهٔ دلخواه زندگی من است"، وی بعد از آن که از طرف بوتو به حیث لوی درستیز مقرر شد، این پست را تا لحظهٔ مرگ ترک نکرد. ضیاء در بین نظامیان نیز دوستان چندانی نداشت. او به سرعت وبنابر زرنگی خاصی که داشت، رشد نمود واز رقبای خود در کسب مقامات پیشی گرفت. او تمام آنهایی را که رقیب احتمالی وبالقوهٔ خویش تشخیص میداد با حیل گوناگون از تقرر در مناطق دورتر از اسلام آباد، تا سبکدوشی، از صحنه دور میساخت. او به حیث لوی درستیز در مورد تقرر وترفیع افسران از رتبه برید جنرال به بالا همیشه با دقت زیاد برخورد نموده وشخصاً در مورد آنان تصمیم اتخاذ میکرد وبنابر همین علل **عدهٔ زیادی از قوماندانان بدون اینکه آنرا علناً تبارز دهند؛ از مرگ او دلشاد شدند.**

حلقهٔ قاتلان محدود به پاکستانی ها بوده نمیتوانست. پشتیبانی ضیاء از مجاهدین برعلیه شوروی ودولت افغانستان، سبب آن شد که عمال خاد نیز برای تضعیف دولت پاکستان به فعالیت های تخریبی بپردازند. خ.ا.د ادارهٔ پولیس مخفی افغانستان بود که از جانب ک.گ.ب کمک وآموزش داده میشد ورئیس جمهور ضیاء واختر در صدر فهرست سیاه آنها قرار داشتند. ضیاء با حمایه نه ساله از مجاهدین که شامل دادن سلاح، آموزش و مشورهء جنگ های پارتیزانی بود؛ عامل هلاکت ۱۳۰۰۰ سرباز شوری ومجبورساختن آنان به بیرون شدن از افغانستان بود. شوروی همچنان پاکستان را متهم میساخت که مجاهدین را برای حمله بر قطعات شوروی در اثنای خروج آن از افغانستان (در حین وقوع سقوط هواپیمای ضیاء تنها نصف قوای شوروی از افغانستان خارج شده بود) تشویق و تسلیح مینماید. در این راستا از طریق سفیر امریکا در مسکو به پاکستان هوشداری نیز رسیده بود که گویا شوروی میخواهد به ضیاء درس عبرتی بدهد.

بر هند نیز اتهام وارد شده میتوانست زیرا هند وپاکستان سه مرتبه در سالهای ۱۹۴۷، ۱۹۶۵، و ۱۹۷۱ به کشتار یکدیگر پرداخته بودند. راجیف گاندی صدراعظم هند، ضیاء را متهم به ارسال اسلحه به تروریست های سیک

مینمود که مادر وی را به قتل رسانده بودند. در حال حاضر چندین هزار شورشی مسلح در هند فعال بودند وبر ضیاء اتهام وارد میشد که وی به آنان پناه داده، زمینۀ آموزش چریک ها را در پاکستان مهیا ساخته و با رهبران آنان ملاقات مینماید. دهلی در جهت مقابله با این پلان های پاکستان اداره خاص تحقیق و تحلیل (RAW) را ایجاد نموده بود.

باوجود که حکومت ایالات متحده امریکا چند قطره اشکی را در مرگ ضیاء فرو ریخت؛ **اما وزارت امور خارجۀ آن عقیده داشت که رسالت ضیاء خاتمه یافته است**. با بیرون شدن قوای شوروی از افغانستان، خواست امریکا این بود تا دولت کمونیستی کابل با دولت اسلامی بنیادگرا تعویض گردد. در حالی که مقامات امریکایی میگفتند که در واقعیت، این خواست ضیاءالحق بود. به نظر آنها، ضیاء در آرزوی ایجاد یک بلاک مقتدراسلامی دربر گیرندۀ ایران، افغانستان وپاکستان وسرانجام بخش هایی از شوروی چون ازبکستان، ترکمنستان، و تاجیکستان بود. در وزارت خارجه عقیده داشتند که به میان آمدن چنین ساحۀ سبز در نقشۀ منطقه، به مراتب خطرناکتر از افغانستان سرخ بوده میتواند.

بعد از حادثه سقوط هواپیما، قوماندان قوای هوایی پاکستان هیئت تحقیق را تعیین کرد و هدایت داد تا علل حادثه، خسارات وارده و مقصرین حادثه را (در صورت که موجود باشند) تثبیت و پیشنهادهای مشخص را برای جلوگیری از تکرار همچو حوادث ارائه نمایند.

ریاست هیئت تحقیق را قوماندان قوای هوایی پاکستان عباس میرزا به عهده داشت و سه تن از مقامات ارشد قوای هوایی پاکستان در ترکیب آن شامل بود. به منظور ارائه مشوره های فنی وتخنیکی برای هیئت ذکر شده، شش افسر نیروی هوایی امریکا تحت ریاست دگروال دانیل سووادا (Daniel Sowada) با عجله از اروپا وارد پاکستان شدند.

هیئت طی مدت دوماه، مدارک واسناد مربوط حادثه را جمع آوری نموده و شهود را مورد پرسش قرار دادند. قطعات وپرزه جات متعدد جمع آوری شده از محل سقوط هواپیما شامل انجن، پروانه ها، سیستم کنترول وسایر اجزای

باقیمانده از لاشه هواپیما، در پاکستان وایالات متحده امریکا به همکاری کمپنی لاکهید (کمپنی مولد هواپیما) مورد بررسی ومعاینات لازم تخنیکی قرار گرفت. در جریان تحقیق وبر مبنای نتیجه گیری های به دست آمده، دلایلی که در مورد سقوط هواپیما، موجه و دخیل دانسته نه شدند، از فهرست حذف گردید. بر اساس این بررسی تثبیت شد که پیلوت وعملهٔ پرواز، از صحت کامل جسمی و روانی برخوردار بودند و پیلوت در اثنای پرواز مرتکب اشتباه نشده است. وضع جوی برای پرواز مساعد بود و مواد سوخت هواپیما به چیزی آلوده نبوده است. حین اصابت هواپیما بر زمین، حریق در هواپیما رخ نداده و تمام سیستم هواپیما از قبیل انجن، پروانه ها، سیستم برقی و سیستم هایدرولیک کاملاً فعال و سالم و آثاری از دستکاری در آن به مشاهده نرسید. هم چنان هیچ مدرکی مبنی بر انفجار در داخل هواپیما به دست نیامد. بر علاوه آثاری که اثبات کنندهٔ اصابت راکت بر بدنهٔ هواپیما باشد؛ مشاهده نشد. نتیجه نهایی بررسی و تحقیق این بود: سقوط هواپیما و کشته شدن سی ویک تن از سرنشینان آن ناشی از عمل تروریستی بوده است.

هیئت تحقیق به این نتیجه رسید که همه عملهٔ هواپیما همزمان، در اثر مواد کیمیاوی مانند گازی بی بو و بی رنگ که به سرعت سیستم عصبی را فلج میسازد، مسموم و فلج گردیده وحتی آنها موجودیت گاز را احساس ننموده بودند تا از ماسک ضد گاز استفاده نمایند. همچنان تثبیت شد که هیچ یک از عمله، در اثنای سقوط، کلاه محافظتی را برسر نداشتند. کمیسیون خاطر نشان ساخت که احتمال دارد مواد کیمیاوی مولد گاز در محموله کوچک عادی، مانند ظرف آب، ترموز، بوتل و یا بستهٔ تحفه مانند که جلب توجه نکند؛ طور مخفی در کابین عمله جابجا شده باشد.

نوعیت گاز استفاده شده برای مسمومیت عمله پرواز مشخص نشد، زیرا برای تثبیت آن ضرورت به کالبد شکافی و اجرای معاینات ضروری و حتمی بر اجساد عمله هواپیما بود که صورت نگرفت. تنها جسد دگروال واسوم (Wassom) که آنهم در اتاق VIP قرار داشت ونه در کابین پیلوت، در شفاخانه نظامی بهاولپور معاینه گردید؛ اما اجازه کالبدشگافی در مورد آن داده نشد. از معاینه جسد وی چنین نتیجه به دست آمد که در آن آثاری ناشی

از انفجار وتنفس گاز مسموم کننده قبل از اصابت هواپیما بر زمین وجود نداشت. ممانعت از اجرای کالبدشگافی، عمل غیر قابل قبول و سوال بر انگیز بود. زیرا اجرای کالبدشگافی در چنین حالات از عناصر اصلی و حتمی پروسهٔ تحقیق شمرده میشود. بعداً گفته شد که نسبت سوختن کامل اجساد، امکان کالبد شکافی وجود نداشت.

برای فامیل جنرال اختر که میخواستند جسد وی را قبل از دفن ببینند، به این دلیل اجازه داد نشد که گویا جسد کاملا از هم پاشیده وهیچ چیزی از آن باقی نمانده است. این دلیل نیز چندان موجه بوده نمیتواند. زیرا بنابر گفتار شاهدان محل سقوط، برعکس قسمت عقبی هواپیما که کاملاً از بین رفته بود، کپسول محل نشستن مقامات عالیرتبه وکابین پیلوت در چنین حالت نبود.

هم چنان جسد Wassom در حالتی نبود که مانع اجرای معاینات لازم شود. قرآن مجید متعلق به ضیاء دود آلود؛ اما به سهولت قابل تشخیص بود. همچنان کلاه نظامی اختر با دوسیه شخصی وی که مزین با نشان و کلمه (رئیس JCSC) بود کاملاً خوانده شده میتوانست. یکی از مقامات رسمی ایالات متحده امریکا اعلام کرد که بنابر اصول اسلامی، اجساد اوتوپسی شده نمیتواند وباید در مدت بیست وچهار ساعت دفن شود. البته در حالات عادی این شیوه کاملاً معمول و لازم الاجرا است؛ اما در این گونه قضایا برای دریافت حقیقت، اجرای معاینات حتمی ولازمی است وکارکنان شفاخانه نظامی بهاولپورآمادهٔ اجرای چنین معاینات بودند.

اعضای هیئت تحقیق دارای توانایی های مسلکی لازم نبودند تا تحقیقات ضروری جنایی را پیش ببرند. آنها نوشتند: «در مجموع برای۳۱ جسد گواهی مرگ داده شده اما این تعداد را نه کسی در بیمارستان و نه در محل واقعه حساب نموده است. این احتمال را که کسی در بهاولپور در هواپیما سوار نشده باشد، نمیتوان رد کرد.»

(آی.اس.آی) در ابتدا تحقیقات را با جدیت آغاز نمود؛ اما بعداً این تمایل و اشتیاق فروکش کرد. پرسونل خدماتی میدان هوایی بهاولپور از اینکه در مورد قضیه از آنها سوال و جوابی صورت نگرفت در تعجب بودند. همچنان

قضیه قتل افسر پولیس که در نزدیک شهر بهاولپور همزمان سقوط طیاره صورت گرفته بود نیز باجدیت بررسی نشد. در حالی که تحقیق از پیلوت هواپیمای پاک ـ ۲ با شدت تمام در جهت گرفتن اعتراف صورت گرفت و این هم تعجب برانگیز بود. موجبهٔ این شدت، قتل اخیر یکی از رهبران شیعه بود که از طرف پیروانش مرگ او به ضیاء نسبت داده شده بود. از آنجایی که پیلوت هواپیما پاک ـ ۲ و کوپیلوت پاک ـ ۱ساجد هردو شیعه مذهب بودند، روی همین ملحوظ چنین تصور شد که پیلوت پاک ـ ۲، ساجد را به خودکشی قانع ساخته تا انتقام رهبر مقتول شیعه گرفته شود. تنها زمانیکه هیئت تحقیق به این نتیجه رسید که از لحاظ عملی وقوع این نوع عمل ناممکن است، پیلوت بد بخت را رها کردند. بر اساس قرار هیئت تحقیق، این یک قتل دستجمعی بود که عامل یا عاملین آن تثبیت نشدند.

آن طوری که قبلاً گفته شد، تعداد زیاد اشخاص، ادارات و حتی کشورهای متعددی بنابر ملاحظات شخصی و یا سیاسی در آرزوی نابودی ضیاء بودند. این مجموعهٔ حقایق و مدارکی بود که من در حد امکان آنرا جمع آوری نموده و با استناد برآن، نتیجه گیری های خویش را ذیلاً ابراز مینمایم:

اولاً حرکت نوسانی وبی موازنه شدن هواپیما نشان میدهد که تلاش های ناکام برای تحت کنترول درآوردن آن صورت گرفته است و این حدس های گوناگون را به میان میکشد: ازجمله، هرگاه این شخص یکی از عمله هواپیما بوده باشد باید آواز وی مبنی بر اعلام خطر از طریق مخابره شنیده میشد، درحالی که خاموشی مطلق حکمفرما بود واین دلالت برآن دارد که وی توانایی آنرا نداشت و به عبارهٔ دیگر فلج شده بود. بعداً گفته شد که گویا فریاد دگروال نجیب احمد از طریق مخابره شنیده شده است که به پیلوت چیزی میگوید. همچنان چنین حدس زده شد که گویا نجیب تلاش کرده بود تا هواپیما را تحت کنترول درآورد. از نظر من این یاوه گویی های محض است؛ زیرا در حالت نوسانی بودن هواپیما، وی چگونه توانسته کمربند امنیتی خود را باز وتا کابین پیلوت برود؟ دلیل دیگر این که بعد از اینکه پاک ـ ۱ از کنترول خارج شده بود، از لحاظ فزیکی هیچ گونه امکان آن موجود نبود تا کسی چوکی خود را ترک و از زینه ها بالا رفته، دروازه را باز کند و داخل کابین

پیلوت گردد. وسرانجام از طرف هیئت تحقیق هیچگونه اشاره یی مبنی بر شنیدن آواز نجیب احمد نشده است. هر گاه چنین چیزی اتفاق افتاده باشد پس برای بالا رفتن ودوباره پایین آمدن هواپیما باید علت دیگری وجود داشته باشد. بر اساس معلومات متخصصین کمپنی لاکهید، هر گاه این نوع هواپیما (C-۱۳۰) در حالت بی موازنه گی قرار گیرد، در قسمت دم هوا پیما سیستم خودکار وجود دارد که به طور خودکار آنرا عیار ساخته وطیاره را در حالت تعادل وموازنه قرار میدهد. امکان دارد قبل از سقوط، چندین بار اینگونه حالت تکرار شود. اصطلاح تخنیکی برای این حالت را "phugoid" مینامند.

به نظر من هدف اساسی در این حادثه، سربه نیست کردن وکشتن ضیاء بود. ممکن در پلان اصلی، همزمان قتل اختر نیز مدنظر بوده باشد؛ اما من در این مورد متردد هستم. باوجود که **عدهٔ زیادی در آرزوی مرگ همزمان هردو بودند.** اختر مورد نفرت عدهٔ زیادی از نظامیان عالیرتبه بود وهمچنان نام او در صدر لیست سیاه خاد قرار داشت. او جانشین احتمالی ضیاء بعد از مرگش دانسته میشد. بنابر همین دلایل، شاید توطئه گران تلاش کردند تا اورا با ضیاء در هواپیمای پاک ـ ۱ همسفر نمایند. اگر چنین بوده باشد، پس نامبرده در آخرین لحظات شامل پلان گردیده است. به عقیدهٔ من مرگ وی پاداش غیر منتظره برای قاتلین بوده است.

سقوط دادن هواپیما به حیث وسیله قتل به این منظور انتخاب شده بود که هر گاه موضوع سبوتاژ در حادثه مطرح گردد، امکان ردیابی کسانی که در تعمیل این پلان نقش داشتند حد اقل می گردد. در استفاده از گازسمی غیرمعمولی که سبب کشتن همزمان چهار نفر عمله هواپیما گردید؛ باید دست کدام ادارهٔ اطلاعاتی را دخیل دانست. به احتمال قوی پاکستان چنین گازی را در اختیار نداشت. اما بدون شک و شبه ک.گ.ب و (سی.آی.ای) انواع اینگونه گاز را در اختیار داشتند. خاد و راو (RAW) (۲) هردو میتوانستند آنرا از طریق ارتباطات شوروی خویش به دست آورند. هرگاه توطئه گران از جملهٔ نظامیان پاکستانی بوده باشند **ممکن است (سی.آی.ای) آنرا به منظور دیگری در اختیار آنها قرار داده باشد.**

همچنان احتمال نقش داشتن نظامیان عالی رتبه و پایین رتبه پاکستان در واقعه وجود دارد. اگرچه حصول معلومات لازم در مورد برنامه پرواز رئیس جمهور تا اندازه یی ساده وآسان است ومیتوان آنرا از بخش امنیتی میدان هوایی ویا سیستم داخل هواپیما بدست آورد؛ اما ک.گ.ب، خاد ویا راو نمیتوانست مانع اجرای اتوپسی در شفاخانه نظامی شوند.

شاید طراحان پلان با ترس ولرز، هفته ها منتظر لحظه یی بودند تا ضیاء از هواپیمای خود استفاده نماید. نمایش تانک با درنظرداشت اینکه ضیاء کوچکترین علاقمندی به آن نداشت، شاید به حیث آخرین وسیله یی بود که از آن باید برای اجرای پلان استفاده میشد. مشکل در آن بود که چگونه باید ضیاء را قانع ساخت وآنهم بدون اینکه سبب ایجاد کوچکترین سؤظن شود تا در نمایش تانک اشتراک ورزد. جنرال درانی قوماندان قوای زرهدار امکان آنرا داشت تا ضیاء را به اشتراک در آن نمایش قناعت وتوضیح دهد که اشتراک وی باعث افزایش اهمیت این نمایش میگردد. این اصرار وپا فشاری در مورد اشتراک رئیس جمهور سوء ظن را نیز متوجه وی نمی ساخت زیرا اشتراک وی در آن نمایش برای بلند بردن حیثیت درانی با ارزش بود.

باید تصور کرد که گاز کشنده قبلا در اختیار شخصی قرار داده شده وآموزش های لازم هم در مورد صورت گرفته و وی باید مترصد فرصت بوده باشد. بدون شک، این شخص باید از جملهٔ افراد نظامی واحتمالاً تیکنیشن قوای هوایی بوده باشد. اگر این فرضیه من درست باشد، پس باید کسی از جمله افراد گروه شماره شش قوای هوایی پاکستان در این حادثه سهیم باشد. زیرا این گروه مسؤولیت ترانسپورتی هواپیما C-۱۳۰ را در پایگاه چکلاله که در چند میلی اسلام آباد قرار دارد؛ به عهده داشت. تصمیم در مورد کاربرد گاز، باید زمانی گرفته شده باشد که تثبیت گردید که ضیاء مصمم است تا به بهاولپور پرواز نماید. اما گاز چه وقت و در کجا جابجا گردد؟ آنجا (بهاولپور. مترجم) و یا در چکلاله؟ زیرا تا هنوز تثبیت نگردیده بود که کدام هواپیما باید به حیث پاک ـ ۱ انتخاب گردد.

سانحهٔ هوایی

اکثریت نظرها بر این است که وسیلهٔ تخریبی در بهاولپور جابجا شده بود؛ اما من معتقد هستم که امکان تعبیه آن در چکلاله بیشتر متصور است. زیرا در بهاولپور به جز عمله پرواز هواپیما از افراد قوای هوایی کسی دیگری نبود واز جمله عملهٔ پرواز کسی نمیتوانست به این کار مبادرت ورزد، مگر اینکه کسی در صدد مرگ خویش توام با هواپیما باشد. توطئه گران چگونه میتوانستند اطمینان حاصل نمایند که یک فرد نظامی بتواند داخل هواپیمایی شود که تحت تدابیر شدید امنیتی قرار داشت؟ زیرا وسیله باید در کابین پیلوت جابجا میشد وبرای رسیدن به آنجا، وی باید از زینه استفاده وبعد از عبور از دروازه، داخل کابین پیلوت میشد. عملی شدن این شیوه برای سرباز ناممکن به نظر میرسد و همچنان فرضیه انتقال وسیله تخریبی را در بین کریت "اَم" نمیتوان قبول کرد؛ زیرا احتمال موجودیت عمله پرواز در دروازه بگاژ که در صدد پرواز به اسلام آباد بودند، موجود بود. آنها ومحافظین اجازه نمیدادند که سرباز ویا شخص ملکی به هواپیما نزدیک شود، چه رسد به اینکه کسی داخل کابین پیلوت گردد. من نمیتوانم با اطمینان بگویم که این کار در بهاولپور صورت گرفته است. اگر فرضاً این کار در آنجا صورت گرفته باشد، عمل بسیار خطرناک وچانس رسیدن به هدف بسیار کم بوده است.

امکان نفوذ "اوپراتیفی" یک ادارهٔ اطلاعاتی در بین پرسونل دایمی قوای هوایی در چکلاله موجود بود. دسترسی پرسونل خدماتی ومراقبتی به C-۱۳۰ جزء کارهای عادی وروزمرهٔ وظیفوی آنها بود. با جابجایی کابین مخصوص VIP در پاک ـ ۱ فرصت مساعدی برای توطئه گران ایجاد شد، زیرا هواپیما مشخص گردید ودرحین جابجایی ونصب کابین اگر کسی به منظور تبدیل وسیلهٔ آتش نشانی و یاجابجایی وسیلهٔ دیگر در کابین پیلوت داخل میگردید، مورد سوء ظن وشک قرار نمیگرفت. هرگاه جابجایی وسیلهٔ تخریبی در چکلاله صورت گرفته باشد، به دو وسیلهٔ که عبارت از تایمر انفجاردهنده و ارتفاع سنج باشد ضرورت بود. تایمر انفجاردهنده ممکن طوری عیار شده باشد که با رسیدن در ارتفاع معین فعال شود. لذا در چهار ساعت اول محفوظ خواهد بود. پس یک ساعت قبل از پرواز، یک ساعت در اثنای پرواز وبعد از نشست پاک ـ یک در بهاولپور باید وسیله ارتفاع سنج

جابجا شده باشد. در اینصورت وسیله انفجار دهنده باید در ارتفاع معین فعال و گاز کشنده در کابین پخش میشد. هرگاه سبوتاژ در چکلاله صورت گرفته میبود در آن صورت وسایل دوگانه همزمان به کار گرفته میشد در غیر آن پاک ـ۱ بعد از پرواز کوتاه مدت سقوط میکرد و مسؤولیت متوجه پرسونل قوای هوایی چکلاله میشد.

این دسیسه، دقیق وبدون اشتباه عملی شد؛ اما تنها دونفر که عبارت بودند از سفیرامریکا و آتشه نظامی آن کشور قربانی آن شدند. یقیناً در طرح پلان، کشتن دونفر متذکره پیشبینی نشده بود. اما فهمیده شده نتوانست که چرا ضیاء در آخرین لحظات آنها را به همراهی با خویش دعوت نمود. مرگ این دو نفر سبب وارخطایی طراحان دسیسه شد؛ زیرا در صورت اجرای تحقیقات همه جانبه هویت آنان افشا میشد که چنین تحقیقات صورت نگرفت. سرانجام این عمل تروریستی وحشتناک از طرف امریکا پرده پوشی شد.

پرده پوشی/ پَل پُت کردن:

وزارت خارجه ایالات متحده امریکا زیاد علاقمند بود تا علت این حادثه، نقص تخنیکی و یا هم اشتباه پیلوت وانمود شود، نه سبوتاژ. زیرا اگر هدف از این عمل کشتن دو تن از دیپلوماتهای ارشد ایالات متحده امریکا دانسته میشد؛ طبعاً در آن صورت جامعه و وسایل ارتباط جمعی به آن علاقمند میشد و اعتراض شدید و طولانی را برعلیه عاملین آن بر می انگیخت و فشار وارد میگردید تا مقصرین و عاملین این حادثه تثبیت گردند. چون حکومت از تثبیت عاملین آن عاجز بود، لذا خاموشی و خاک انداختن برآن یگانه چاره دانسته شد.

بدون در نظرداشت اینکه عاملین واقعه کی ها بودند، چنین حالت به وجه سیاسی امریکا در منطقه وسایر کشورها صدمه میرساند. هرگاه عامل آن ک.گ.ب ویا خاد دانسته میشد، پس قتل رئیس جمهور یک کشور و قتل جمعی عدهٔ دیگر بر مناسبات حسنه شرق وغرب چگونه تأثیر میکرد؟ ایالات متحده امریکا چگونه میتوانست از ایجاد خصومت تازه با اتحاد شوروی جلوگیری

نماید؟ ممکن اینگونه موضعگیری، سبب به تعویق انداختن عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان و نارضایتی مسکو میشد.

همچنان اگر در نتیجۀ تحقیقات ثابت میشد که عامل واقعه، اردوی پاکستان و هدف آن از بین بردن ضیاء و جنرالهایش بود، این حالت نیز سبب خشم مردم امریکا میشد، زیرا با وجود کمک های مستمر امریکا به اردوی پاکستان و مجاهدین وحمایه از آنها، آنان عامل کشتن سفیر و جنرال امریکایی بودند. گفتن این که آنان در مورد سرنوشت این دونفر بی تفاوت اند، نیز مناسب و معقول دانسته نمیشد زیرا مناسبات با پاکستان تیره میگردید وکمکها به آن کشور محدود میشد، انتخابات دموکراتیک که برای ماه نوامبر پیشبینی شده بود به تعویق می افتاد ونظامیان برای مدتی طولانی به حکمروایی ادامه داده وبینظیر بوتو به مقام نخست وزیری نمیرسید. طوری که گفته شد، از بین رفتن ضیاء سبب تأسف ایالات متحده امریکا نمی شد. زیرا وزارت امور خارجه امریکا به خاطر بیرون رفتن قوای شوروی از افغانستان مسرور بود؛ اما از اینکه برخلاف تمایل امریکا، ضیاء علاقمند بود تا بنیادگرایان بر کابل مسلط گردند، راضی بنظر نمیرسیدند. همچنان آنها از تمایلات و تلاش ضیاء برای دستیابی به سلاح هستوی ناراض بودند. **ضیاء برای امریکا از اواسط ۱۹۸۸ به بعد نه تنها ارزش نداشت بلکه بار دوش اضافی نیز دانسته میشد.**

این احتمال نیز وجودداشت که سازمانهای کوچک سیاسی ویا گروه تروریستی چون الذوالفقار در این حادثه دست داشته بوده باشند. مشکل در این بود که هرگاه تحقیقات جدی صورت میگرفت، احتمال آن وجود داشت که با برداشتن سرپوش از این جعبه "کرم های ناخواسته و نامطلوب" نیز از آن بیرون شوند. در گزارشی که از طرف ریچارد ارمیتاژ دستیار وزیر دفاع امریکا، در مورد جنایت ذکر شده در ماه جون ۱۹۸۹ در محضر کمیته عدلی مجلس نمایندگان امریکا ارائه گردید، ذکر شده بود که در مورد سبوتاژ تحقیق جدی صورت نگرفته است. در یادداشت شماره یک ذکر شده بود: «امیدواریم پاکستان در راه دموکراسی حرکت کند... مرگ نظامیان ورئیس جمهور پاکستان ما را به تشویش می اندازد که مبادا در مورد، عقب گرد

صورت گیرد...» به عبارهٔ دیگر هرگاه سفیر رافایل و واسوم در این قضیه به قتل نمیرسیدند؛ آنها کاملاً مصمم بودند تا قضیه را تحقیق نه نمایند.

اگر دومقام بلند پایهء امریکایی در این حادثه کشته نمیشدند، هیچ ضرورت به این نوع تحلیل ها نمیبود. مشکل از آنجا آغاز میشد که در سال ۱۹۸۶ کانگرس قانونی را تصویب کرد که بر مبنای آن اف. بی. آی (اداره فدرالی تحقیقات. مترجم) مؤظف گردید تا هر قضیهء تروریستی را که در آن تبعهٔ امریکا در خارج مورد سوء قصد قرار گیرد، تحقیق نماید. این قانون **"دست باز"** نامیده میشد.

وزارت خارجه امریکا پس ازین حادثه، به منظور پوشاندن اصل واقعه بدون درنگ به چهار اقدام مبادرت ورزید:

۱- در ظرف چند ساعت گروپ مشاورین تخنیکی قوای هوایی را اعزام نمود تا با کمیسیون تحقیق قوای هوایی پاکستان در پیشبرد بررسی قضیه کمک کند.

۲- آنها از طریق سفارت خود در مورد اوتوپسی اجساد از جمله در مورد عمله هواپیما پا فشاری نه نمودند وبا دفن شدن اجساد بدون معاینات لازم طبی که میتوانست دلیل سقوط را معلوم نماید، امکان در یافت علت حادثه نیز دفن گردید.

۳- آنها، معاون مشاور امنیت ملی Robert Oakley را به حیث جانشین رافایل اعزام نمودند. او میتوانست ماهرانه قضیه را پرده پوشی نماید. وی بعدها در ماه جون ۱۹۸۹ حین اشتراک در جلسه شورای امنیت ملی پیرامون عکس العمل امریکا در مورد قضیه با شک و تردید صحبت کرد و چنین وانمود کرد که گویا قانون "دستان باز" را فراموش کرده است. در حالی که وی شخصا با علاقمندی زیاد در تدوین آن سهم گرفته و از حامیان سرسخت آن بود.

۴- از همه مهمتر، آنها تقاضای اف.بی.آی را مبنی بر اعزام هیئت تحقیق به پاکستان که خیلی مهم بود رد کردند. اگرچه بتاریخ ۲۱ اگست اجازه شفاهی

داده شد، اما بعد از چند ساعت بنابر هدایت Oakley که در آن زمان در اسلام آباد بود، این اجازه فسخ گردید.

جنرال بیگ که از مرگ یک جایی با رئیس جمهور نجات یافته بود، قبل از پرواز مستقیم به اسلام آباد چند بار با طیارهء خویش در اطراف هواپیمایی که در حال سوختن بود، گردش کرد. وی همینکه به اسلام آباد رسید قوای مسلح به حالت احضارات قرار گرفت. محلات مهم تحت امنیت قرار داده شد وجلسه اضطراری کابینه دائر گردید. اما نظامیان قدرت را به دست نگرفتند. بیگ پست لوی درستیز را که تا آنوقت ضیاء بر آن تکیه زده بود قبول کرد و رئیس غیر نظامی مجلس سنا غلام اسحق خان ۷۳ ساله به حیث جانشین موقتی ضیاء به ریاست دولت منصوب شد. برگزاری انتخابات طبق پلان قبلاً تعیین شده درماه نوامبر، تائید گردید.

تقریباً و به احتمال قوی میتوان گفت که هویت آن مقامات نظامی پاکستان که مانع اوتوپسی اجساد شدند و همچنان جزئیات توافق سریع وغیرقانونی که با عجله بین مقامات پاکستانی وسفارت امریکا در اسلام آباد صورت گرفت، هیچگاه افشا نخواهد شد.

تنها بعد از سپری شدن ده ماه تحت فشار کانگرس، وزارت خارجهء امریکا اجازه داد تا سه کارمند اف. بی. آی به پاکستان رفته ودر تحقیق قضیه سهم بگیرند. آن طوری که عضو کانگرس (Bill Mclollum R. Fla) گفت: «بعد از سپری شدن مدت طولانی چگونه اف.بی.آی میتواند واقعیت آنچه را که در پاکستان اتفاق افتاده تثبیت نماید؟ من نمیدانم؟ اما ما باید واضح سازیم که در وزارت خارجه ما چه اتفاق افتاده است.»

تیم اف.بی.آی نیز قضیه را باعلاقمندی تعقیب نه نمود و"سوال های مسلکی" را در مورد مطرح نه کرد. اجنت ها گزارش دادند که برعکس بیانیه رسمی که گویا اجساد کاملاً سوخته ومعاینات را غیر ممکن میساخت اینگونه نبود، بلکه در واقع این نوع اجراآت موافق با خواست حکومت بوتو بود. اقدامات هیئت بیشتر به گشت وگذار شبیه بود تا اجراآت لازمه تحقیقاتی واستجواب شهود رویداد. به روایت منابع واشنگتن تایمز، هیئت صرف برای سفر

سیاحتی به اسلام آباد رفته بود. از شیوهٔ کار آنها چنین فهمیده میشد که آنها طبق دستورالعمل که "نباید سرپوش دیگ را باز نمایند" اجراآت نمودند.

در مراسم تدفین ضیاء به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۸ریاکاری های زیادی صورت گرفت. ریاست هیئت هندی را رئیس جمهور آن کشور به عهده داشت و آن روز را عزای ملی اعلان کرد. سفیر روسیه بر مرقدش اکلیل گل گذاشت ودر عین زمان وزیر خارجه امریکا جورج شولتس، ضیاء را "شهید" خطاب کرد وبه رهبر بنیادگرای مجاهدین گلبدین حکمتیار از پشتیبانی همه جانبهٔ خویش در جهت آزادی افغانستان وعده داد. مراسم تدفین بر طبق اصول اسلامی وتشریفات نظامی صورت گرفت. صدها هزار پاکستانی در جوار مسجدطلایی فیصل جمع شده بودند تا تابوت ضیاء را که با پرچم پاکستان وگلها پوشانده شده وبرشانه های سربازان حمل میشد، مشاهده نمایند. بعد از نماز جنازه به رسم احترام ۲۱ فیر توپ صورت گرفت.

سه ملیون مهاجر افغان در پاکستان نیز در این غم شریک بودند. مجاهدین نیز با مرگ ضیاء واختر که طراح پیروزی آنها بودند در غمی بزرگ فرو رفته بودند. زیرا مرگ آنان درست در زمانی اتفاق افتاد که قوای شوروی در حال خروج از افغانستان بود و مجاهدین در آستانهٔ آخرین حمله بر کابل و درچند قدمی حصول پیروزی قرار داشتند و حمایه و پشتیبانی آنها در این مرحله امر ضروری دانسته میشد. خواننده کتاب میتواند مصیبت مجاهدین را بهتر درک نماید.

---

۱. پرویز مشرف رئیس جمهور پاکستان (۲۰۰۱- ۲۰۰۸) مینویسد که: « ... میبایست سوار برهواپیمای سی - ۱۳۰ رئیس جمهور ضیاءالحق میبودم که در ۱۷اگست ۱۹۸۸ دچار سانحه شد. مرا نامزد مقام منشی نظامی رئیس جمهور ساخته بودند، ولی چون بخت با من یار بود یک برگد دیگر در آخرین دقایق به این سمت گماشته شد. به جای من، این افسر بیچاره به کام مرگ رفت...»

صفحه (۲) "در خط آتش" نوشته پرویز مشرف. ترجمه سید هارون یونسی. مترجم

۲. India's external intelligence agency, the Research and Analysis Wing (RAW) بخش تحقیق و تجزیه اداره اطلاعات خارجی هند. مترجم

سرآغاز

"جوشیدن آب در افغانستان باید به درجهٔ مناسب نگهداری شود."

جنرال ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان، خطاب به تورنجنرال
عبدالرحمن اختر در دسامبر سال ۱۹۷۹

کویته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان، جاییست که نقش عمدهٔ در تغییر سرنوشت من به حیث سرباز ایفا نموده است. این شهر بعد از ربع چهارم قرن نوزدهم گارنیزیون نظامی بوده و نام آن از کلمه "کوهات، کوت" به معنی قلعه گرفته شده است. این شهرک مدت ها قبل از تجزیه شبه قاره هند وایجاد پاکستان در سال ۱۹٤۷، در جنوبی ترین نقطه، به حیث قرارگاه سرحدی ایجاد شد وباگذشت زمان از یک مخروبهٔ قدیمی وقریه گِلی به یک شهر بزرگ وپررونق به حیث یکی از معروفترین پایگاه های اردوی هند برتانوی مبدل شد. در سال ۱۹۰۷کالج نظامی در این جا تهداب گذاری گردید که بعدها تعداد زیادی از افسران ارشد اردوی پاکستان از جمله اینجانب با رتبه جگړنی از آن فارغ التحصیل شده ام. همزمان با من محصلین زیادی از کشورهای انگلستان، کانادا، استرالیا، ایالات متحده امریکا، مصر، اردن، تایلند، سنگاپور، عربستان سعودی وکشور های دیگر درآنجا تحصیل میکردند وامروز نیز این کالج با داشتن شهرت بین المللی، مرکز تربیه افسران ارشد تعداد زیادی از کشورهای خارجی است.

زلزله سال ۱۹۳۵ که تا زلزله ماه جون ۱۹۹۰ شمال ایران از مدهش ترین زلزله های عصرحاضر دانسته میشد، تقریباً شهر را کاملاً به خاک برابر کرد وچهل هزار سکنهٔ آن کشته شدند. امروز در این شهر یکی از بزرگترین گارنیزیون های نظامی پاکستان جابجا گردیدکه دارای جزوتام های متعدد، قرارگاه های فرماندهی وشهرک نظامی است. همچنان در اینجا مرکز سوق وادارهٔ عملیاتی قراردارد که بلوچستان ودر امتداد سرحد صدها کیلومتر از استقامت شمال غرب تا به کوتل کوژک که دروازهٔ جنوبی به افغانستان دانسته میشود در ساحهٔ مسؤلیت آن شامل است. (نقشه شماره یک).

در سپتمبر سال ۱۹۸۳ زمانی که در کویته وظیفه داشتم، تلفونی از تقررم در (آی.اس.آی) آگاهی یافتم . در آنوقت من در جزوتام تعلیمی به حیث قوماندان فرقه ایفای وظیفه میکردم. بعدها آگاه شدم که "حادثه کویته"، سبب شده بود تا من به پست جدید منصوب شوم. چند ماه قبل، سه افسر (آی.اس.آی) در ارتباط با افتضاح بزرگ اخذ پول از قوماندانان مجاهدین و دادن سلاح بیشتر در مقابل آن، دستگیر شده بودند. این اسلحه بعداً در نواحی سرحدی پاکستان به قیمت بلند فروخته میشد. افسران دستگیر شده از طرف محکمهٔ نظامی محکوم به حبس شدند وقوماندان آنان از وظیفه برطرف و من جانشین وی شدم.

بعد از تقررم دانستم که کویته به حیث جزوتام پیشقراول "اداره افغانی" در (آی.اس.آی) محسوب میگردد. بنابر هدایت واصله باید در اسرع وقت به اسلام آباد پرواز وبا تورنجنرال اختر ملاقات میکردم. شنیدن این خبر سبب هراس و دلهرهٔ من شد؛ زیرا من در طول مدت خدمت نظامی، به حیث افسر پیاده نظام وسپس به حیث قوماندان جزوتام در قرارگاه عملیاتی وظیفه داشتم ودر مورد مسایل استخباراتی هیچگونه معلومات نداشتم. برای این سوال که چرا از جملهٔ سی تن که به این منظور کاندید شده بودند، من برای اجرای وظیفه در (آی.اس.آی) برگزیده شدم، جواب نه یافتم.

(آی.اس.آی) ادارهٔ مقتدر وباصلاحیت بود که رئیس آن در مقایسه با سایر جنرال ها مورد اعتماد خاص رئیس جمهور قرار داشت. این اداره مسئوول

سرآغاز

تمام کار های اطلاعاتی در سطح کشور بود. تأمین امنیت تمام بخش های سیاسی، نظامی، امنیت داخلی و خارجی و ضد اطلاعات در حیطهء صلاحیت و مکلفیت آن اداره قرار داشت. من به طور کل و در بعضی بخشها با کمی جزئیات تصوری از آن اداره داشتم و میدانستم که افسران عادی احساس میکردند که (آی.اس.آی) از طریق عمال خود آنها را تحت نظر داشته ودرمورد آنها اطلاعات جمع آوری مینماید. طبق معمول افسری که در یکی ازمقامات (آی.اس.آی) قرار داشت، سایر افسران ارشد به وی به دیدهٔ بی اعتمادی می نگریستند. حتی زمانی که در کویته رفقایم از مقرری من آگاهی یافتند، در اولین ساعات احساس کردم و دانستم که من دگر، جزء آنان نیستم.

علت دیگر، تشویش من از جانب جنرال اختر بود. البته نه تنها از این جهت که به حیث آمر مافوق من دانسته میشد؛ بلکه از این جهت که او شهرت دلهره آوری داشت. اختر به حیث افسر توپچی، سه بار در جنگ برعلیه هند اشتراک نموده وشاهد کشتار وحشیانه در زمان تجزیه هند واستقلال پاکستان بود. به باور من نفرت او از هند، از همانجا منشا میگرفت. او انسان سرد مزاج، محافظه کار ومرموز بود. به جز از فامیلش دوستان دیگری نداشت. به باور بسیاری او شخص خشن، منضبط وبا دسپلین بود. او دشمنان بسیاری داشت. علت رشد وترقی او ودستیابی به مقامات بالایی ناشی از جسارت، کارمستمر وسازماندهی عالی او در به دست آوردن اهداف بود. من به حیث قوماندان کندک، زمانی تحت امر او ایفای وظیفه نموده بودم. به این لحاظ او را به حیث جنرال سختگیر، بهتر میشناختم. او کاملاً به مثابه یک شخص وفادار به مسلک، زندگی خود را وقف آن نموده بود. من به زودی دریافتم که او مصمم است تا شوروی را شکست دهد. بعداً او به من گفت که بزرگترین آرزویش این است تا بعد از پیروزی، از کابل باز دید نموده و نماز شکرانه ادا نماید. او شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان بود، لیک این آرزوی آخرینش برآورده نشد.

هفتاد ودوساعت بعد از صحبت تیلفونی، جنرال اختر را در منزلش واقع اسلام آباد ملاقات کردم. او به حیث یک سرباز، با نگاه نافذ، جسامت نیرومند

وبا سه ردیف مدال های آویخته برسینه اش مشاهده میشد. او با جلدرنگ پریده، به داشتن خون افغانی که در رگهایش جریان داشت افتخار میکرد. او سالهای خوبی را سپری کرده بود و با وجود داشتن پنجاه ونه سال، جوان معلوم میشد. او میدانست که من علاقمند وظیفهٔ جدید نیستم. به همین دلیل آناً از من در مورد نقش (آی.اس.آی) در پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان سوال کرد. من به جز از شنیدن افواهات عام وشایعات پراگنده در مورد رسوایی کویته، معلومات بیشتر نداشتم. به همین علت او مدت طولانی در مورد صحبت کرد وگفت که شخص خودش تصمیم انتصاب مرا گرفته و ازجانب رئیس جمهور تائید گردیده است. من ثقلت واهمیت وظیفهٔ محوله را برشانه های خویش احساس کردم. مانند بسیاری از هم دوره هایم، در آن آوان من نیز معتقد به صحت سیاست دولت خویش در مورد افغانستان نبودم. من به شکست دادن نظامی قوای شوروی باور نداشتم. همچنان در مورد موجودیت تعداد کثیری از مهاجرین افغان در پاکستان، برداشتم این بود که ممکن است با جنجالهای مشابه بعضی کشورهای عربی که با مهاجرین فلسطینی داشتند مواجه شویم. اما طی چند هفته کار، در یافتم که این برداشت من درست نبود.

در اواخر سال ۱۹۸۳ در پاکستان حکومت نظامی مسلط بود و در راس آن جنرال ضیاءالحق قرار داشت. ضیاء باوجودداشتن وجوه مشترک با نظامیان، استثناآت خاص خودرا نیز دارا بود، وی شخص سیاستمدار، زیرک وبیرحم بود. ظاهر فریبنده داشت واز ورای آن ، به نیات باطنی وی پی بردن دشوار بود. باری بینظیربوتو از وی چنین تعریفی داده بود: "شخص کوتاه قد، عصبی، با چهرهء غیرمؤثر وبا موهای دو نصف چرب شده با روغن موی". از نظر من، او شخص مناسبی برای رهبری پاکستان دانسته میشد. در برخورد اول، به نظر میرسید که ضیاء شخص بی ضرر است و برای ابراز مهمان نوازی به پیشواز مهمان قدم می برداشت و معطل نمیشد تا آنان جهت ابراز احترام پیش قدمی نمایند. اما کسانی که اورا دست کم میگرفتند به سرنوشت بوتو (پدر بینظیر بوتو) دچار میشدند.

پاکستان را قوای مسلح اداره میکرد وقوای مسلح تحت تسلط کامل ضیاء قرار داشت. موصوف با مهارت خاص حلقات بالایی آنرا در خدمت اهداف ومنافع

خود می چرخانید. هر ایالت پاکستان تحت امر یک گورنر نظامی اداره میشد که گورنر رسیدن به آن مقام را مدیون لطف شخص ضیاء میدانست. از جمله دو ایالت شمالغرب (ایالت صوبه سرحد) وبلوچستان که همسرحد با افغانستان اند، به حیث خط مقدم جبهه حساب میشد وبخش بزرگی از اردوی پاکستان در آن مناطق جابجا شده بود. این قوت ها، علاوه بر مراقبت و حفظ سرحد، در حالت احضارات کامل قرار داشتند تا عندالزوم از سرحد دفاع کنند و جنگ را در داخل سرحد افغانستان پیش ببرند.

نقشه شماره (۱)

پاکستان بنابر موقعیت جغرافیایی اش همیشه احساس ناامنی میکرد؛ زیرا هند در جناح شرقی آن با نفوس بیش از هشتصد ملیون سکنه، سه بار باپاکستان جنگیده بود ودر جناح غربی آن دولت افغانستان قرار داشت که با حمایهء ابر قدرت شوروی میتوانست به سهولت از کوه ها به جانب پاکستان عبور نماید. این حالت عملاً وضع فوق العاده خطرناک وستراتیژیک را به جود آورده بود. هند واتحاد شوروی متحدین یکدیگر بودند، احتمال این که آنها پاکستان

را تحت فشار قرار دهند ویا در صدد محو آن برآیند، موجود بود. من تمام این تهدید ها را درک میکردم ومانند سایر افسران میدانستم که تمام پلانهای نظامی ما در حالات فوق العاده، براساس محاسبهٔ جنگ با هند وبعد از سال ۱۹۷۹ با اتحاد شوروی، طرح ریزی میشد. این واقعیت که اتحاد شوروی ابرقدرتی با پوتنسیال بزرگ اتمی وهند درصدد دستیابی به توانایی سلاح هسته یی بود سبب عصبانیت ما میشد، وما نیز برای دفاع از خود، در صدد دستیابی به آن بودیم.

وضعیت پاکستان نسبت موجودیت مناقشه با هند روی مسئله کشمیر و فعالیت سه جنبش آزادی خواهی در بلوچستان و بی ثباتی صد ساله در ایالت سرحد (صوبه سرحد) همیشه بحرانی بود. (نقشه ۲)

ایالت شمال غربی که منطقهٔ قبایلی است، هیچگاه حاکمیت دولت مرکزی را نه پذیرفته است. در سال ۱۸۹۳ سرمورتیمردیورند که مامور دولت بریتانیا بود، خط سرحدی را در این منطقه تعین نمود که اکنون به نام وی «خط دیورند» یاد میشود و پاکستان را از افغانستان جدا می سازد. تعیین این خط، برتری ستراتیژیک را نسبت کنترول بر ارتفاعات منطقه، به دولت هند برتانوی واکنون به پاکستان میدهد. درآن زمان این سرحد، خط دفاعی و محافظتی امپراطوری هند برتانوی دانسته میشد. این خط بدون در نظر داشت واقعیت های تاریخی، قبیله یی، قومی وفرهنگی، پشتون ها را از همدیگر جدا نموده است. بریتانیا هیچگاه این مناطق را تحت فرمان خود درآورده نتوانست وبسیاری از مناطق شرق دیورند را به حال خود رها نمود. در مجموع صوبه سرحد که پشتون ها در آن زندگی میکنند، در زمان تسلط بریتانیا یک اردوگاه مسلح بود وهر جزوتام مستقر در هند، باری به این مناطق غرض تمرین و یا گاهی هم برای سرکوب مردم محل به آنجا اعزام میشد. در وضعیت کنونی، پاکستان نیز از آن بدین منظور استفاده مینماید. همانطوری که انگلیس ها نتوانستند به طورکامل بر مناطق پشتون نشین مسلط شوند، بعد از ایجاد پاکستان، نیز تغییر بزرگی در مورد به وجود نیامده است. قبایل این منطقه همچنان به خود گردانی امور پرداخته و طبق خواست خود آزادانه، دو طرف خط دیورند رفت وآمد مینمایند و دولت پاکستان نیز آنها را

در پیشبرد تجارت ومنازعات شان به حال خود رها کرده است. این شیوه یی بود که انگلیس بر طبق آن عمل میکرد و پاکستان نیز آن را ادامه میدهد.

در امتداد مناطق سرحدی، خون های زیادی از آواره گان افغان ریخته شده است. تقریباً دوملیون نفر شامل پیرمردان، زنان واطفال درامتداد ۱۵۰۰ کیلومتر سرحد از چترال در شمال، تا کویته در جنوب در صدها کمپ متشکل از خیمه ها، خانه های گلی و کلبه های محقر به سر میبرند. بعد ها ثابت شد که این اردوگاه های پناهندگان، نقش عمده واساسی را در جنگ افغانستان بازی نموده اند.

هنگامی که در دسمبر سال ۱۹۷۹ قوای شوروی داخل افغانستان شد، ضیاء به صورت عاجل جنرال اختر رئیس (آی.اس.آی) را احضارکرد تا موضعگیری پاکستان را در مورد ارزیابی نموده وبه چند سوال عمده جواب پیدا نماید. مقدم برهمه او مایل بود تا بداند که ضیاء چگونه باید در مورد عکس العمل نشان دهد. ضیاء مانند هرشخص نظامی، به عوض استفسار نظر دیپلومات ها یا سیاست مداران، مشورهٔ همصنفی دوران تحصیل خود در پوهنتون نظامی را خواستار شد. او از اختر مطالبه کرد تا به اصطلاح نظامی "محاکمه وضعیت" نماید، البته به سطح وسیع وملی. ارزیابی منطقی باید مرحله به مرحله باشد . حالات گوناگون در نظر گرفته شود. تمام فکتور های موثر، واقعی وعمل کننده واقدامات واهداف دشمن در آن ارزیابی گردد ومتناسب با آن پلان عمومی عملی وعملیاتی که اهداف ما را برآورده سازد، پیشبینی گردد.

اختر با ارائه دلایل، برای ضیاء مشوره داد که پاکستان باید از مخالفین دولت افغانستان پشتیبانی نماید. او تائید کرد که این حمایه و پشتیبانی نه تنها حمایه از اسلام، بلکه در حقیقت دفاع از پاکستان نیز هست. از مخالفین دولت افغانستان باید به حیث بخشی از خط اول دفاعی پاکستان برعلیه شوروی استفاده شود. زیرا اگر به آنان اجازه داده شود که به سهولت افغانستان را اشغال نمایند، قدم بعدی آنان از طریق بلوچستان در پاکستان خواهد بود. اختر نتیجه گیری کرد که با پیشبرد جنگ وسیع چریکی میتوان شوروی را شکست داد. او میگفت که افغانستان را میتوان به ویتنام دیگری تبدیل کرد، اما اینبار

به عوض امریکا، شوروی قربانی این جنگ خواهد شد. او ضیاء را به گزینش راه نظامی متقاعد ساخت. بدین معنی که پاکستان باید بصورت مخفی جنگجویان را از لحاظ اسلحه، مهمات، پول، اطلاعات، وپلانهای عملیاتی آموزش، مشوره و کمک نماید. اولتر از همه باید پایگاه های مطمئن برای پناهندگان و جنگجویان در صوبه سرحد و بلوچستان ایجاد شده و از آن به حیث محلات اعزام نیرو و سلاح به داخل افغانستان استفاده شود. ضیاء با این طرح موافقت کرد.

نقشه شماره (۲) خط مقدم جبهه پاکستان

ضیاء به جنرال اختر گفت که وی برای استحکام موضع خویش در پاکستان وسطح بین المللی به مدت دوسال ضرورت دارد. در سال ۱۹۷۹ضیاء با وجود مخالفت های بین المللی به اعدام صدراعظم سابق (بوتو) مبادرت ورزید و این امر سبب شد تا وجه او در داخل وخارج پاکستان شدیداً لطمه دیده و اکستان در حالت انزوا قرار گیرد. به برکت حمایت او از جهاد برعلیه ابر قدرت کمونستی (جنگ برعلیه افغانستان. مترجم) ولو که در خفا صورت گیرد، توجه غرب را دوباره به خود جلب خواهد نمود. امریکا بدون تردید به

کمک او خواهد شتافت. به حیث مسلمان حقیقی او آرزومند بود تا به همسایه مسلمان خود کمک نماید.

عوامل نظامی، استراتیژیک و سیاسی موجود در مجموع تصادف نیک بود، برای وصول اهداف طرح شده ضیاء. عامل اخیر که اورا بیشتر در مورد مصمم ساخت عبارت از استدلال اختر بود مبنی بر اینکه سعی گردد تا از رویارویی وتصادم مستقیم با شوروی خودداری گردد. به عبارۀ دیگر **جوشیدن آب در افغانستان باید به درجۀ مناسب نگهداری شود.** ضیاء در صدد بود تا با استفاده از وضع موجود برای خود شهرتی را دربین کشور های عربی به حیث مدافع اسلام ودربین غرب به حیث مبارز ضد تجاوز کمونیستی کسب کند.

موضع گیری امریکایی ها در ماه های اول، ضیاء را مأیوس ساخت زیرا آنها منتظر انکشاف اوضاع بودند وموقف بیننده را اختیار کردند. رئیس جمهور کارتر در معضلۀ اشغال سفارت امریکا در تهران وگروگانگیری کارکنان آن گیر مانده بود؛ حادثه یی که افکار عامهء امریکا را نسبت به بنیاد گرایان اسلامی کاملاً تغییر داد. در عین حال سی. ای. ای وپنتاگون مشوره میداد که در افغانستان، با حمایت ویا بدون حمایت پاکستان امید پیروزی وجود ندارد. آنها فکر میکردند که قوای شوروی میتواند طی چندهفته بر امور کشور مسلط شود، پس چرا باید مداخله کرد وپول خوب را در راه خراب مصرف نمود وبا کمک به مخالفین دولت افغانستان خصومت بیهودهء شوروی را جلب کرد؟ برای این که این کشور در ساحۀ منافع کشور شوروی قرار داشت وسیاست گذاران امریکا طی بیست سال اخیر آنرا جزء اردوگاه کمونیستی حساب میکردند، آنها نمیخواستند ویا نمیتوانستند که جلو آنرا بگیرند، لذا فرصتی مساعد نبود که با قوای شوروی در تقابل قرار گیرند.

من همیشه در مورد پالیسی امریکایی ها در باره افغانستان در دودهۀ اخیر به دیدۀ شک مینگریستم. چنانچه آنها در مورد تجاوز شوروی با بی خبری، بیتفاوتی و مماشات برخورد نمودند. لذا عکس العمل بطی آنها در مورد، سبب تعجب و تحیر من نشد. امریکا در مقابل کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ در کابل که اوج نفوذ اقتصادی وسیاسی طولانی شوروی بود، خاموشی

اختیارکرد ونه تنها مناسبات دیپلوماتیک خود را قطع نکرد، بلکه رژیم تازه را به رسمیت شناخت. تعیین متخصص امور شوروی (Adolph Dubs) به حیث سفیر امریکا در کابل طبق معمول صورت گرفت. نامبرده بعد از چند ماه در حالی در یکی از اتاق های هوتل کابل از جانب سربازان افغان زیرنظر مشاورین شوروی به قتل رسید، که میتوانستند آنرا از چنگ چهار ربایده نجات دهند.

مرگ سفیر اعتراض ضعیف امریکا را در قبال داشت وبعداً به تدریج از کمک های آن کشور به افغانستان کاسته شد. بعد از سپری شدن نه سال، سفیر دیگرامریکا، به شکل مرموز و عجیب و بازهم احتمالاً از طرف شوروی کشته شد و این بار حتی تلاش صورت گرفت تا قضیه پوشانیده شود.

من بار اول به تاریخ هجدهم اکتوبر ۱۹۸۳ از دفتر کاملاً محفوظ (آی.اس.آی) جایی که جنگ بر علیه افغانستان سازماندهی میشد، گزارش دادم. من مانند تمام کارمندان "دفتر افغانی" نیز ملبس با لباس عادی/ ملکی بودم و هرگز دوباره لباس نظامی به تن نکردم. دفتر مرکزی من در ساحه ۷۰ ـ ۸۰ هکتار زمین در حاشیه شمالی شهر راولپندی واقع بود و با تعمیر اصلی (آی.اس.آی) جایی که دفتر جنرال اختر در آن قرار داشت ۱۲ کیلومتر فاصله داشت. در داخل تعمیر بلند وبزرگ خشتی، سلاحکوت ها یی قرار داشتند که تقریباً هفتاد فیصد تمام انواع اسلحه ومهمات ارسالی به مجاهدین از آن اکمال میشد. گاراج با تمام وسایل ضروری و پارکنگ برای تقریباً ۳۰۰ وسیله نقلیه با نمبرپلیت های ملکی، میدانهای وسیع انداخت، محلی برای جزوتام جنگهای روانی، قاغوش وطعامخانه برای گنجایش ۵۰۰ نفر جزء دیگراین مجموعه بود. بعدها مرکز مخفی آموزش راکت ستینگر(Stinger) نیز در آنجا فعال گردید.

این کمپ که به نام اوجری (Ojhri) نامیده میشد، در جوار شاهراه اصلی روالپندی واسلام آباد قرار داشت. درجناح دیگر شاهراه کمپ اردوی پاکستان واقع بود واطراف آن خانه های مسکونی تا حاشیه راولپندی ادامه می یافت. طیاره های خطوط هوایی بین المللی به سوی میدان هوایی بین المللی اسلام

سرآغاز

آباد مستقیما از بالای سر ما رد میشدند. موقعیت آن در جوار یک شهر بزرگ، سبب جلب توجه کسی نمیشد. هزاران شخصی که در جوار آن در رفت و آمد بودند، هرگز گمان نمیکردند که **محل قوماندۀ جنگ بر علیه افغانستان** در آنجا قرار داشته باشد.

به این ترتیب من طی یک شب از مسلک پیاده به سرباز مخفی مبدل گشتم. من مادونان خویش را به نامهای مستعار خطاب میکردم وهیچگاهی با فامیل خود در مورد وظیفه ام صحبت نکردم و مستقیماً به تیلفونها جواب نمیدادم. نمبرپلیت موتر من همیشه تبدیل میشد وراجع به سفرهای خود هیچکس را از قبل آگاه نمی ساختم. همزمان با رعایت تمام این مخفی کاریها، من در منزل کرایی در اسلام آباد زندگی میکردم ومنزلم دارای پسته امنیتی نبود. من تنها با تفنگچه مسلح بودم، اما هیچگاه مانند جنرال های برحال بادیگارد را با خود همراه نداشتم. در مدت کارم در (آی.اس.آی) برایم گفته شد که من در لیست سیاه خاد قرار دارم و جایزه ده ملیون افغانی (معادل ۵۰۰۰۰) دالر را برای سر من گذاشته اند. باوجودی که من زندگی اجتماعی عادی داشتم، در طی مدت چهار سال من وفامیلم هیچگاه توسط خطری تهدید نشدیم و این نتیجه مخفی کاری های مسلکی من بود که اجنت های کمونیست توانایی رسیدن به اهداف خود را در آن نداشتند.

من هرگز به سفارت امریکا پا نگذاشتم ومن هیچگاه در مراسم دیپلوماتیک ومراسم رسمی نظامی شرکت نمی ورزیدم. تنها مناسبات با چینایی ها از این امر مستثنی بود. چنانچه هرسال من وجنرال اختر به سفارت آن کشور رفته وبعد از امضای قراردادها در مورد کمک های سلاح ومهمات برای مجاهدین، در صرف غذا اشتراک میکردیم. آنها همیشه در مورد تمام امور با دقت زیاد برخورد میکردند واین نمونهء بارز خصلت چینایی ها بود، چنانچه یک بار در اثر غلفت یکی از مقامات بالایی سفارت از جمله هزاران صندوق، یک صندوق کوچک کم حساب شد، که سر وصدای زیادی را ایجاد نمود. اگرچه بعداً ما آنرا پیدا کردیم اما آنها بسیار مؤدبانه گفتند که ما بین زمین و آسمان در حرکت هستیم و این ارزیابی خوبی از کار ما دانسته شد.

من تنها در مقابل جنرال اختر گزارشده بودم واو مستقیماً به رئیس جمهور مطالب را انتقال میداد. سلسله مراتب نظامی معمولی در بین کارمندان ادارهٔ ما حکمفرما بود. بعد ها که تا اندازه یی حکومت نسبتاً دموکراتیک به قدرت رسید، جنرال اختر میبایست همزمان به صدراعظم که در راس حکومت قرار داشت، نیز گزارش میداد. این تنها یک سال قبل از آن بود که (آی.اس.آی) اجازه یافت تا صدراعظم را در مورد نقش خویش در افغانستان در جریان قرار دهد. ضیاء به هیچکس حتی صدراعظم اجازه نمیداد تا بفهمد که ما مصروف چه نوع فعالیت هستیم. نقش ادارهء من کاملاً مخفی بود. باوجودی که هویدا بود که پاکستان به مهاجرین و مجاهدین پناه داده است وآنها آزادانه در پاکستان گشت وگذار میکنند، اما دولت همیشه طور رسمی از آن انکار مینمود.

از لحاظ شکلی عالیترین پست در سیستم نظامی پاکستان عبارت بود از رئیس کمیته متحد (درستیزوال قوای مسلح) که جلسات رؤسای کمیته های سه گانه قوای مسلح تحت ریاست او دایر میگردید. اما این مقامی نبود که صلاحیت اجرائیوی داشته باشد، زیرا از یکطرف نمیتوانست قوای مسلح را قومانده دهد، از طرف دیگر چون ضیاء پست لوی درستیز قوای مسلح پاکستان را نیز تصاحب نموده بود، لذا این پست عملاً فاقد مؤثریت عملی بود. اختر بعد از هشت سال کار در راس آی.اس.آی، جنرال چهار ستاره شد ودر این پست از جانب ضیاء منصوب شده بود که پس از هجده ماه ، هر دو یکجا در سقوط هواپیما کشته شدند.

در روز نخست کار، از شعبات مربوط بازدید نمودم وبا دیدن گدام اصلی، زیاد متعجب شدم؛ زیرا انواع واقسام اسلحه خرد وبزرگ چون هاوان، راکت انداز، تفنگ، توپ ها ی بی پسلگد وغیره با مهمات مربوط در فضای باز باهم انبار گردیده بودند وکوچکترین نورم حفظ ونگهداری سلاح ومهمات در مورد رعایت نمیشد. در حالی که چهار طرف آن منازل مسکونی نیز موقعیت داشت. جواب افسر لوژستیکی در مورد تشویش من چنین بود: "جناب ما جنگ مخفی را پیش میبریم، به زودی شما با آن عادت میکنید." و او واقعاً حق به جانب بود.

سرآغاز

ملاقات با کارمندان تحت امر، مرا قادر ساخت تا معلومات بیشتر وخوبتر را از نحوهء پیشبرد جنگ در افغانستان حاصل نمایم؛ ولی باوجود آن احساس کردم که تا اندازه یی فضای بی اعتمادی وعدم همکاری در دفتر وجود دارد، چنانچه چند افسر به من هوشدار دادند که باید مراقب ماحول خود نیز باشم؛ زیرا عده یی به دستور رئیس عمومی مصروف جاسوسی در مورد کارمندان هستند.

قرارگاه وسلاح کوت مرکزی ما در راولپندی قرار داشت؛ اما دومرکز پیشقدم در پیشاور وکویته نیز موجود بود که هرکدام مکلفیت اجرای وظایف عملیاتی، کشفی واستخباراتی، لوژستیکی ومخابراتی را عهده دار بودند. این قرارگاه های ما درفاصلهٔ نزدیک به دفاتر رهبران جهادی و گدامهای سلاح تنظیم ها موقعیت داشتند تا در سپردن اسلحه مهمات وتشریک مساعی با آنان واجرای عملیات سهولت ایجاد شده باشد. نمایندگی کویته دارای سلاحکوت نه چندان بزرگ بود. زیرا از راولپندی در فاصلهٔ نسبتاً دوری قرار داشت. این سلاحکوت ها امکان آنرا فراهم مینمود تا سلاح وتجهیزات واصله مستقیماً از کشتی ها در بندر کراچی تخلیه و مستقیماً و بدون ضیاع وقت به آنجا ارسال گردد.

در مدت کار من در (آی.اس.آی) جهاد بعلیه افغانستان ده برابر افزایش یافت. شدت فشار جنگ از ما میطلبید تا با سرعت خود را با نیازهای روز افزون عیار سازیم ومن این صلاحیت را داشتم تا مطابق نیاز عمل نمایم. **از سال ۱۹۸٤ تا سال ۱۹۸۷ بیشتر از ۸۰۰۰۰ مجاهد در کمپ های آموزشی ما تربیه شدند و صدها هزار تن اسلحه ومهمات به افغانستان ارسال شد و همزمان در ۲۹ ولایت افغانستان از جانب ما پلانهای عملیاتی تخریبی طرح وعملی گردید.** سرانجام من توانستم با ٦۰ افسر، ۱۰۰ افسر پایین رتبه (معادل خورد ظابط) و ۳۰۰ کارمند دیگر این پروسه را رهبری نمایم.

قرار گاه من مرکب از سه بخش بود: بخش عملیاتی تحت امر یک دگروال قرار داشت که تربیه وآموزش افراد وجمع آوری اطلاعات جزء وظایف آن بود. این بخش همچنان مسئوول گزینش اهداف عملیاتی، طرح عملیات، سازماندهی وکنترول آن در جهت تعمیل استراتیژی جهاد و تقسیم وظایف به

مجاهدین بود. بر علاوه، این بخش وظیفه داشت تا اطلاعات حاصله اپراتیفی از منابع گوناگون را توحید ومنسجم سازد. مراقبت از کورس های آموزشی برای مجاهدین نیز جزء وظایف آن شمرده میشد. بخش دوم نیز تحت امر یک دگروال، امور لوژستیکی را پیش میبرد که مسئوول تهیه، توزیع و ارسال سلاح، مهمات و تجهیزات به مجاهدین بود. بخش سوم تحت امر یک نفر دگرمن قرار داشت که مسئوولیت پیشبرد جنگ روانی و استفاده از آن برعلیه افغانستان را بر عهده داشت. آنان با استفاده از سه دستگاه رادیویی جابجا شده در سرحد، سازماندهی مصاحبه ها و اخبار و پخش اوراق و نشرات تبلیغاتی را پیش میبردند.

"دفتر افغانی" تحت امر من به تنهایی نمیتوانست تمام وظایف را در جهت پیشبرد جنگ عهده دار گردد، لذا جنرال اختر بخش دیگری را نیز ایجاد نمود که من آنرا دفتر "تأمیناتی" نامیدم زیرا وظیفه آن تهیه و تدارک البسه و مواد خوراکه (ازجمله برنج، حبوبات وآرد) برای مجاهدین بود که از سرتاسر پاکستان با پول (سی.آی.ای) خریداری میشد. من همکاری بسیار نزدیک با این بخش داشتم. چون در ادارهٔ پاکستانی "افغان کمیشنری" که وظیفهٔ آن تهیه و تدارک البسه ومواد خوراکه برای پناهندگان افغان در پاکستان بود فساد گسترده موجود بود؛ لذا بنابر هدایت رئیس جمهور، تحت امر یک جنرال دفتری دیگری به این منظور ایجاد شد. (آی.اس.آی) همچنان وظیفه داشت تا این وظیفه را برای افغان هایی که در داخل افغانستان باقیمانده بودند نیز پیش ببرد. این سیاست در ظاهر برای این بود تا در مناطقی که مجاهدین به انجام عملیات میپردازند از مردم مواظبت وغمخواری صورت گیرد وهمزمان از آنان به حیث پشتیبان وحمایه کننده ومنبع جمع آوری اطلاعات استفاده گردد. بودیجهٔ این بخش مجزا از بودیجه اسلحه، توسط کنگره امریکا تمویل میشد.

در هفته های نخست کار، میکوشیدم تا بشنوم ویاد بگیرم. من تصمیم گرفتم تا سال ۱۹۸٤ سال تغییر، دگرگونی ها وافزایش فعالیتها و اقدامات ما باشد. اما احمقانه میبود اگر قبل از ارزیابی امکانات موجود وملاقات با بعضی از رهبران وقوماندانان مجاهدین تصمیم عملی در مورد اتخاذ میکردم . این امر که من به طور مستقیم در جمع آوری اموراطلاعاتی دخیل نبودم وصرف

سرآغاز

وظیفه من پیشبرد عملیات جنگی فعال برعلیه اتحاد شوروی بود، سبب دلخوشی من میشد اما این وظیفه ؛ دلهره آور و بی نهایت دشوار بود.

به حیث سرباز حرفه یی، باید مهارت های مسلکی خودرا به کار میبردم. مدتی قبل از تقررم در (آی.اس.آی) وظیفه داشتم تا در مورد اردوی شوروی، تکتیک، سازماندهی، توانایی و تهدیدات احتمالی آن برای پاکستان، تحقیقاتی را انجام دهم. بر اساس این تحقیقات خویش به سرباز شوروی در اثنای جنگ دوم جهانی ارزش زیاد قایل بودم؛ اما این چهل سال قبل بود ودر آنزمان اردوی شوروی از میهن خود دفاع میکرد، مگر حالا آنان برای اشغال سرزمینی دیگر میرزمیدند وانگیزهٔ متفاوت داشتند ومن حالا از موضع دیگر، اردوی شوروی را مطالعه میکردم.

قبل از اینکه برای اجراآت سال ۱۹۸٤ پلانگذاری نمایم، ضرور بود تا بدانم که در افغانستان طی چهارسال اخیر چه اتفاق افتاده است؟ من باید دشمنان خود، نقاط قوی وضعیف، موقعیت و اهداف آنان را میشناختم. همچنان برای بیرون راندن شوروی از افغانستان، در قدم نخست، من باید بیشتر و بهتر به شناختن مجاهدین می پرداختم.

مجاهدین

" خداوندا! ما را از زهر مار کبرا، دندان پلنگ و انتقام افغان در امان نگهدار"

ضرب المثل قدیمی هندی

نفوس افغانستان در سال ۱۹۷۹ حین مداخله شوروی در حدود ۱۵ملیون نفر بود وامروز این رقم به ۸ ملیون نفر کاهش یافته است. در این مدت، حدود دوملیون نفر کشته شده وبیش از پنج ملیون افغان به ایران وپاکستان مهاجرت نموده اند. مردم افغانستان از اقوام مختلف دارای زبان ها و فرهنگ های گوناگون ترکیب یافته و اسلام دین مشترک همهٔ آنها است. سنی ها، اکثریت مردم را تشکیل میدهند ویک بردهم آن شیعه هستند. در مجموع میتوان افغانان را به دو بخش تقسیم نمود: در جنوب وشرق کوه هندوکش پشتونها و درشمال آن تاجیک ها، ترکمن ها وازبک ها که به زبان دری (فارسی) صحبت و افهام و تفهیم میکنند، زندگی دارند. اینان ریشه ووجوه مشترک فرهنگی خویش را با همسایگان آنطرف دریای آمو در شوروی مشترک میدانند. من اعتراف مینمایم که معلوماتم در مورد این مردم، زمانی که به حیث رهبری کننده مبارزهٔ مسلحانهٔ آنان بر علیه کمونیسم مقرر شدم، همه جانبه نبود. لذا اولین وظیفهء مهم من این بود تا بیشتر این مردم را بشناسم.

شناختن مجاهدین افغان پروسهٔ دوامدار بود. من در جریان آموزش، کار و فعالیت عملی وحین صحبت ها پیرامون مشکلات وبازدید از پایگاه های آنان در داخل افغانستان، با عدهٔ زیادی از آنها صحبتهایی داشتم و بیشتر آنان را درک نمودم واعتماد شانرا را به دست آوردم. به این طریق توانستم بر عملکرد

مجاهدین

آنان تأثیر وارد نمایم. در اوایل توقعات زیاد داشتم ومدتی زیاد به کار بود تا من درک نمایم که من "قوماندان" اردوی منظم نیستم؛ بل که چریک ها را رهبری میکنم. این یک مرحلهٔ جالب فراگیری برای من بود. من برای جنگجویان افغان ارزش وتحسین زیاد قایل هستم. آنان از آزمون زمان پیروزبدر شده اند. چنانچه با مداخلهٔ شوروی در سال ۱۹۸۰ قیام را آغازکردند و بعد از هشت سال توانستند آنان را از سرزمین خویش بیرون کنند. آنان مانند همهٔ ما اند. اشتباهات شان ناشی از عدم انعطافیت شان است. لذا ضرور است تا خواننده، افغان را بشناسد ولو اندک هم باشد. روی همین ملحوظ در آغاز این فصل، من بعضی از خصوصیات آنها را بر میشمارم.

عده یی از افغانها دور آتش حلقه زده و دونفر آنها شرط بسته اند، تا ثابت سازند که کی شجاع تر است؟ برای اثبات این ادعا، یکی از آنان دست خود را در بین قوغ فرو میبرد، آتش پوست وگوشت دست او را میسوزاند، اما از دهن او هیچگونه ناله و فریاد بلند نمیشود، گویی دهن او قفل شده است. تنها کمی لرزش در بازو وچشم های خیره شدهٔ او، دلالت بر تلاشی برای اثبات اراده مینماید. بعداً او دست خویش را در معرض دید تماشاگران قرار میدهد. دست او کاملاً سرخ روشن بود ومایعات از آن می چکید. او به این ترتیب توانسته بود شجاعت خود را ثابت سازد.

مردانگی وشجاعت، عنصر اساسی شخصیت افغانها را تشکیل میدهد. حادثه ذکر شده، اگر چه نادر است؛ اما واقعیت دارد. یقیناً که این شخص درد را احساس میکند اما برای اثبات مردانگی، آنرا با شجاعت، سکوت و خونسردی تحمل نموده است. گریه وناله، با وجود مجروحیت زیاد عمل غیرمردانه شمرده میشود وافغان از طفولیت می آموزد که گریه کردن مشخصهٔ طفل است نه ازمرد. مرد باید درد طاقت فرسا را تحمل کند. ممکن طفل پنجساله افغان با زدن بر دستش گریه کند، اما از طفل هفت ساله بدور است که چنین نماید. شخص بدون شجاعت، در جامعه مترود و منفور است.

مجاهدین زخمی شده در جریان جنگ با شرایط بسیار دشوار وتذکرهء خودساز وگاهی هم بر پشت اسپ روز ها وگاهی هفته ها با عبور از کوه ها تا محل تداوی به پاکستان انتقال داده میشدند. آنها از امکانات انتقال به واسطه

هلیکوپتر که امروز جزء اساسی اردوهای با قابلیت تحرک است، محروم بودند. برای مجاهدین دریافت کمک های طبی بعد از زخمی شدن تا وصول کمک های لازم طبی، به عوض دقایق به روزها محاسبه میگردید. قطع عضو ازبدن بدون بیهوشی واستفاده از کارد معمولی یا حتی تبر برای قطع کردن دست ویا پا امر عادی بود. تعداد زیادی به این شیوه جان باخته اند. من به خاطر دارم که باری یک قوماندان تقاضا نمود تا اره جراحی را برایش مهیا سازم تا به کمک آن جلو خونریزی بیشتر گرفته شود. این تقاضا از جانب قوماندانی صورت گرفت که مشهور به "قصاب" بود. او شخصاً گلوی کارمندان خاد را می برید. زخمی ها در طول راه تا رسیدن به محل امکانات طبی، رنج و عذاب زیادی را متحمل میشدند؛ زیرا هر حرکت وگردش باعث آزار واذیت آنها میگردید، اما به ندرت از درد ورنج خویش شکوه میکردند واین بزرگترین صفت یک سرباز است.

من نمی گویم که مجاهد هرگز نمیترسید، او میترسید؛ اما از مرگ هراس نداشت. من دریافتم که ترس آنها بیشتر از ماین بود وروی این ملحوظ حین حمله بر پوسته های که اطراف آن کشتزار ماین موجود بود، دودله ومتردد میشدند. علت ترس آنها ناشی از معلولیت بود که در نتیجهٔ برخورد با ماین نصیب آنها میشد. در جامعه یی که استقامت وسرسختی، جزء ضروری و لازمهٔ زندگی است، معلولیت بدتر از مرگ است. برخورد با ماین که نمی کشت اما معمولاً سبب قطع شدن پای، دست ویا بازو میگردید، پس شخص چطور میتوانست بدون دست وپا برای فامیل خود نان تهیه کند، گوسفندان خودرا به چرا ببرد، خانه خودرا آباد سازد، بر تپه بالا شود؟ تصور ادامهٔ اینگونه زندگی به مراتب وحشتناکتر بود، تا مردن در میدان جنگ.

ترکیب شجاعت با اعتقادات محکم مذهبی که آنها به خاطر آن می رزمیدند، از مجاهدین نیروی بسیار خوب جنگی به وجود آورد. آنها جهاد یا جنگ مذهبی را برعلیه کسانی که آنها را "کافر" میدانستند پیش میبردند. آنها به حیث مؤمنین واقعی، هدایات قران کریم را میدانستند ومطابق آن عمل مینمودند. لذا زمانی که جهاد از طرف رهبران مذهبی اعلان وبرهمه فرض دانسته شد تا برای حفاظت از ایمان ودین، دفاع از استقلال و افتخارات خود

مجاهدین

ودفاع از وطن وفامیل خود به جهاد بپیوندند، همه به آن لبیک میگفتند. سن وسال مانع پیوستن به جهاد نمیشد. بچه های ۱۳ ـ ۱٤ ساله وپیرمردان شصت هفتاد ساله پهلو به پهلوی همدیگر میجنگیدند.

شعار جهاد برعلیه کمونیستها ومداخلهٔ کفار، به حیث عامل متحد کننده در بین قبایل مختلف شد. اما این اتحاد به معنی رفع کامل اختلافات قبیلوی و دشمنی ها نبود، بلکه وقتا فوقتا بروز مینمود؛ اما در کوتاه مدت برای جهاد واسلام فراموش میگردید. چنانچه آنان برای مبارزه برعلیه شوروی و متحدین افغانی آنان در صف واحد قرار گرفته واختلافات موجود را موقتاً فراموش نمودند.

مجاهدین به معنی سربازان الله اند که به خاطر الله برعلیه کافران میجنگند. این یک افتخار ویک وظیفه است که ازجانب مومن واقعی اجرا میگردد.قرآن کریم میفرماید کسی که در راه جهاد کشته میشود، شهید است.

قوماندانان هیچگاه نمیگفتند که چقدر کشته داده اند، بلکه میگفتنند که "شکر خدا پنج شهید داریم". آرزوی شهادت در جهاد برای این است که براساس وعدهٔ خدا، بدون در نظرداشت اینکه وی در زمان حیات چه گناه هانی را مرتکب شده است، بهترین جای بهشت نصیب او میباشد. شهادت در راه خدا، اورا از تمام گناهان منزه میسازد وجای خاصی در جنت برایش تخصیص داده شده است. شهید بدون غسل وکفن با لباسی که در تنش بود دفن میگردد. آنها مستقیما به نزد الله میروند به خاطری که در راه ایمان خود شهید شده اند. شکوه وافتخار بزرگتری از این برای جنگجویان اسلام وجود ندارد.

باید گفت که نه تنها شهادت قابل افتخار واجر دانسته میشود، بلکه کسانی که میجنگند نیز از اجر وثواب برخوردار هستند. اینان لقب غازی را داشته وبه او نیز بهترین جای در بهشت وعده داده شده است. بنابر گفته پیغمبر اسلام، ثواب یک شب پهره داری مجاهد، برابر است با عبادت هزار شب عادی یک مؤمن.

مجاهدین با سردادن نعره الله اکبر، به حمله پرداخته وبر دشمن آتش مینمایند. اینان در اثنای تمرینات، زمانی که دشمن فرضی است، نیز چنین مینمایند. این نعره طی سالیان متوالی شنیده شده است، مجاهد امروز مانند اجدادش که

بر علیه انگلیس های اشغالگر می رزمیدند؛ در اثنای مقابله با دشمن آنرا سر میدهد.

تمام مردان یک فامیل در یک وقت در جهاد سهم نمیگیرند. تقسیم وظایف بین مردان فامیل در مورد پیشبرد جنگ وامور خانه وجود دارد. مجاهد، داوطلبی است که معاش ندارد. ممکن وی سه ـ چار ماه در جبهه بوده و در متباقی ایام به حیث دکاندار، دهقان ویا کارگر روزمزد در ایران باشد ویا هم از زنان چند فامیل در یکی از کمپ های مهاجرین در پاکستان وارسی نماید. زمانی که شخص احساس کرد که به قدر کافی در جهاد سهم گرفته است، به خانه رفته وممکن جانشین وی، عضوی دیگری فامیل گردد. به این ترتیب ممکن یک قوماندان ادعا نماید که ده هزار نفر تحت امر او است؛ اما در عمل زمانی که حمله بزرگ مطرح باشد ممکن بتواند تنها در حدود ۲۰۰۰ جنگجو را جمع آوری نماید.

اکثریت افغانان کوشش مینمایند تا براساس عنعنهٔ پشتونوالی زندگی نمایند که در آن علاوه بر شجاعت ومهمان نوازی، اخذ انتقام که پشتونها کلمه "بدل" را برای آن به کار میبرند، نیز دارای اهمیت است. گرفتن انتقام در تمام موارد چون توهین وتحقیر، در طول تاریخ جزء خصلت افغانها بوده است. انتقام گرفتن، دشمنی خونی بین افراد، خانواده ها، بین طایفه ها و قبایل معمول است. تعویض در مورد انتقام وجود ندارد یعنی قتل در مقابل قتل و همانند آن، از نسل به نسل به میراث میماند. خانواده هرگز گرفتن انتقام را فراموش نمی نماید. گرفتن انتقام ممکن سریع صورت نگیرد. بعضاً مدت طولانی حتی سالها باید انتظار کشید تا فرصت مساعد فراهم گردد. پسر باید قاتل پدر را بکشد. در بسیاری موارد، مادر پسر را به اخذ انتقام تشویق و ترغیب نموده در صورت تعلل، ممکن وی را عاق ورسوا نماید. هر گاه قاتل مرده باشد، به عوض وی پسر، برادر ویا کاکای او باید کشته شود. به این ترتیب دشمنی طی مدت طولانی ادامه می یابد. حتی در وقت جهاد نیز گرفتن انتقام متوقف نمیشود.

مجاهدین

بعضی اوقات مهمان نوازی با انتقام در تصادم قرار میگیرد. پناه ندادن به شخص فراری، غیر قابل تصور است حتی اگر این شخص دشمن خونی وی نیز باشد. پناهنده در این خانه در امان بوده و مانند عضو خانواده دانسته شده و اعاشه و اباطه میگردد. در صورت ضرورت، صاحب خانه با ریختاندن خون خود، از پناهنده دفاع وحمایه مینماید. در خانه یک افغان ولو غریب باشد، به مهمان بهترین غذا داده میشود، هرگاه ضرورت باشد، یگانه گوسفند خودرا هم برای او ذبح خواهد کرد. همچنان به یک مهمان وبیگانه یی که در حلقهٔ از افغانها به دور دسترخوان نشسته باشد، بهترین وبیشترین سهم داده خواهد شد.

با اضافه ساختن خصوصیات دیگری چون بلند بردن توانایی جسمی، تحمل محرومیت ها وانعطاف پذیری میتوان جنگندهٔ نیرومند را تربیه نمود. در حالت صلح نیز زندگی کردن در کوه ها ودشت های افغانستان دشوار اما دلپذیر است، در تابستان گرمی تا به ۱۳۰ درجه فارنهایت عادی ومعمولی است ودر زمستان در کوه ها درجه حرارت تا منفی ۲۰ ـ ۳۰ درجه عادی تلقی میشود. بسیاری از نقاط کوه هندوکش تا ۲۰۰۰۰ فت ارتفاع داشته و همیشه پوشیده از برف و یخ است. نام هندوکش از زمانی گرفته شده است که عدهٔ زیادی از غلامان به غنیمت گرفته شده از هند در کوتل های این کوه به هلاکت رسیدند. در قسمتهای جنوب غرب، دشت های ریگی و ماسه دار بی انتها امتداد یافته است. این دشت مارگو نام دارد که معنی دشت مرگ را میدهد. طبیعت خشن وشرایط دشوار زندگی، طبعا مردم را سخت کوش، سرکش ومغرور بار می آورد. از موضع دید نظامی این صفات برتر است برای مجاهد. زیرا از لحاظ فزیکی او دارای مقاومت بیشتر در شرایط دشوار است تا نسبت به حریفش که در اقلیم نرم، بزرگ شده است. از لحاظ معنویات اونیز برتری بیشتری دارد زیرا به خاطر عقیده، آزادی و فامیل خود میرزمد.

با عملی شدن روش زمین سوخته از طرف شوروی، مجاهد توان آنرا داشت تا در شرایط دشوار ودورتر از قریه زندگی نماید. در اثنای سفر وراهپیمایی غذای او چای ونان روغنی پیچیده شده در پتو است که اکثراً فاسد نیز میگردد؛ اما در هرحال آنرا میخورد. مجاهدین حین سفر روزها و بعضاً هفته ها با

این حداقل غذا گذاره مینمایند وزمانی که غذایی را پیدا مینمایند آنقدر میخورند که مانند شتر برای روز های آینده ذخیره داشته باشند.

یک مرد افغان حتی در زمان صلح ندرتاً دون سلاح میباشد. تفنگ، جزئی از وجود ولباس او است که بدون آن احساس ناراحتی میکند. سلاح زیور و نماد مردانگی است وبه همین جهت همیشه با وی است. تا قبل از این جنگ سلاح محبوب آنان تفنگ ۳۰۳ بورانگلیسی بود که قبل از جنگ جهانی اول ساخته شده ومشابه آن در پاکستان نیز تولید میشد. خرید وفروش سلاح بین افغانان، مانند خرید وفروش موتر در بین امریکایی ها است. دسترسی به سلاح این امکان را فراهم ساخت که مجاهدین به سهولت بتوانند آموزش سلاح جدید را فرا گرفته ونتیجه خوبی از آن بدست آورند. من در بسیاری موارد حین بازدید از جریان کورس های آموزشی در پاکستان، حالاتی را مشاهده کرده ام که شخص نسبت نگرفتن نتیجه مطلوب از انداخت، صرف غذا را به تعویق میانداخت وتا گرفتن نتیجه خوب آنرا ادامه میداد. نشان زنی دقیق در مقایسه با فراگیری سواد ارزش بیشتر داشته به عبارهٔ دیگر نزد آنها سلاح نسبت به قلم ارجحیت بیشتر دارد.

بعد از سلاح، پتو برای مجاهدین ارزش بیشتری دارد. پتو معمولا دارای رنگ قهوه یی متمایل به خاکستری بوده وشب و روز از آن برای مقاصد گوناگون استفاده مینمایند. در زمستان از آن به حیث بالاپوش وچپن استفاده میکنند وگاهی هم به حیث وسیله پوشاندن خود از دید دشمن آنرا به کار میبرند، گاهی بحیث سفره، زمانی بحیث وسیلهٔ حمل و نقل برای انتقال مریض و زمانی هم برآن نماز میخوانند گاهی هم آنرا هموار نموده بر آن میخوابند.

زمانی که در (آی.اس.آی) بودم تلاش نمودم تا لباس متناسب با شرایط اقلیمی وفصلی برای مجاهدین تهیه گردد. از ماه دسمبر تا ماه مارچ زندگی کردن در مغاره ها وجاهای دیگر بدون لباس مناسب زمستانی دشوار است. باوجودی که در فصل زمستان جریان جنگ تا اندازه یی فروکش مینمود؛ اما امکان اجرای بعضی عملیات ها موجود بود. در ارتباط با پاپوش موضوع

مجاهدین

جالبی مطرح شد زیرا افغانان معمولاً چپلی به پا میکنند که در برف غیر قابل استفاده است؛ اما با آنهم پوشیدن موزه در اوایل چندان معمول نبود. زیرا بوت های نظامی دارای سوراخ های متعدد وبند بوده وبستن وباز کردن و پوشیدن و کشیدن آن در طول روز چند مرتبه برای گرفتن وضو وادای نماز پنجگانه دشواربود ووقت زیادی را در بر میگرفت. برای رفع این مشکل ما موزه هایی را که دارای بند ودو سوراخ بود بدست آوردیم.

نباید تصور کرد که مجاهدین به حیث سربازان چریکی به طور کلی بدون نقاط ضعف بودند. طوری که من درک کردم غرور، سر سختی، خصومت ها وکشیدگی های شخصی، مشکلات زیادی را بار می آورد. این مخالفت های دوامدار مانع همکاری با احزاب، گروه ها وقوماندانان دیگر میشد ودر اجرای عملیات مشکلاتی را ایجاد مینمود.

به طور مثال پایپ لین انتقال نفت که از حیرتان تا پایگاه نظامی بگرام از طریق شاهراه سالنگ بر روی زمین تمدید شده بود، در سال ۱۹۸٤هدف خوبی برای حمله مجاهدین تثبیت شد. **اما زمانی که تصمیم گرفتم تا در مورد انفجار دادن آن با ساده ترین طریقه، برای مجاهدین آموزش دهم،** به اعترض آنها مواجه شدم. من توضیح نمودم که این عملیات بسیار ساده است ویک شخص میتواند آنرا به تنهایی عملی سازد. بهترین طریقه برای انفجار دادن پایپ لین، این است تا از طرف شب با احتیاط از بین دو پوسته که تقریبا در فاصلهٔ ٥٠٠ متر ازیکدیگر قرار دارند، خودرا به آن رسانیده، مواد منفجره جابجا شود وبا عیار کردن وقت انفجارمحل ترک شود. همچنان در مسیر احتمالی کسانی که برای ترمیم آن می آیند، باید بم های ضد پرسونل جابجا گردد. برای حالت غیرپیشبینی شده ودر صورت ضرورت، میتوان گروپ با ماشیندار ثقیله پوسته های اطراف آن را مورد ضربه قرار دهد. آنان این پیشنهاد مرا رد کردند وگفتند که پوسته ها بسیار نزدیک یکدیگر قرار دارند.

برای اثبات نظرخویش من تمرین آموزشی را از جمله شاملان کورس سازماندهی کردم که طی آن دو گروپ افراد به فاصله ٥٠٠ متر از یکدیگر از طرف شب پوسته هایی را ایجاد نمایند وگروپ دیگر متشکل از چهارنفر

باید از بین آن پوسته ها عبورکرده مواد منفجره را جابجا نمایند تا دیده شود که آیا پوسته های ایجاد شده عبور افراد را احساس میکنند یا خیر. آنها گفتند که پوسته ها از جابجایی مواد انفجاری آگاه نشدند؛ اما باز هم قناعت ننموده گفتند که در محل آنها امکان اجرای چنین عملیات وجود ندارد، زیرا احتمال موجودیت ماین در امتداد پایپ لین وجود دارد واراضی اطراف آن نیز برای اجرای همچو عملیات مساعد نیست.

در واقعیت امر، آنان به این علت با پلان مطروحهٔ من موافقت نکردند، که این نوع عملیات سر وصدا خلق نمیکرد ودر آن فیرکردن های زیاد وقربانی بدون موجب وجود نداشت، لذا این نوع عملیات برایشان افتخار را بار نمیاورد وبرعلاوه در نتیجهٔ آن غنیمت حاصل نمیشد. طریقهٔ آنها چنین بود که با سی ـ چهل نفر از طرف شب منطقه را محاصره کنند واز فاصلهٔ نزدیک با استفاده از ماشیندار وسلاح ثقیل بر هدف انداخت نمایند. در نتیجهٔ این حمله، اگر گارنیزیون سقوط میکرد وپوسته ها اشغال میشد، **اموال غنیمتی شامل اسلحه، مهمات، مواد خوراکه وسایر تجهیزات که هم ضرورت آنها را رفع میکرد وهم امکانات فروش آن موجود بود به دست می** آمد. بعد از اینگونه عملیات آنان میتوانستند مواد منفجره را برای انفجار دادن پایپ لین جابجا نمایند. اگر گارنیزیون سقوط نمیکرد، پس پایپ لین نیز سالم باقی میماند.

بیشتر چنین شیوه های عملیاتی، نه تنها نتایج مطلوب را بار نمیاورد بلکه در نتیجهٔ آن تلفات زیادی هم وارد میشد وبعد قوماندان مجبور به تجدید روش میشد. مجاهد نیز مانند اکثر سربازان، از حفر کردن موضع وقرار داشتن در حالت تدافعی نفرت داشت. جا به جا نشستن، به خوی وخصلت وی ناسازگار بود. او نمیخواست آزادی وحرکت خود را محدود سازد، لذا کمتر راضی میشد تا موضع وسنگردفاعی برای خود حفر نماید. همچنان او از خمیده رفتن ولوکه نزدیک دشمن میبود اباء میورزید. رفتن در زمین سخت سنگی یا رفتن در بین کشتزار مین برای او دشوار نبود؛ اما خمیده ودر حالت پروت رفتن را دشوار میدانست.

مجاهدین

به طورخلاصه مجاهدین تمام خصوصیات لازم مبارزه چریکی را دارا بودند. آنها به راه خود معتقد واز لحاظ جسمی ومعنوی آماده . ساحه و منطقهٔ خود را بهتر میشناختند وبر استعمال سلاح دسته داشتهء شان تسلط داشتند، کوه ها وارتفاعات محل مناسبی هم برای حمله وهم برای عقب نشینی وپناه گاه آنها بود. با وجود این خصوصیات مثبت، آنان دارای خصایل منفی چون لجاجت واشتهای سیری ناپذیر برای جنگیدن بین خود نیز بودند. برای پیروزی بر ابرقدرت، آنها به چار عنصر ضرورت داشتند: فراموش کردن اختلافات ذات البینی به خاطر جهاد. محل مساعد برای عقب نشینی، جای که رئیس جمهور ضیاء در پاکستان برای آنها مساعد ساخته است. اسلحه کافی و موثر برای پیشبرد جهاد و تربیه و آموزش دقیق، مشوره و رهنمایی برای پلانهای عملیاتی. از جمله تهیه و تأمین دو عنصر اخیرالذکر ساحهٔ مسئولیت من بود.

چند روز بعد از تقرر، به پیشاور رفتم تا با کارکنان دفتر آنجا نیز آشنا شوم واطمینان حاصل نمایم که بخش پیشقراول دفتر من در آنجا چگونه کارها را پیش میبرد. همچنان میخواستم با رهبران تنظیم ها، نمایندگان آنان و قوماندانان حاضر در آنجا از نزدیک ملاقات کنم . آنان نیز آرزوی آشنایی با آمر عملیاتی جدید خویش را داشتند. میخواستم با اینگونه ملاقات ها، پروسهٔ شناخت خودرا در مورد آنان آغاز نمایم.

پیشاور، مرکز صوبه سرحد ومانند کویته همیشه شهر سرحدی، تجارتی و منطقهٔ نظامی بوده است. این شهر مانند کویته در جنوب، در جوار سرک اصلی موقعیت دارد که از طریق دره خیبر در فاصله ٤٠ کیلومتری غرب آن، به افغانستان منتهی میشود. اینجا همه چیز از مردم گرفته تا قصه ها مانند افغانستان است. در بازارهای آن قالین افغانی، پوست قره قل، ظروف مسی و اموال غنیمتی جنگ فروخته میشود. لوازم به دست آمده از سربازان کشته شدهٔ شوروی مانند مدال، کلاه پیکدار، سگک کمربند، کلاه عسکری و کلاه پشمی روسی در دکانها فروخته میشود، اگرچه در این اواخر منابع حصول آن وجود ندارد.

از پیشاور به استقامت غرب عبور ومرور وترافیک بین قبایل پشتون بدون هیچ مانعی جریان دارد. آنها در دوطرف خط دیورند زندگی میکنند وآزادانه بین دو کشور پاکستان و افغانستان - همانند یک امریکایی بین شمال وجنوب کارولینا - دررفت وآمد اند. پیشاور در قسمت غربی جاده بزرگ که در زمان هند برتانوی از طریق راولپندی تا لاهور و دهلی امتداد داشت، قرار دارد. پیشاور اکنون توسط کمپ های مهاجرین افغان احاطه شده واکثرباشندگان آنرا افغانان تشکیل میدهد.

پیشاور قلب مقاومت افغان در خارج است. در این جا مراکز تنظیم ها ودفاتر آن فعال بوده رهبران آنان در اینجا زندگی مینمایند. سلاحکوت های آنان در اینجا قرار دارد و از اینجا سلاح ومهمات به دیپوهای سرحدی واز آن طریق به داخل افغانستان ارسال میگردد. این جا محل تجمع قوماندانان ومجاهدین و تبادلهٔ اطلاعات واخبار تازه است. پیشاور محلی است که خبرنگاران و جاسوسان را غرض اجرای فعالیت ها، مانند مقناطیس به خود جذب میکند. آنان برای به دست آوردن تازه ترین اخبار، شایعات وزمزمه ها باید نخست به پیشاور بیایند. در کویته نیز نمایندگی های تنظیم ها، سلاحکوت ها ودفتر (آی.اس.آی) قرار دارد، البته در مقایسه با پیشاور، کوچکتر است.

باید توضیح کرد زمانی که از تنظیم نام برده میشود، منظور یکی از تنظیم های هفتگانه جهادی است که قرار است در آینده نزدیک در یک اتحاد باهم یکجا شوند. برای اینکه سران سیاسی تنظیم ها، از قوماندانان مجاهدین که در عمل جنگ را پیش میبرند، تفکیک شوند به نام رهبر یاد میشوند. از جملهٔ این رهبران به استثنای یکی دو نفر، دیگران در جنگ اشتراک نمیکنند . باوجودی که وقتاً فوقتاً به داخل افغانستان میروند تا از قوماندانان ارشد و پایگاه های آنان بازدید به عمل آورند. مجاهدین نیزمانند اکثر قوتهای نظامی دارای رهبران سیاسی هستند که قوماندانان از آنان هدایات میگیرند وبه وسیلهء آنان رهنمایی حاصل میشوند. رهبران برای ایشان پول، سلاح و تجهیزات را برای پیشبرد جنگ مهیا میسازند. به **عبارهٔ دیگر بین این دو گروه که یکی میجنگد ودیگری نمیجنگد، فاصلهٔ زیادی موجود است و این**

مجاهدین

منطبق با مقولهٔ قدیمی است که سرباز به قیمت جان خود، خواست های سیاستمداران را عملی میسازد.

بعضی از رهبران زندگی مستریح دارند، در موترهای لوکس گشت وگذار نموده ودر ویلاهای مجلل زندگی میکنند. این شیوهٔ زندگی در واقعیت، اهانت بزرگی بود به آن هایی که زندگی وحیات خود را به خاطر آنان به خطر می انداختند که هیچ کاری نمیکردند. گاه گاهی در این باره صداهای انتقاد بلند میشد وعمال دشمن نیز به آن دامن میزدند.

در عقب این سیستم سادهٔ تشکیلات مجاهدین، (آی.اس.آی) وبه طور خاص دفتر من قرار داشت. وظیفهٔ ما آن بود تا به صورت دوامدار، سلاحکوت های تنظیم ها را اکمال و فعالیت تنظیم های گوناگون وصدها قوماندان را که در سرتاسر افغانستان فعال بودند، طوری سازماندهی نمایم تا نتیجهٔ دلخواه بدست آید.

زمانی که برای نخستین بار در اواخر اکتوبر ۱۹۸۳ به پیشاور رسیدم، هنوز ائتلاف هفتگانه ایجاد نشده بود و تارسوایی وافتضاح کویته، تمام قوماندانان مستقیماً از طریق (آی.اس.آی) اکمال میشدند که زمینهٔ مساعد را برای اختلاس وسوءاستفاده مهیا میساخت. تعداد احزاب کوچک وقوماندانان بی حساب، مانند کابوس وحشتناک بود. **جنرال اختر دستور داد که قوماندانان باید از طریق تنظیم های مربوطه اکمال شوند؛ اما تقاضا های زیادی برای به رسمیت شناختن احزاب کوچک مدت ها ادامه داشت**. من به این نتیجه گیری رسیدم که بدون وحدت سیاسی نمیتوانیم در عرصهٔ نظامی موفقیت هایی را به دست آوریم. ملاقات های من در پیشاور احترام آمیز، اما تشریفاتی بود. من تنها میتوانستم به صورت انفرادی با رهبران ملاقات نمایم. **زیرا آنان نمیتوانستند در یک اتاق باهم بنشینند.** من باید محتاط میبودم که چیزی نگویم که از آن چنین استنباط شود که من یکی را بر دیگری ترجیح میدهم ویا از آن پشتیبانی می کنم. **من با کسانی مواجه بودم که از یک طرف مدعی راستین اسلام ومصمم به جهاد بودند؛ اما از جانب دیگر چنان در رقابت ها، تعصبات، ونفرت از یکدیگر غرق بودند که نمیتوانستند در زیر یک سقف**

با یکدیگر بنشینند. من باید به خاطر میداشتم که آنها در قدم اول افغان، بعداً سیاستمدار با جاه طلبی های سیاسی وبعداً آنها جنگجو ومبارز اند.

جنرال اختر به حیث رئیس آی. ای. آی پنجاه فیصد وقت خود را وقف امور جهاد افغانستان مینمود وبه باور من از جمله فیصد ۷۵آن تنها به خاطر نزدیکی وهماهنگی بین رهبران جهادی ورفع اختلافات آنان مصرف میشد. من از او سپاسگزارم که بعد از تعیین وتثبیت استراتیژی واصول عمومی، اختیار تصمیم گیری پیرامون مسائل نظامی ودریافت راه های حل آن را به من واگذار کرد وخود تنها مصروف امور سیاسی شد.

در اوایل سال ۱۹۸٤ جنرال اختر تصمیم گرفت تا نوعی اتحاد را بین تنظیم ها ایجاد نماید. عدهٔ این تصمیم را عمده وحیاتی دانستند که با به کار گیری آن، زمینه مهیا میشد تا سلاح وپول توزیع شده، به طور موثر در جنگ افغانستان به مصرف برسد. او روزها وهفته ها تلاش کرد تا موافقهٔ رهبران را حاصل نماید. برای این کار شهزاده ترکی (Turkie) رئیس ادارهء اطلاعات عربستان سعودی که مسئوولیت نظارت بر کمک های دولت عربستان به جهاد را داشت نیز به پاکستان آمد تا بر رهبران فشار وارد آورد؛ اما هیچگونه نتیجهٔ از آن حاصل نشد. تنظیم های بنیاد گرا نمیخواستند با احزاب میانه رو همکاری کنند. رئیس جمهور ضیاء مجبور شد تا در مورد مداخله نماید. برای این منظور ملاقات های متعددی صورت گرفت؛ اما نتیجه یی به دست نیامد. **سرانجام حوصله ضیاء سر رفت وساعت دو بجه شب، هدایت داد تا تنظیمهای هفتگانه در ظرف ۷۲ ساعت اتحادی را به وجود بیاورند واعلامیهء مشترکی صادر کنند. او در مورد عکس العمل احتمالی خویش که هرگاه امر او تعمیل نشود، چیزی نگفت. اما رهبران به خوبی میدانستند که بدون حمایه پاکستان وبه صورت مشخص ضیاءالحق همه چیز برای آنان ختم میشد.** طبق هدایت ضیاء در مدت تعیین شده، اتحاد جدید ایجادشد ودر آخرین لحظات یکی از رهبران در صدد بود تا از امضای آن خودداری کند؛ اما وادار به امضا گردید واین نمونهء جالبی از چنه زدن های افغانی بود. **بر مبنای این اصول تمام قوماندانان باید مربوط به یکی از تنظیم های جهادی میشدند، در غیرآن نمیتوانستند سلاح، مهمات وپول را از**

مجاهدین

(آی.اس.آی) به دست بیاورند ویا تحت تربیه نظامی قرار گیرند وبدون این امکانات،آنان نمیتوانستند به موجودیت خود ادامه دهند، لذا مجبور به پیوستن به یکی از تنظیم ها شدند.

در زمان کارم در (آی.اس.آی) با رهبران تنظیم های جهادی در مورد اکمالات، آموزش وسازماندهی عملیات نظامی جلسات متعدد داشتم؛ اما بیشترین مسایل قول وقرار من با کمیته نظامی آنان بود که متشکل از مشاوران نظامی و قوماندانان ارشد هر تنظیم بود. قبل از ایجاد اتحاد، ملاقات با اینان تقریباً شکل غیررسمی داشت. اما زمانی که اتحاد به وجود آمد، حد اقل ماهانه یکبار آنها را در پیشاور ملاقات میکردم. آنها افرادی بودند که تا اندازه یی تجربه نظامی داشتند ویا در این عرصه کار میکردند. از جمله سه افسر سابق اردوی افغانستان در آن کمیته عضویت داشتند. جنرال Yabya Nauroz (بگمان اغلب یحیی نوروز. مترجم) که زمانی درستیزوال اردو بود ودگروال وردک (بگمان اغلب رحیم وردک وزیر دفاع که مدتی قبل از پست وزارت دفاع سبدوش گردید. مترجم). و تورن موسی که از اکادمی نظامی هند Dehra Dun بعد از فراغت به مجاهدین پیوست. نحو ارتباط با کمیته نظامی، در شمه کنترول نظامی ـ سیاسی تنظیم ها دیده شود.

باوجودکه ایجاد اتحاد موفقیت بزرگ بود؛ اما با تشکیل آن تمام مشکلات ما حل نگردید ولی تا اندازه یی کمتر شد. یکی از معضلات بزرگ که هیچگاه حل نشد، عبارت بود از اختلاف ونفاق عمیق بین چهار تنظیم بنیاد گرا با سه تنظیم میانه رو. تنظیم های بنیادگرا در مورد نفوذ غرب در آموزه های اسلامی دید جداگانه داشتند. با وجودیکه هردو گروه مسلمان هستند، اما بنیادگراها بیشتر اصولگرا ومحافظه کار بوده وشدیداً مخالف طرز وشیوه زندگی غربی هستند. مثلاً از دید میانه روها، یک خانم میتواند پتلون بپوشد اما مخالف پوشیدن دامن کوتاه هستند در حالی که بنیادگراها مخالف پوشیدن پتلون ودامن برای زنان اند.

مشهورترین وبحث انگیز ترین رهبر بنیادگراها گلبدین حکمتیار است. او در سال ۱۹٤٦ تولد شده و نسبت به سایر رهبران جوانتر است. وی در لیسه عسکری درس خوانده و از پوهنتون کابل دیپلوم انجنیری را به دست آورده

است. در سال ۱۹۷۲ نسبت فعالیت های ضد دولتی (ضد کمونستی. نویسنده) به مدت دو سال در زندان بوده است. از نظر من او نسبت به همه رهبران اتحاد جوانتر، سرسخت تر ونیرومندتر است. او بهترین سازمانده واز جملهٔ هواخواهان معتقد حکومت اسلامی در افغانستان بوده است وتا جایی که من اورا شناختم، شخص صادق وبا وجود داشتن دارایی، زندگی ساده دارد. او همچنان شخص متکبر، بی پروا، انعطاف ناپذیر، منضبط خشک و با امریکایی ها ناسازگار است.

از اینکه حکمتیار در سال ۱۹۸۵ حین سفر به امریکا واشتراک در اجلاس ملل متحد از ملاقات با رئیس جمهور ریگن خود داری ورزید، هرگز از طرف امریکا بخشیده نخواهد نشد. این سیلی یی بود که از طرف او بر روی امریکا نواخته شد. با وجودی که دولت امریکا پول زیادی را برای پیشبرد جهاد پرداخت؛ اما وی دست دراز شده آنرا رد نمود. حکمتیار با وجودی که از طرف سایر رهبران مستقر در پاکستان تحت فشار قرار گرفت تا انعطاف نشان دهد وبرایش گفته شد که این عمل وی خسارهٔ بزرگی را برای جهاد در مناسبات با غرب وارد میکند؛ اما استدلال او این بود که مذاکره با ریگن، میتواند دستاویز قوی برای خاد و ک.گ.ب گردد که بگویند **جنگ موجود، جهاد نه بلکه گسترش پالیسی و سیاست خارجی امریکا است**. اجنت های خاد و ک.گ.ب همیشه تبلیغ میکردند که امریکا برای افغان پول میدهد تا با افغان بجنگد ومجاهدین سربازان خدا نه، بلکه وسیله یی در دست امریکا است. حکمتیار نمی فهمید ویا به این زودی ها نخواهد فهمید که چرا امریکا مایل است که چنان علنی باید در مورد کمک های آن صحبت شود؟ او میفهمید که این کمک ها قابل قبول است اما نباید تمام جهان از آن آگاه گردد. برای او مانند بسیاری از افغان ها، این عمل تحقیر آمیز ومدیون بودن در مقابل غیر دانسته میشود. خواست امریکا نیز برای اینگونه اظهارات غیر قابل درک است. اینگونه برخوردهای امریکا در مناسبات با شرق همیشه به مشاهده رسیده است، چنانچه در مورد کمک های خیریه آن کشور، آنگونه مطالبی نشر وتبلیغ میگردد که کمک گیرنده به عوض ابراز سپاس، احساس حقارت مینماید.

مجاهدین

من شخصاً درک کردم که حکمتیار اشتباه جدی را مرتکب شد وعمل او به جهاد ضرر رسانید و امریکا معتقد شد که به قدرت رسیدن همچو اشخاص در کابل، مانند کمونیست ها خطرناک است. من معتقدم که این حادثه سبب شد که در این مرحله جنگ که شوروی مصمم به خروج از افغانستان است امریکا بر پالیسی خود تجدید نظر وارد نماید. مگر در کرکتر حکمتیار انعطاف موجود نبود.

مولوی خالص، پروفیسور ربانی وپروفیسور سیاف نیز از جمله رهبران بنیاد گرا هستند. خالص باوجودیکه به سن هفتاد سالگی رسیده اما سخت علاقمند است تا شخصاً بر حوادث تاثیر گذار باشد. ربانی تاجک تبار، یک محقق و زبانشناس است که میتواند به شش زبان صحبت نماید. سیاف روشنفکر قابل احترام واز حمایه همه جانبه عربستان سعودی برخوردار است، چنانچه در سال ۱۹۸۵ جایزه معنوی (Intellektuel) فیصل، شاه عربستان به او داده شد.

من نمیدانم چرا با وجودی که در مناسبات امریکا با رهبران بنیادگرا معضلات وجود دارد، آنان کمتر به امریکا دعوت میشوند، در حالی که رهبران میانه رو مانند گیلانی و مجددی تقریبا هر شش ماه به مصرف دولت امریکا به آنجا سفر میکنند. این قابل درک است که امریکا باید بداند که پول کمکی آنان چگونه و در کدام راه ها به مصرف میرسد و صلاحیت مراقبت بر آن را دارد؛ اما این واقعیت، بنیادگراها را قانع نمیسازد. آنان همچنان باور دارند که کمک های امریکا کاملا" انگیزه سیاسی دارد و به منظور گرفتن انتقام شکست در جنگ ویتنام از شوروی، صورت میگیرد.

من به حیث شخصی که با مقامات بلند پایهءهر دو طرف و طرز تفکر آنها آشنا هستم، احساس میکنم که بنیادگرا ها در برداشت ونتیجه گیری خویش در ارائه کمک ها تا اندازۀ حق به جانب هستند؛ اما در ضمن بسیار احمقانه خواهد بود که این چنین نتیجه گیری ها را طور علنی ابراز دارند، **زیرا بدون حمایه و پشتیبانی همه جانبه امریکا جهاد نمیتوانست وجود داشته باشد و نمیتواند به پیروزی برسد.**

میانه روها تحت رهبری مولوی نبی، پیر گیلانی وحضرت مجددی قرار دارند. اول الذکر رهبر ضعیف است که امور تنظیم را به دو پسر خود واگذار کرده و هر دوی آن به سوء استفاده متهم شده اند چنانچه پسر ارشد او در افتضاح کویته که قبلاً ازآن ذکر گردید، دست داشت. گیلانی شخص نرم و ملایم، لیبرال دموکرات وعلاقمند زندگی مستریح است و بیشتر در خارج به سر میبرد. او رهبر قوی نیست وکنترول بر امور اداری تنظیم خود را ندارد.

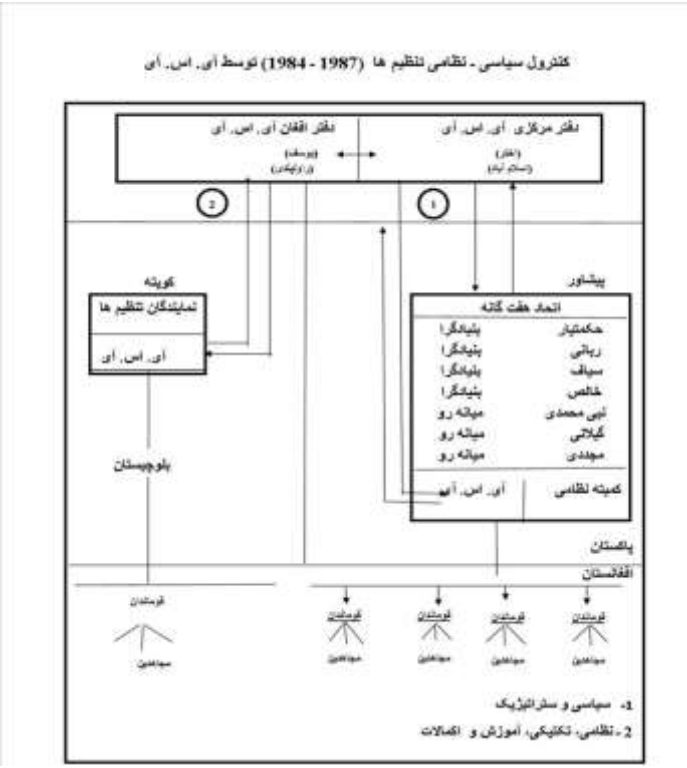

مجددی زبان شناس ویکی از فیلسوفان برجسته اسلامی است که سپری کردن چهار سال زندان، از جمله سه سال حبس تجرید به اتهام سوء قصد برعلیه

مجاهدین

نیکیتا خروشچف حین بازدیدش از کابل ، سبب شهرت او گردیده است. به نظر میرسد که او نیز بر امور تنظیم خود تسلط نداشته ومعاونین ومقامات بالایی تنظیم، اورا سلب صلاحیت نموده اند وفعالیت های مشکوک آنها سبب بد نامی تنظیم وی شده است.

من در طی چند ماه اول دریافتم که با وجود به میان آمدن اتحاد بین تنظیم ها، ایجاد روحیه همکاری بین قوماندانان آنان در عمل چندان کار سهل نیست. رقابتها وحسادت های موجود را نمیتوان صرف با ایجاد تشکیل اتحاد از بین برد. اکثراین ضعف ها سبب مشکلات میگردید. مثلا در یک منطقه، قوماندانان وابسته به تنظیم های مختلف بودوباش داشتند وهریک در صدد تسلط عام وتام بر منطقه بودند. قوماندان خودرا فرمانروای منطقه میخواندند واهالی را به اطاعت از خویش ومکلف به تادیه مالیات میدانستند. آنان میخواستند از حمله بر هر موسسه وپوسته دولتی غنایم را بدست آورند و برای این منظور میخواستند تا اسلحه ثقیله در اختیارشان قرار داده شود . با این امکانات موقف واعتبار آنان بلند میرفت وسبب میشد تا نیروی بیشتری را به خود جلب نمایند. با نیرومند شدن بیشتر درجه خشونت وزورگویی آنان نیز بیشتر میگردید ومانع عبور ومرور وفعالیت سایر قوماندانان در منطقه تحت تسلط شان میشدند ومشکلات برای ایجاد هماهنگی در عملیات مشترک به وجود می آورند. هیچ تنظیم به تنهایی وبه طور کامل بر یک ولایت ویک منطقه مسلط نبود. مثلا در پکتیا حکمتیار، خالص وسیاف وگیلانی قوماندانان داشتند وعملیات بزرگ تنها در هماهنگی کامل آنها میتوانست موفقیت آمیز باشد.

هر قوماندان طبق معمول در کوه ها وفاصله های دور ویا نزدیک قریه دارای پایگاه بود واز آنجا مواد غذایی وگاهی پول را به دست آورده ومورد حمایه آنها قرار میگرفت. در ۳۲۵ ولسوالی حد اقل یک پایگاه محلی ودر مجموع تقریبا ٤۰۰۰ پایگاه موجود بود. مجاهدین کمتر علاقمند بودند تا دورتر از پایگاه خود به عملیات بروند. تنها اگر آنان زمانی طولانی در جنگ اشتراک نمیورزیدند، ممکن بود به جنگ در ساحه دورتر علاقه بگیرند. آنان ضرورت به پلان گذاری نداشتند. **هر زمانی که امکان به دست آمدن غنایم و چپاول موجود میبود بود به عملیات میپرداختند.** شکل ارتباطات با تنظیم ها و

قوماندانان وسیستم رهبری نظامی ـ سیاسی آنان، زمانی که من در (آی.اس.آی) وظیفه داشتم توسط شمه مندرج این صفحات توضیح شده است اما در عمل کاربرد آن بسیار دشوار بود.

من نمونه این دشواری ها را حین حمله بر گارنیزیون کوچک افغانی در ارگون وخوست در نیمه دوم سال ۱۹۸۳ مشاهده کردم. از ماه اگست تا نوامبر تعداد زیادی از مجاهدین بر هر دو شهر حمله کردند؛ اما شهر خوست تصرف نشد. زمانی که قوای دولتی قبل از زمستان ضد حمله را آغاز کردند، پس از مواجه شدن با کمترین مقاومت، راه را باز کردند. مجاهدین اطراف خوست ترجیح دادند تا در عوض، بر شهر ارگون بدون کمک دیگران حمله کنند تا در صورت تصرف، غنایم را تنها وبدون دیگران تصاحب نمایند. این نمونه برجسته جنگ قبیله یی بود برای به دست آوردن منفعت فوری وبدون داشتن اهداف استراتیژیک وعمومی.

عامل مهم دیگری که زیاد باعث تأثر من شد عبارت بود از تعلل، آهستگی و کندی در اجرای امور. در همه موارد مانند مباحثه، تصمیم گیری وعمل، مدت زمان طولانی ضایع میشد. افغان بسیار باحوصله است ووقت برایش اهمیت زیادی ندارد وبه ندرت عمل سریع مینماید. بسیار تلاش کردم تا براین مشکل غلبه نمایم. من سوق وادارهٔ جنگجویان مجاهدینی را به دوش داشتم که سرعت عمل در کار آنها زیاد باارزش بود وخوشبختانه به تدریج سرعت عمل آنان افزایش یافت ودر بعضی حالات، نسبت به کاروانهای موتر دار و وسایط زرهدار با سرعت بیشتر حرکت میکردند.

من در زمستان سال ۱۹۸٤ (از دسمبر تا مارچ) از طریق تماس های شخصی ودر طی نشست ها وتماسها در مورد توانایی های نظامی، امکانات مجاهدین تا اندازه یی معلومات به دست آوردم. همچنان با سیستم فرماندهی که باید از طریق آن امور را پیش میبردم آشنا شدم. بر اساس این معلومات میتوانستم با جنرال اختر وکارمندان تحت امرخویش در مورد اینکه چگونه بتوانیم توانایی جنگی آنان را افزایش دهیم، مذاکره نمایم. بعد از این همه، توجه خود را به دشمن معطوف کردم.

ملحدین

"این اصل زرین است که حتی باید از دشمن نیز آموخت"

اووید. متامورفورس چهارم

نقشه هایی با مقیاس بزرگ، حاوی معلومات جمع آوری شده توسط اقمار مصنوعی جاسوسی (سی.آی.ای) از سراسر افغانستان، بر دیواراتاق اوپراسیون من آویزان ودر آن مناطقی با علایم وبیرق های سرخ نشانی شده است. این محلاتی است که در آنجا قوت ها وجزوتامهای گوناگون زمینی و هوایی شوروی وافغانی جابه جا شده اند. نخستین اقدام من این بود تا محلات جابه جایی دشمن تثبیت گردد. نقشه شماره (۳) به صورت عمومی نشان میدهد که لواهای مستقل شوروی و فرقه های افغانستان در کجا جابجا شده اند. در این محلات ۸۵ هزار سرباز شوروی در داخل افغانستان وبیشتر از ۳۰ هزارسرباز دیگر در شمال دریای آمو، در داخل اتحاد شوروی جابجا شده بود. بعضی از جزوتام های قطعات اخیرالذکر وقتاً فوقتاً برای وظایف گوناگون اپراتیفی، اداری ویا آموزشی از طریق دریای آمو عبور ومرور مینمودند.

محل قومانده قوای شوروی تا مسکو میرسید. تصامیم سیاسی اساسی در مورد جنگ در کرملین اتخاذ میشد. سر قوماندانی شوروی (اداره عمومی عملیاتی)، در اثنای ورود قوای شوروی به افغانستان، مارشال سرگی سکالوف Sergei Sokolov را به حیث قوماندان آن قوا توظیف نمود. نامبرده، مقرفرماندهی خود را در جنوب تیاتر عملیاتی جابجا نمود. علاوه بر آن در تاشکند، قرارگاه گارنیزیون نظامی حوضهٔ ترکستان تحت قومانده دگر جنرال یوری ماکسیموف Yuri Maksimov موجود بود. من علاقمند

بودم تا در مورد نقش وی به حیث قوماندان عمومی قوای شوروی در افغانستان معلومات حاصل نمایم. سکالوف در سال ۱۹۸۲در سن پنجاه و هشت سالگی به رتبه دگرجنرالی ترفیع نمود و لقب قهرمان اتحاد شوروی دوسال قبل از میعاد عنعنوی تعیین شده برای چنین رتبه ها، به وی اعطا شد. قرارگاه اردوی چهل شوروی تحت قوماندهٔ او، در ترمز در جوار سرحد افغانستان قرار داشت. وضع الجیش جزوتامهای پیشقراول او تحت قومانده برید جنرال V.M. Mikhailov در تپه تاج بیک در کابل بود و به نام قطعات محدود قوای شوروی در افغانستان یاد میشد. در کنار او جنرال الکساندر مایوروف Alexander Mayorov به حیث سرمشاور نظامی در دولت افغانستان قرار داشت.

در آن زمان، عدم افزایش قوای شوروی بعد از سال ۱۹۷۹ تا اندازه یی برایم تعجب انگیز بود. گویا روسها نمی خواستند مانند امریکایی ها در جنگ ویتنام، با افزایش تعداد روز افزون عساکر، آ نان را در باطلاق جنگ غرق نمایند. اما به نظر میرسد که آنان توانایی اعزام نیروی بیشتری را به جبهه جنگ نداشتند. هرگاه این حدس درست بوده باشد، این عامل مهمی در تامین پیروزی عملیات آیندهٔ مجاهدین خواهد بود.

حین مداخله قوای شوروی در افغانستان، آنها در انتظار مقاومت وسیع مخالفین برضد خویش نبودند. چنانچه در ترکیب قوای آنان تنها چهار فرقهٔ موتوریزه ویک ونیم فرقه دیسانت هوایی شامل بود. این جزوتام های موتوریزه، دارای تحرک سریع نبوده وقوای احتیاط مساعد را نیز نداشتند.

نیروی اعزام شده به افغانستان، خوب آموزش ندیده وبرای جنگ های پارتیزانی آماده نشده بود. همچنان اسلحه وتجهیزات آنان کهنه وباقیمانده از جنگ جهانی دوم بود. این نوع لشکرکشی آنان با اشغال چک سلواکیا در سال ۱۹٦۸ تفاوت داشت، زیرا در آنزمان نیروی آنان شامل بیست فرقه مرکب از ۲۵۰۰۰۰ سرباز بود. ما به این نتیجه رسیدیم که هدف اولی آنان تنها حمایه از دولت وابسته کارمل ودادن روحیه اعتماد به نفس به قوای مسلح افغانستان بود تا از گارنیزیون های خود بیرون شده وبرعلیه مخالفین به عملیات

بپردازند. اما این پیشبینی و محاسبهٔ آنان دقیق نبود وآنان مجبور به اعزام قوای بیشترشدند. به ملاحظه نقشه، در کمیت سربازان نسبت به سال ۱۹۷۹ تغییرات زیادی به عمل نیامده است. تنها سه فرقهٔ موتوریزه از جمله (۱۰۸) در کابل، (۲۱۰) در کندز و لوای (٥) در شیندند و لوای دیسانت (۱۰۳) نیز در کابل جابجا شده بود. علاوه برآن تعداد زیاد غندها و لواهای مستقل در محلات ستراتیژیک و شهرهای مهم جابجا شده بود. لواهای میکانیزه پیاده (٦٦) در جلال آباد، (۷۰) در قندهار و همچنان لوای دیسانت هوایی (٥٦) در گردیز جابجا گردیده بودند. غند های موتوریزه مستقل (۱۹۱) در غرنی، (۸٦٦) در فیض آباد، (۱۸۱) در بگرام و (۱۸۷) در مزارشریف جابجا شده بودند. بالاخره غند دیسانت هوایی (۳٤٥) در بگرام به حیث جزوتام احتیاط قابل تحرک، قرار داشت. جزوتام های موتوریزه (۳٤٦) در کُشک و (٥٤) در ترمز به حیث مرکز تعلیمی و (۲۸۰) در غرب، نزدیک سرحد ایران در عشق آباد جابه جا شده بود. جزوتام موتوریزه (٦٦) سمرقند برای عملیات در جنوب دریای آمو مستقر بود.

من از آوان مطالعات قبلی در باره شوروی میدانستم که یک فرقهٔ موتوریزه احتمالاً دارای ۱۱۰۰۰ نفر پرسونل و یک فرقهٔ دیسانت دارای ۷۰۰۰ پرسونل است، در حالی که پرسونل یک لوا ویک غند در حدود ۲۰۰۰-۲٦۰۰ نفر بود. در مجموع تعداد کلی آن کمتر از ٦۰۰۰۰ سرباز پیاده، موتردار وپاراشوتیست ومتباقی۸٥۰۰۰ سرباز شامل قوای توپچی، انجنیری، مخابرات، ساختمانی، سرحدی یا جزوتامهای محافظ وپرسونل قوای هوایی بود.

من وهمکارانم در مورد پیامد های جابه جایی قوای شوروی بحث نمودیم. اولین حقیقت این بود که در حدود پنجاه فیصد تمام قوا که شامل دوفرقه توپچی، ترانسپورت، مخابرات وجزوتامهای انجنیری و همچنان تعداد بیشتری از جزوتامهای حمایوی وقرار گاه آن در کابل واطراف آن جابجا شده بود. شوروی ها برای کابل ومیدان هوایی آن ارزش زیادی قائل بودند زیرا به حیث مرکز دولت، جنگ همه روزه از آنجا سوق و اداره میشد. در پنجاه کیلومتری شمال کابل، بگرام به حیث مرکز بزرگ جابه جایی قوای

شوروی قرار داشت. میدان هوایی بگرام، دارای غند مستقل، لوای (۱۰۸)، یک گارد ویک جزو تام هوایی مستقل بود وبه حیث عمده ترین پایگاه هوایی کشور شمرده میشد.

نقشه شماره (۳) وضع الجیش قوای شوروی و افغانی در سنتهای ۱۹۸۳ ـ ۱۹۸۴

فرقه دیگری در شمال شرق، در کندز جابجا شده و دولوای مستقل در گردیز وجلال آباد که بر شاهراه های ممتد به پاکستان قرار داشت، مستقر بود. واضح است که شوروی، پایتخت وقسمت شرقی کشور را ساحهٔ بحرانی میدانست. مناطق مرکزی افغانستان، هزاره جات که در سلسله کوه های صعب العبور موقعیت داشته وتقریبا نصف کشور را در بر میگیرد، تقریباً قوای شوروی را به دو حصه تقسیم نموده است. ششصد کیلومتر به طرف غرب، یگانه فرقه پنجم موتوریزه گارد، بخاطر حفاظت دومین پایگاه بزرگ هوایی شیندند جابجا شده بود. در جنوب، یگانه غند مستقل موتوریزه در گارنیزیون کندهار که راه عبور به کویته از آنجا میگذرد، قرار داشت. مرکز ثقل توجه شوروی به طرف شرق یعنی پاکستان بود. زیرا در آنجا پناه گاه های مهاجرین ومجاهدین بود. آنها مناطق کابل وبگرام را مناطق نهایت حیاتی دانسته و بیشترین نیروی خودرا در حفاظت مسیر هایی به کار انداخته

بودند که در این مناطق قرار داشتند، از جمله شاهراه سالنگ که به حیث شاهرگ حیاتی، تا شوروی امتداد داشت.

همچنان من میدانستم که شوروی ها در مورد مناطق شمال افغانستان نیز حساس هستند. نه تنها به خاطر این که در آنطرف دریای آمو پایگاه های آنان قرار دارد، بلکه به این جهت که شمال افغانستان برای شوروی، سالها ارزش بزرگ تجارتی داشت. در سال ۱۹٦۰ متخصصین شوروی در شمال افغانستان، ذخایر بزرگ گازطبیعی را در اطراف شبرغان کشف نمودند. (نقشه ٦). بنابر ارزیابی های مقدماتی، این ذخایر بیشتر از ۵۰۰ میلیارد مترمکعب گاز داشت. در سال ۱۹٦۸ صادرات این گاز از طریق پایپ لین به طول ۱۵ کیلو متر به اتحاد شوروی آغاز شد. بعدها ذخایر نفت در سرپل و ۲۰۰ کیلو متر به طرف غرب در علی گل کشف گردید. هم چنان ذخایر بزرگ مس، آهن، طلا، سنگهای قیمتی و دیگر منابع غنی در نواحی شمال وغرب افغانستان ودر اطراف کابل، کندز، مزار شریف موجود بود. یعنی در مناطقی که در آن قوای نظامی شوروی مستقر شده بود.

دلیل دیگری برای اثبات ادعای من مبنی بر با ارزش بودن ولایات شمال برای شوروی، این بود که این ولایات در همجواری سرحد شوروی آسیای میانه قرار داشته وساکنین هردو طرف سرحد را ازبک ها، تاجیک ها و ترکمن ها تشکیل میدهند. اینان دارای وجوه مشترک وخصوصیات همگون هستند وباوجود تحت فشار قرارداشتن فعالیت های مذهبی، اسلام دین مشترک آنها است. نقشهٔ دست داشته من نشان میداد که اردوی افغانی عمدتاً در شرق وشمال مستقر شده، تنها دوفرقهٔ آن خارج این نواحی، یکی در قندهار و دیگری در غرب (هرات) جابجا شده بود.

من از جابجایی قطعات شوروی وافغانی نتیجه گیری ها وبرداشت هایی کرده وبراساس آن استراتیژی پیشبرد جنگ را طرح نمودم. اولاً پایگاه های بزرگ قطعات شوروی، عمدتاً در شهرهای ستراتیژیک و راه های مواصلاتی بین آنها مستقر شده واحصائیه ها نشان میداد که آنان بیشتر در موضع مدافعه قرار داشتند ونمیخواستند که در ساحهء وسیع پراگنده شوند. ثانیاً آنها برای کابل وبگرام وماحول آن ارزش بیشتری قایل بودند. ثالثاً ولایات واقع در

شمال هندوکش از لحاظ استراتیژیک (شاهراه سالنگ به حیث راه مواصلاتی)، از لحاظ اقتصادی (موجودیت گاز، نفت وسایر مواد معدنی) و از لحاظ سیاسی (وجوه مشترک بین ساکنین هر دو طرف سرحد) اهمیت حیاتی و به سزایی داشت. رابعاً مناطق غربی و جنوب غربی، برای آنان محلات بحرانی و خطرناک حساب نمیشد. به جز ازمیدان هوایی شیندند که بر خلیج فارس تسلط داشت، متباقی نواحی غرب افغانستان، به حیث منطقه حایل با ایران در نظر گرفته شده بود. شاهراه ممتد به کشک که از هرات میگذشت توسط فرقه (۱۷) محافظت وباز نگهداشته میشد.

باوجود سپری شدن چهارسال از موجودیت قوای شوروی در افغانستان، شواهدی موجود نبود که دلالت بر آن نماید که آنان در صدد توسعهء جنگ هستند. با وجود این واقعیت که آنان مجاهدین را دست کم گرفته وتوانایی های اردوی افغان را بهتر وبرتر ارزیابی نموده بودند. آنان تلاش داشتند تا به عوض ازدیاد قوای خویش، تکتیک وتوانایی آنها را بهتر سازند وبا بکار گیری اسلحه مناسب از یکسو کیفیت وتوانایی آنان را بلند ببرند واز سوی دیگر با استفاده از قوای هوایی، موضع قوای افغانی را تقویه نموده وسلاح بهتر در اختیار آنان قرار دهند. برداشت من این بود که اگر آنان خواستار تحت کنترول درآوردن تمام کشور باشند، باید تعداد قوای خودرا سه چند افزایش دهند. در سال ۱۹٦٤ تعداد قوای نظامی امریکا در ویتنام ۱٦ هزار نفر بود؛ اما در ظرف پنج سال آنها مجبور شدند که برای درهم شکستن مقاومت مخالفین شمار آن را به ۵۰۰ هزار نفر افزایش دهند. در این مورد شوروی ها، تجربه امریکایی ها را به کار نبردند واز نظر من دلایل این شیوه، بیشتر اقتصادی وسیاسی بود تا نظامی. زیرا شوروی در عرصهٔ بین المللی، به دلیل مداخله در افغانستان، محکوم شده بود. آنان سعی میکردند تا مناسبات خویش را با غرب وچین بهبود بخشند وسه چند شدن تعداد قوای آن، یقیناً که اعتراض بیشتر سیاسی این کشورها را برعلیه اتحاد شوروی بر انگیخته وسبب میشد تا امریکا وسایر کشورها، به حمایه وتقویه بیشتر مجاهدین بپردازند. از لحاظ اقتصادی نیز جنگ، صدمات بزرگی بر اقتصاد شوروی وارد میکرد، چنانچه گرباچف بعد ها آنرا "زخم خونین" نامید. آنها

نه تنها باید ضروریات قوای خود را تأمین میکردند، بلکه همزمان با آن باید دولت افغانستان وقوای نظامی آنرا نیز تمویل مینمودند. زمانی که آنان ستراتیژی زمین سوخته را به کار گرفتند، سیلی از پناهندگان به کابل وسایر شهرهای بزرگ سرازیر شدند. آنها مجبور شدند تا هزاران هزار فرد ملکی را نیز از لحاظ معیشتی تأمین نمایند. برای این کار میلیاردها روبل بر اقتصاد ضعیف شوروی تحمیل میشد. روزانه دوازده ملیون دالر برای کشور وفعال نگهداشتن ماشین جنگی آن باید مصرف میشد. ازدیاد تعداد قوا به مصارف بیشتر نیاز داشت. از لحاظ عملی، برای تعمیل این کار باید خطوط اکمالاتی مصئون از شمال به کابل زیاد میشد؛ زیرا تنها شاهراه سالنگ جوابگوی این نیازمندی ها نبود. تمام این عوامل، باعث دلگرمی من میگردید زیرا؛ هرگاه دشمن در صدد توسعه حضور نظامی خود میشد، من دقیق میدانستم که چگونه باید برعلیه آن عمل نماییم. به عبارت دیگر امتیاز پیروزی وبرتری در دست قوای شوروی نبود.

من قبلاً جهات سیاسی ونظامی استراتیژی شوروی را میدانستم. کرملین و جنرال شتاب شوروی میدانست که **در حقیقت امر، بدون حمایه پاکستان جهاد بوده نمی توانست**. واین واقعیت بود زیرا گروه های چریکی، مانند همه اردو ها نمیتوانند بدون داشتن پایگاه های مطمئن که وقتاًفوقتاً در آن به استراحت وتجدید قوا بپردازند، به جنگ ادامه دهند وهمچنان آنان برای پیشبرد جنگ به ذخیره گاه های اکمالاتی، محلات تربیه وآموزش وبدست آوردن اطلاعات ضرورت دارند وپاکستان؛ بنابر اصرار جنرال اختر وتصمیم رئیس جمهور ضیاء، جایی بود که تمام این ضروریات آنها، در آن رفع میگردید.

تحمل چنین وضع برای شوروی ها بسیار دشوار بود. آنها در سال ۱۹۸۳ طور هماهنگ عملیات وسیع را آغاز کردند که هدف آن اثبات نقش پاکستان در حمایه از مقاومت افغان بود. آنها تلاش داشتند تا رئیس جمهور ضیاء و پالیسی های اورا به واسطه هزاران اجنت وعمال خاد تخریب نمایند. انفجار هر بم در بازار پاکستان، اصابت هرمرمی در خاک پاکستان، نقض حریم هوایی پاکستان توسط طیارات افغان ویا شوروی، توزیع هرمیل سلاح در بین قبایل سرحدی و هر موج پناهندگان که به پاکستان سرازیر میشد در جهت

این بود تا پاکستان وادار به عقب نشینی شود. شوروی ها سعی داشتند تا مشکلات ومعضلات متعددی را در داخل پاکستان ایجاد نمایند. عمال آنها تلاش داشتند تا بین پاکستانیها ومهاجرینی که در امتداد سرحد تقریباً ۲۰۰۰ کیلومتری از چترال در شمال، تا کویته در جنوب، در کمپ ها جابه جا شده بودند ، فاصله ایجاد نمایند.

مناطق سرحدی پاکستان به پایگاه های بزرگی برای ادامه جهاد تبدیل شده بود. در این پایگاه ها مجاهدین جهت اخذ سلاح و مهمات، تربیه و آموزش، استراحت و تداوی وجابجایی فامیل ها وبازدید آنان در رفت وآمد بودند. در اوایل، ما در (آی.اس.آی) به تصمیم رئیس جمهور ضیاء مبنی بر تبدیل کردن ساحه سرحدی به پایگاه های مجاهدین خوب پی نبرده بودیم. من به حیث سرباز به مشکل باور نموده میتوانم که مقامات بالایی نظامی شوروی بر رهبران سیاسی آن کشور فشار وارد نه نموده باشند تا آنها اجازه وارد کردن ضربه برپاکستان را حاصل نمایند. چنانچه امریکایی ها، سر انجام دامنه جنگ را به لاوس وکمبودیا، جاهایی که در آن پایگاه های ویتکانگ ها موجود بود، وسعت دادند. به هرحال، اتحاد شوروی از هرگونه عمل تشدد آمیز خودداری نمود. به نظر من، ما نیز آنها را تا آن اندازه تحریک نه نمودیم که آنها مجبور به چنین عمل شوند. جنگ با اتحاد شوروی به مفهوم ختم پاکستان وآغاز جنگ جهانی بود. لذا این یک مسئوولیت بزرگی بود که در آن سالها من باید جداً بدان توجه میکردم. در این راستا یک سال بعد از کارمن در (آی.اس.آی) حادثه یی اتفاق افتاد که میتوانست با بیرون شدن از کنترول، به یک منازعهٔ تمام عیار و تصادم بین المللی منجر شود. حادثه عبارت از افشا شدن زندان غیر رسمی (بده بیره. مترجم) بود که در حومه شهر پیشاور در داخل سلاحکوت ربانی قرار داشت ودر آن سربازان اسیر شوروی نگهداری میشدند. در این زندان سی وپنج اسیر به شمول چندین تن از کارمندان خاد در اسارت به سر میبردند. سه تن از این سر بازان شوروی که دو سال قبل اسیر شده بودند، برای نجات خویش به دین اسلام گرویده وبه همین دلیل تحت مراقبت جدی قرارنداشتند. این اسیران یک شب، زمانی که محافظین مصروف نماز بودند، پهره دار را خلع سلاح کرده سایر زندانیان را از بند

رها نمودند وبا تصرف کردن سلاحکوت تقاضا کردند تا به سفارت شوروی سپرده شوند. این تقاضای آنها رد گردید ودر طول شب اطراف زندان توسط مجاهدین محاصره شد. از طرف صبح افراد ربانی تلاش کردند تا به آن ها نزدیک شوند که توسط سربازان اسیر، دیده شد ومورد فیر هاوان ٦٠ میلیمتری قرار گرفتند که در نتیجه یک مجاهد کشته وعده یی زخمی شدند. جنگ شدید شروع شد. یک مجاهد بدون سنجش یک راکت RPG-٧ را مستقیماً به جانب سلاحکوت فیرکرد که در نتیجهٔ اصابت آن انفجار بزرگی صورت گرفت وپیشاور را تکان داد وموزائیل وراکت های موجود در سلاحکوت به هرطرف پرتاب گردیدند. خوشبختانه تلفات ملکی را به بار نیاورد وتنها راه پیشاور ـ کوهات برای مدتی مسدود شد. مطبوعات شوروی با آگاهی از آن، به طور وسیعی پیرامون آن نوشتند وآنرا بحیث عمل قهرمانانه برجسته ساختند، بدین گونه که گویا سربازان آنان قبل از شهادت تعداد زیادی از دشمنان را نابود کردند. حکومت ما درحالت دشوار قرار گرفت، زیرا همیشه از موجودیت زندانیان شوروی در داخل خاک پاکستان انکار میکرد. ما دستور یافتیم که تمام زندانیان باید درداخل افغانستان نگهداری شوند. در نتیجهٔ از دست دادن تعداد زیاد سلاح، ما آموختیم که آب را نباید گذاشت که به جوش بیاید.

١٩٨٣سال نسبتاً آرامی بود، عملیات های وسیع مانند سالیان قبل که از طرف شوروی در هرات و پنجشیر صورت گرفته بود، اجرا نشد. با وجود آن من طی شش هفته بعد از توظیف در (آی.اس.آی) با مطالعه وتحلیل طرز عملیات یک غند قوای شوروی ، نتیجه گیری نموده از آن برای پیشبرد جنگ چریکی استفاده نمودم.

به تاریخ ٢٦ نوامبر قطار طولانی مرکب از نفربرهای زرهدار، تانک ها، توپ ها و وسایل نقلیه ترانسپورتی از پایگاه خیر خانه واقع در حومه شهر کابل (نقشه شماره ٤) از طریق شاهراه سالنگ به حرکت درآمد. این قطار مربوط جزوتام (١٨٠) شوروی بود. قطعات نظامی افغانی وهلیکوپترها آنها را همراهی مینمود. قوماندانی شوروی از حملات دوامدار مخالفین بر این شاهراه حیاتی به ستوه آمده بود. به طرف غرب این شاهراه کوه های پغمان

دارای ارتفاع ۱۲۰۰۰ فت قرار داشته که به استقامت شرق ـ غرب دارای دره های تنگ وباریک که پناه گاه مطمئنی برای مجاهدین شمرده می شد، موقعیت داشت. آنان در فرصتهای مناسب از آن جا برشاهراه سالنگ حمله میکردند. هر دره دارای قریه های کوچک بود که از مدخل آن میشد عبور و مرور شاهراه را به خوبی مشاهده کرد. قوای شوروی مصمم بود تا رسیدن زمستان، این سه دره را از وجود مجاهدین پاکسازی نماید. از نوعیت تسلیحات وتجهیزات آنها میتوان نتیجه گیری کرد که آنها درس های زیادی را آموخته بودند.

به خاطر مقابله با خطرات کمین، ماین ونشانزن ها، تمام پرسونل ملبس با واسکت های زرهی بودند وگروه مخصوص برای مقابله با نشانزن های دشمن ایجاد شده بود. قوای آنان با تفنگ های کلاشینکوف (AK-٧٤) و بعضی جزوتامها با نارنجک انداز های ٤٠ میلیمتری و ٣٠ میلیمتری که به فاصله ٨٠٠ متر قدرت پرتاب نارنجک را داشتند وراکت انداز ها وبعضی از دلگی ها با سلاح های آتش زا که سبب تضعیف روحیه دشمن میشد مجهز بودند. این وسیله شبیه بازوکا، با ساحهٔ انداخت تا ٢٠٠ متر بود وحین اصابت با هدف منفجر گردیده وشعله مدور بزرگ را به وجود می آورد. نفربرهای زرهی ستاندارد قوای شوروی عبارت بود از BTR-٦٠ که ماشیندار ثقیل ١٤،٥ میلیمتری بر آن نصب گردیده واز قدرت نشانزنی بالا برخوردار بود. این سلاح برای اراضی هموار اروپایی ویا تپه های نه چندان مرتفع، مؤثر ترین سلاح به حساب می آمد اما نسبت شکل اراضی افغانستان، نتیجه موثر از آن به دست نمی آمد زیرا دشمنان آنها در سطح بلند تر موضع میگرفتند و این سلاح نمیتوانست بالاتر از ٣٠ درجه دور داده شود.

قوای هوایی شوروی معمولاً از ارتفاع کم بمبارد میکرد. گاهی بم ها منفجر نمی گردیدند ومجاهدین از این بم های منفجر نا شده برای ساختن بم ها استفاده میکردند. به همین جهت در این اواخر آنها شروع کردند تا از بم هایی استفاده نمایند که با پاراشوت پرتاب ودر ارتفاعی از سطح زمین منفجر میشد. بم های خوشه یی ضد پرسونل نیز سلاح مرگبار دیگر آنها بود. این نوع بم ها دارای ٦٠ سرگلوله ٨١ میلیمتری بود. قدرت آتش آن عالی ودارای صدای

مهیب بود، اما تنها صدای مهیب نمیتوانست پیروزی را به بار آورد وآ نهم بر علیه جنگجویان چریک.

قوا به سه کندک جداگانه وگروپ های جنگی که تحت حمایه هلیکوپتر توپدار قرارداشت، تقسیم گردید. در فاصله کوتاه کندک پیشرو، از شاهراه به استقامت شکردره و ده کیلومتر بعد تر کندک دوم به استقامت فرزه وکندک سوم به استقامت استالف حرکت کرد. حد اکثر فاصله بین آنها ۲۵ کیلومتر بود؛ اما شب ۲٦ نومبر هر کدام به دوطرف شاهراه، در مدخل هر دره اخذ موقع نمودند. مجاهدین مستقر در منطقه به خوبی میدانستند که چه واقع میشود. روز بعد بمبارد آغاز شد. طیارات از نزدیکترین میدان هوایی یعنی بگرام به پرواز میآمدند. محلات احتمالی اختفای مجاهدین و خانه های اهالی اهداف بمبارد بود وبه منظور ترساندن مردم بم های ۵۰۰ پونده که دود سیاه را تولید میکرد، پرتاب میشد. بتاریخ ۲۸ نومبر بعد از بمبارد، در قسمت مرتفع دره ها، قوای پیاده به استقامت های شکردره، فرزه و استالف شروع به پیشروی نمود وهمزمان ضربات توپچی وراکت وارد میشد. زمانی که قوای شوروی به محل رسید، تعدادی کشته وزخمی وپیرمردان، زنان و اطفالی را مشاهده کردند که در زیر سنگها پناه برده بودند. هیچ اثری از مجاهدین دیده نشد. عملیات بعد از یک هفته خاتمه یافت وقوا به کابل بازگشت.

در مقیاس کوچک در این عملیات هیچ چیزی فوق العادۀ به مشاهده نرسید. من از آن چنین نتیجه گیری نمودم که این تکتیک معمولی قوای شوروی در این مرحلۀ جنگ بود. جزوتام های ارتباطی، توپ های دور برد و وسایط زرهدار در روز روشن به محل رسید واین هم تعجب برانگیز نبود. تمام حرکات آنها بطی وسنگین بود تا برای مجاهدین چلنج جنگ ویا امکان فرار را بدهند. تلاش های جدی هم برای مسدود ساختن انتهای دره ها صورت نمیگرفت. به جز بمباردمان هماهنگ شده، پیشرفت قوای پیاده وجود نداشت. اول انداخت ممتد وبعداً تعرض زمینی برای دریافت افراد ونابود ساختن تعمیرات صورت گرفت. برای محاصره کردن منطقه با استفاده از هلیکوپتر تلاش صورت نمیگرفت. به نظر میرسید که قوای شوروی ترجیح میداد تا در وسایط خود باقی مانده وتنها بعداً در ورای دود فوگاز در ویرانه ها،

پیشروی نمایند. پس از چندروز دوباره عقب نشینی صورت گرفت تا گزارش پیروزی ارائه گردد. این حالت وضع بوکسری را در ذهن من تداعی میکرد که در آن بعد از وارد شدن ضربه مشت بوکسر بر کیسه، همان قسمت کیسه فرو رفته، اما بعد از دور شدن مشت، کیسه دوباره به حالت اولی بر میگردد و بوکسر این عملیه را باید دوامدار تکرار نماید.

نقشه شماره (۴)عملیات قوای شوروی در سال ۱۹۸۳

برای شناخت دشمن، تنها داشتن معلومات در مورد موقعیت، نوعیت سلاح وتکتیک آن کفایت نمیکرد. من باید در مورد انگیزه، مورال واراده وی در مورد جنگ، نیز معلومات به دست می آوردم. مطالعات تازهٔ من در مورد قوای شوروی سبب شد تا در مورد تصور نیرومندی آن تجدید نظر نمایم و به پیروزی مجاهدین بر آنان متیقن گردم.

تورنجنرال آلمانی Von Mellenthin که در سال ۱۹٤۳ با روسیه میجنگید، در مورد ارزیابی عزم واراده وقاطعیت قوای شوروی نوشت: « برای آنان

موانع طبیعی چون جنگل، باتلاق، دندآب ودریا به حیث مانع محسوب نمیشود. او(سرباز روسی) در جنگل، صحرا ودریاهای عریض چنان با سهولت قدم بر میدارد که گویی در خانه خود است. او با ابتدایی ترین وسایل میتواند از دریا بگذرد، او میتواند در هرجا جاده بسازد. در فصل زمستان ستون های متشکل از ده ها مرد پهلو به پهلو به جنگل پوشیده از برف فرستاد میشوند در مدت نیم ساعت هزاران دیگر جای آنها را میگیرند وراه هموار میگردد، ازنظر غربی ها این نوع اقدامات ناممکن دانسته میشود». خوشبختانه من درک کردم که در طول چهل سال وضع بسیار تغییر کرده است وجنرال آلمانی از کوه ها نامی هم نبرده است.

سرباز شوروی در افغانستان خلاف کارنامه های پدر خود در جنگ دوم جهانی که آنرا جنگ "کبیر میهنی" مینامند، دست آورد نداشت. در آنزمان مردم شوروی در دفاع از وطن خود قرار داشتند وآلمانها ملیون ها تن آنان را کشتند واسیر کردند و با اشغال مناطق وسیع تا دروازۀ های مسکو رسید. قوای شوروی با شجاعت و دلیری میرزمیدند وبجز از جنگیدن چاره دیگری هم نداشتند. اما در افغانستان هیچگونه انگیزۀ مانند آنزمان، برای جنگیدن وجود ندارد.

سرباز امروز شوروی، سرباز جلبی است که در سن هجده سالگی به خدمت سربازی احضار گردیده وباید مدت دوسال خدمت اجباری را سپری نماید و خردضابط او نیز در چنین حالت قرار دارد. طبق معمول سرباز جلبی، اغلب مورد اهانت وفشار قرار میگیرد. سربازان فراری واسیر توضیح داده اند که آنان بارها از طرف سربازان "کهنه گی" وافسران مورد آزار واذیت قرار گرفته اند. سرباز شوروی به عوض جنگیدن بی انگیزه در افغانستان، بیشتر در فکر زنده ماندن وبرگشت سالم به خانه وکاشانه اش است، زیرا او از میهن خود دفاع نمی کند .

افغانها اورا متجاوز ودشمن می پندارند. او از آموزش و تربیه خوب نظامی برخوردار نبوده و به صورت خوب تغذیه نمیگردد. همانطور که یکی از شرکت کنندگان امریکایی جنگ ویتنام David Parks در سال ۱۹٦۸در خاطرات روزانه خود نوشت: « من هرگز احساس نکردم که برای هدف و

آرمان خاصی میجنگم. تلاش من این بود تا زنده بمانم وبرای این میکشتم تا کشته نشوم». من کاملاً مطمئن بودم که اکثر سربازان شوروی در افغانستان، در چنین حالت قرارداشتند وچنین احساس میکردند.

موضوعی که بسیار سبب تعجب من شد عبارت از این بود که اکثر سربازان شوروی بدون آموزش نظامی ضروری بوده وتنها بعد از تعلیمات سه هفته یی، در اولین روزهای جنگ به جزوتام های عملیاتی سوق شده بودند. حتی یکی از سربازان اسیر حکایت کرد که در شش هفته اول سربازی، تنها به او یونیفورم نظامی داده شده وبه صورت یکنواخت اعاشه شده وهیچگونه آموزش وسلاح به او داده نمیشد. بعد او به افغانستان اعزام گردید و در مزار شریف در قریه ها به غرض جستجوی سربازان اجیر امریکایی، چینایی و پاکستانی وظیفه گرفت. او توضیح داد که وی تنها آموزش کلاشنیکوف (AK-٤٧) را مانند شاگرد مکتب دوازده ساله فراگرفته است.

از اینکه قوای افغانی قابل اعتماد نبود، لذا قوای شوروی مجبور گردید تا عملیات وسیع را سازماندهی نمایند وتلاش نمودند تا در مورد آموزش و تربیه پرسونل نیز توجه صورت گیرد؛ اما موفق نشدند تا مورال وروحیه قوا را بلند ببرند. آموزش قوا در فرقه تعلیمی ترمز صورت میگرفت اما این اقدام نمیتوانست خلای موجود آموزشی را در جزوتام های عملیاتی رفع نماید و این نیز نشان داد که سیستم شوروی به خوبی فعالیت نمیکند.

مدت خدمت سربازی دوسال ونیروهای موجود هر شش ماه با نیروهای تازه دم تعویض میشدند و به این ترتیب جزوتام ها، هربار تقریبا ٢٥ فیصد نیروی مجرب خود را با جلبی های تازه، تعویض میکردند که ضرورت به آموزش بیشتر داشتند. از نظر من یکی از عواملی که یک قوماندان غند نمیتوانست تا با تشکیل مکمل در عملیات سهم بگیرد همین شیوه بود . زیرا او تنها یک کندک را در اختیار داشت تا استراحت کند و آموزش نظامی ببیند. بخش دیگر مسئوول حفاظت و تأمین امنیت جزوتام و تنها بخش سوم آماده عملیات و اجرای وظایف محاربوی بود. این ارقام و محاسبات نشان میداد که از جمله ٨٥٠٠٠ قوای شوروی در افغانستان تنها ١٠ تا ١٢ هزار آن قادر بودند تا

در عملیات و وظایف محاربوی سهم فعال گیرند. حتی این قوا نیز نسبت پراگندگی قادر به اجرای وظایف موثر به پیمانه وسیع نبود.

اگرچه من قصه ها وبازگویی های سربازان اسیر وفراری را با احتیاط ارزیابی میکردم؛ اما در تمام این قصه ها، یک واقعیت وجود داشت و آن این بود که بیشترسربازان از جنگ خسته شده فقط در آرزوی زنده ماندن و برگشت به خانه خویش بودند. شرایط زیست آنها نیز مساعد ومستریح نبود. در اکثر پایگاه های آنان حتی در کابل، سربازان در زیر خیمه هایی زندگی میکردند که تا چهل نفر گنجایش داشت. این خیمه ها در زمستان توسط بخاری هایی گرم میشد که در وسط آن قرار داشت، کسانی که نزدیک بخاری بودند از گرمی و آنهایی که دورتر از آن قرار داشتند، از سردی در عذاب بودند. به علت نبودن شرایط صحی، حمام وکمبود ویتامین امراض گوناگون در بین آنان بروز میکرد. بسیاری از شوروی ها گرسنه بودند. با وجودی که مقدار غذا زیاد اما از تنوع برخوردار نبود وکمتر به ترکاری ومیوه دسترسی داشتند.

سربازان پول نقد در اختیار نداشتند. سربازان جلبی وآنهایی که بدون مهارت وتجربه خاصی بودند، تقریبا معادل پنج دالر در ماه معاش داشتند که آنهم برای خریدن غذای بیشتر مصرف میشد. علاوه برآن خشونت وبی رحمی عامل دیگر افسردگی بود. تحت شرایط زیست همسان در تابستان وزمستان قرار داشتند. به عبارهٔ دیگر، در تابستان از گرمی ودر زمستان از سردی رنج میبردند. تشریفات خسته کن روزمره، تغذیه نامناسب وخستگی زیاد سبب میشد تا عدهٔ زیادی برای کسب آرامش کاذب به الکهول وموادمخدر روی آورند. حشیش ارزان وبه دست آوردن آن سهل بود. ودکا خاصه افسران بود. یک سرباز شوروی از استونیا حکایت کرد که «اغلب سربازان ارتش افغان سلاح روسی خود را با غذا ونوشیدنی ها، با دهقانان تعویض مینمایند. ما نیز چنین مینماییم، برای اینکه در جریان جنگ از دست دادن سلاح امر عادی است... ما سلاح را با چیزهای گوناگون از غذا گرفته تا نوشیدنی و حتی نان مبادله مینماییم... بعضی سربازان چرس وموادمخدر را در مقابل

آن بدست می آورند. بسیاری سربازان از مناطق آسیایی شوروی، معتاد به موادمخدر اند زیرا اینان در زمین های خویش آن را پرورش میدهند.»

سربازروسی در مقابل پول همه چیز به شمول سلاح ومهمات خودرا میفروخت. با وجودی که در صورت دستگیری، جزای سخت در انتظارش بود. این غیر قابل تعجب نبود زیرا وی آرزومند جنگیدن نبود، آنان علاقه نداشتند تا از قرارگاه های نسبتاً مصؤن ویا وسیله زرهی خود بیرون شوند. تکتیک آنها بیشتر طوری بود که ثقلت جنگ را در زمین وهوا به دوش اردوی افغان بیاندازند. آنان تنها زمانی قدم به زمین میگذاشتند که خطر ماین، انداخت و یا راکت در محل نمی بود. نتیجه گیری من از تحلیل وتجزیه عملکرد قوای شوروی این بود که ارتش شوروی بیش از حد صدمه پذیر است واین در وجود تکتیک قوماندانان وعملکرد سربازان آنها مشاهده میشد.

البته استثناآت نیز وجود داشت. قطعات کوماندو ـ دیسانت (پراشوتیست) با جدیت بیشتر میرزمیدند. اینان قبل از اعزام به افغانستان، از آموزش شش ماههٔ لازم برخوردار میشدند وجزوتامهای آنان دارای تجهیزات بهتر و افسران آنان نیز نسبت به افسران عادی، امتیازات بیشتر داشتند. چند ماه بعد از تقرر من، قوای شوروی عملیات شدید را در مناطق مختلف انجام داد. قوت های مخصوص شوروی از آموزش خاص برخوردار وهدفمند می جنگیدند، باوجودی که همه سربازان آن تابع مکلفیت اجباری بودند. در افغانستان هفت کندک آن وهر کندک دارای ۲۵۰ سرباز بود که از جمله پنج کندک در شرق و دو کندک در جنوب جابجا شده بود. بنابر برداشت من، ثقلت زیاد جنگ بردوش آنها بود ونقش عمده را در عملیات بازی مینمودند. اینان به عوض پرتاب با پاراشوت، اکثر توسط هلیکوپترها در ساحه عملیاتی پیاده می شدند.

باوجودکه هدف اساسی من وادار ساختن قوای شوروی به عقب نشینی از افغانستان بود؛ اما مجاهدین باید بیشتر برعلیه اردوی افغان میجنگیدند . **به عبارهٔ دیگر افغان باید برعلیه افغان میجنگید**.

ملحدین

در آغاز مقاومت علیه رژیم کمونیستی در کابل ۱۹۷۸ ـ ۱۹۷۹، ارتش افغانستان توسط شوروی آموزش بیشتر دید وخوبتر تجهیز شد؛ اما طی سالیان بعدی بعضی از قطعات برعلیه خود آنان قرار گرفت. چنانچه در شروع سال ۱۹۷۹ آموزش اجباری برای زنان با عکس العمل شدید سرتاسری مواجه شد. این اقدام مخالف شئونات افغانها بود. در ۱۵ مارچ ۱۹۷۹ گروهی از معترضان مسلح در شهر هرات دست به مظاهره زدند. این تظاهرات به زودی به شورش عمومی تبدیل و شورشیان برای آزادی زندانیان سیاسی، بر زندان شهر حمله کردند و سربازان فرقه ۱۷ هرات با کشتن عدهٔ از افسران نیز با آنان همنوا شدند. در راس شورش تورن اسماعیل افسر جزوتام دافع هوا قرار داشت (بعداً وی یکی از قوماندانان مجاهدین در اطراف هرات شد). این اولین حادثه بود که در اثر آن یک فرقه برای مدتی کاملاً از کنترول دولت خارج میشد. در نتیجه هرج و مرج، مردم نفرت خود را به مشاورین شوروی وفامیل های آنان در هرات تبارز دادند. تقریبا پنجاه نفر ویا بیشتر از آنان دستگیر وبعد از شکنجه و توته توته کردن، سرهای آنان را در شهر به نمایش گذاشتند. دولت با استفاده از اعزام قوای تازه دم و وسایط زرهدار وبمبارد و کشتن در حدود ۵۰۰۰ نفر که بیشترشان افراد ملکی بود، دوباره بر شهر تسلط یافت. این شروع مرحله یی بود که من آنرا "بستن دروازه" اردوی افغان نامیدم. این مرحله دوسال طول کشید که طی آن بعضی جزوتامها به مجاهدین پیوستند. در طول این مدت از یک طرف حکومت با جدیت بیشتر به جلب واحضار پرداخت واز طرف دیگر فرار از قطعات عسکری نیز افزایش یافت.

چنانچه فرقه نهم در سال ۱۹۸۰ تنها کمتر از ۱۰۰۰ نفر داشت. قوماندانان سعی مینمودند تا سربازان را در گارنیزون ها و یا پسته های دفاعی نگهدارند . اعزام آنها به عملیات جنگی به معنی فرستادن آنها نزد مجاهدین بود. تعبیه ماین ها و کشیدن سیم خاردار، وسیله یی بود برای محفاظت آنان. مداخله شوروی سبب تقویه مواضع مجاهدین گردید و سبب شد که هزاران نفر ملکی و سربازان به صفوف جهاد بپیوندند. جنگ با کفار و پیوستن با مجاهدین

سبب شد که اردوی افغانستان از صد هزار به بیست و پنج هزار نفر کاهش یابد.

در سال ۱۹۸۷ زمانی که من از (آی.اس.آی) سبکدوش شدم، به باور من اردوی افغانستان سالانه ۲۰ هزار نفر از نیروی خود را به علت فرار، کشته شدن ویا معلول شدن از دست میداد وبرای جبران آن باید جلب واحضار بیشتری صورت میگرفت. در اصول جوانان ۱۸ ـ ۲۵ ساله باید به خدمت عسکری جلب میشدند؛ اما در عمل از ۱۵ تا ۵۵ ساله به خدمت عسکری سوق میگردید. مشکل در این بود که ساحه جلب واحضار دولت به تدریج محدود میشد. شهر های بزرگ از جمله کابل جایی بود که میتوان از آن قطعات را اکمال کرد. در اواخر سال ۱۹۸۰ قوانین شدید را وضع کردند که بر اساس آن برای حاضر نشدن به خدمت عسکری حبس تا چهارسال وبرای فرار از قطعه پنجسال حبس پیشبینی شده بود. خیانت، توطئه وسایر اعمال علیه انقلاب جزای تا پانزده سال حبس ویا اعدام را در قبال داشت. بعد ها مدت خدمت عسکری تا چهارسال افزایش یافت که مخالفت هایی را در قبال داشت. من از بعضی ها شنیدم که دو حتی عدهٔ سه بار به خدمت عسکری احضار شده بودند. برای احضار شده گان اجباری، ماهانه ۲۰۰ افغانی (دو دالر) و برای داوطلبان از ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ افغانی تادیه میشد. اینان به هر جایی که میرفتند تحت مراقبت قرار داشته واکثراً تا دوماه خاصتاً از طرف شب برای آنان سلاح ومهمات داده نمیشد. قوای شوروی میخواست تا این اردو بعد از بیرون شدن آنان با پارتیزان ها به جنگ ادامه دهد. این ها بعضاً برای جلوگیری از پیوستن آنان به مخالفین در حلقه امنیتی قرار داده میشدند. این حالت سبب شد تا قوای شوروی بر پلان های اولی خویش تجدید نظر نماید.

با بازبینی گذشته، من معتقدم که مجاهدین قادر بودند تا در سال ۱۹۸۰ پیروز گردند. زیرا این زمانی بود که تقریباً نود فیصد مردم در مخالفت با کمونیسم قرار داشتند، قوای شوروی فاقد آموزش لازم و سلاح ناکافی ونامناسب بوده وتوانایی عملیات موفقیت آمیز را برعلیه مجاهدین نداشت (در سطح بین المللی نیز به نام متجاوز تحت فشار قرار داشتند) و همچنان اردوی افغانستان

به حیث نیروی نظامی، فاقد کارآیی لازم بود. در مجموع این عوامل کشنده برای کمونست ها بوده میتوانست. اما به دو دلیل چنین آرزو برآورده نشد. اولاً مجاهدین قادر نشدند تا با شناخت این نقاط ضعف دشمن، از آن بهره گیری نمایند، ثانیا آنان از لحاظ سلاح ضد تانک وضدهوایی بموقع اکمال نشده وخطوط اکمالاتی از جانب پاکستان در اواسط سالهای ۱۹۸۰ طور موثر عمل نمیکرد. شوروی ها وحکومت کابل فرصت یافت تا نظم بهتری را در امور مربوط به وجود آورده وتا حدی موفق شدند که بر ضعف های موجود غلبه نمایند. پس از آن موفقیت جهاد کمی دشوار ومحتاج وقت بیشتر گردید، اما پیروزی آن غیر ممکن نبود.

در سال ۱۹۸۳ قوای مسلح افغانستان دوباره توانایی آنرا یافت تا به حیث نیروی موثر عمل نماید. وضع الجیش فرقه های آنان در نقشه شماره سوم نشان داده شده است. هیچیک از این فرقه ها بیشتر از ۵۰۰۰ پرسونل نداشت. فرقه هفتم مستقر در کابل به مشکل میتوانست ۱۰۰۰ نفر را جمع آوری نماید در حالیکه لواهای آن دارای ۲۰۰ نفر بود. در مجموع نیروی اردو ۳۵۰۰۰ ـ ۴۰۰۰۰ نفر میرسید. وبطور محدود از آن برای حفاظت سرحد با پاکستان استفاده میشد. تمام پوسته ها وگارنیزیون های مستقر در شرق توسط افغانها سوق واداره میگردید.

از لحاظ تیوریک، سرقوماندانی نیروهای مسلح افغانستان در تفاهم و تشریک مساعی با قوای شوروی عمل میکرد، اما در عمل چنین نبود، همه تصامیم تکتیکی وستراتیژیک از جانب مقامات شوروی اتخاذ میشد. مشاورین نظامی شوروی از قرارگاه اردوی چهل مستقر در کابل، هم مسلکان افغانی خود و جابجایی هر جزوتام آنان را در بیست ونه ولایت افغانستان زیرنظر داشت. افسران افغان کمتر به مشاورین خود اهمیت میدادند. اختلافات بین قوماندانان افغان و شوروی بیشتر میشد. شوروی ها آنان را درجه دو ولایق قربانی میدانستند. از پیام های رادیویی تصرف شدهٔ آنان دریافتم که افسران افغان از جانب آنان به انجام وظایف خطرناک مجبور میگردیدند در حالیکه شوروی ها در محلات امن قرار میگرفتند. با وجود مناسبات حسنه ظاهری، من در یافتم که بین آنان مناسبات دوستانه کمتر وجود داشت. در حالیکه برای انجام

وظایف بین آنان باید تشریک مساعی برقرارمیبود زیرا هیچ یک بدون دیگر زنده بوده نمیتوانست.

من بیشترعلاقمند بودم تا دریابم که در قوای هوایی چه میگذرد. زیرا قوای هوایی بزرگترین و بدون شک بزرگترین برتری وامتیاز دشمن بود. قوای هوایی نه تنها امکانات بیشتر آتش را داشت، بلکه هم چنان از تحرک سریع ووسیع برخوردار بود. استفاده از این امکان، برای کوبیدن مجاهدین در سطح تکتیکی بسیار موثر؛ اما از لحاظ استراتیژیک تأثیری کمتری را دارا بود. مجاهدین از این که قوای هوایی نداشتند متاثر نبودند بلکه از این لحاظ تشویش داشتند که سلاح هایی برای کوبیدن قوای هوایی دشمن در اختیار شا ن نبود. آنان تنها راکت سر شانه SA-۷ ضد هلیکوپتر را دارا بودند. من در فصول آینده در مورد جنگ هوایی وکاستی های آن به تفصیل صحبت خواهم کرد. صرف میخواهم تذکر دهم که تا آمدن من به (آی.اس.آی) مجاهدین نسبت نداشتن سلاح موثر ضدهوایی در مضیقه قرار داشتند ورفع این مشکل تا سه سال بعد نیز به سهولت ممکن نبود.

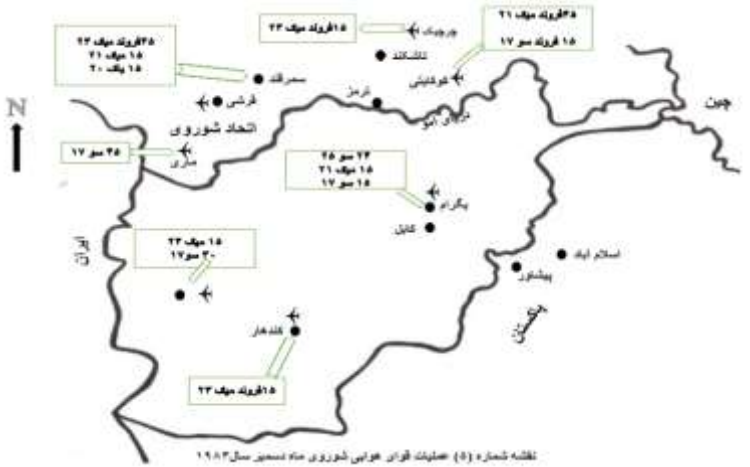

در پایگاه هوایی بگرام، حداقل چهارغند هلیکوپتر و ٥٤ طیاره شکاری و بمباردمان جا بجا شده بود. در میدان هوایی شیندند ٤٥ فروند ودر قندهار

۱۵فروند طیاره موجود بود. این پایگاه ها بر علاوه توسط پایگاه های موجود در داخل خاک شوروی تقویت میشدند که از آن نیز پروازهایی به داخل افغانستان صورت میگرفت. اداره کشف ما اطلاع داد که برای این منظور ۱۹۵ فروند طیاره در ماری شمالی، کاریش خان آباد، کوکایتو و چرچیک در فاصله ۳۵۰ کیلومتری آمو در یا جابجا شده بود. (نقشه ۵).

آن طور که من دریافتم، قوای شوروی از طیارات برای بمبارد قریه هایی استفاده میکرد که در آن احتمال موجودیت پایگاه های مجاهدین بود. در اثنای جنگ بین مجاهدین وکمونیست ها معمولاً آنان از هلیکوپترهای جنگی استفاده میکردند. بعد از کمین های موفق چریک ها، بمباردهای شدید جزایی صورت میگرفت. این بمباردها بیشتر سبب ویرانی قریه ها وکشتار افراد ملکی میگردید تا مجاهدین وبیشتر سبب میشد تا سیلی از پناهندگان به پاکستان سرازیر گردند. برداشت من این است که این عمل به نفع شوروی تمام میشد زیرا ورود سیل مهاجرین سبب بروز نارضایتی های فراوان در پاکستان میشد.

مجاهدین از هلیکوپتر، نسبت به طیاره MIG وSU-۱۷ بیشتر میترسیدند زیرا آنها نمیتوانستند دقیقاً آنرا هدف قرار دهند. هلیکوپتر به دشمن عمدهء آنان مبدل شده بود، فیرکردن بر آن در ارتفاع چند هزار فت عمل بیهوده بود. هلیکوپتر MI-۲٤ سلاح موثر شوروی در جنگ بود. این هلیکوپتر با ماشیندار ۱۲،۷ میلیمتری و راکت انداز ۵۷ میلیمتری مجهز ومرمی های فاسفور سفید، بم های آتش زا ویا موادکمیاوی از آن بر اهداف فرو می ریخت. در اواخر سال ۱۹۸۳ آنان طور جوره یی، قطارها را از هوا حمایت میکردند ودر اثنای عملیات، قوای زمینی را تقویه کرده کوچکترین حمله را بر آنها دفع مینمود. از هلیکوپترهای۸ -MI و ۱۷-MI به حیث وسیلهٔ ترانسپورتی و به طور موثر برای جابجایی قوا ودیسانت به منظور قطع خطوط عقبی مجاهدین در اثنای عملیات بزرگ استفاده میشد.

دراواسط نوامبر من خودرا بیشتر مطمئن احساس میکردم زیرا دگر مجاهدین ودشمنان آنان را خوبتر میشناختم. این زمانی بود که من با جنرال اختر در مورد دورنمای ستراتیژیک جنگ به مشوره پرداختم. ما به این فیصله رسیدیم

که باید توانایی های مجاهدین، در پیشبرد جنگ برای شکست دادن ابر قدرت، بلند برده شوند.

ویتنام ثانی

"در ویتنام ۵۸۰۰۰ امریکایی کشته شده است و از این بابت، ما مقروض روس ها هستیم... به خاطر شکست در ویتنام تا انداز ۀ احساس حقارت مینمایم و روس ها نیز باید مزۀ آن را بچشند."

چارلزویلسن عضو کنگره امریکا و یکی از حامیان جدی کمک امریکا به مجاهدین. برگرفته شده از روزنامه دیلی تلگراف مورخ ۱۵ جنوری ۱۹۸۵

من سفر ویلسن را در سال ۱۹۸۷ به افغانستان سازماندهی کردم. وی سالیان زیادی در کنگره امریکا، مدافع قوی و پرحرارت مجاهدین واز جمله حامیان جدی جهاد محسوب میشد. او زیاد مشتاق دیدن افغانستان بود. وی با رئیس جمهور ضیاء نیز معرفت داشت وزمانی که ضیاء از تصمیم وی مبنی بر رفتن به افغانستان آگاهی یافت، با آن مخالفت نمود. علت مخالفت وی دلایل سیاسی داشت زیرا در صورت افشا شدن، خطرات بیشماری از نابودی فزیکی تا اسیرشدن وی را در قبال داشت. ضیاء میخواست تا آب را گرم نگهدارد اما نمی گذاشت که به جوش آید. معشوقه ویلسن نیز همسفر او بود واین خطرات احتمالی را بیشتر میساخت.

ویلسن سفر خودرا مستقیماً با تنظیم یونس خالص بدون آگاهی رئیس جمهور وما سازماندهی نموده بود. ضیاء با آگاهی از این تصمیم ، برای جنرال اختر دستور داد تا مانع رفتن وی به داخل افغانستان گردد وتاکید نمود که ویلسن نباید بفهمد که او ویا (آی.اس.آی) مانع این سفر وی شده است. ما پلان را طوری طرح نمودیم که براساس آن ویلسن تا نزدیک سرحدافغانستان

سفرکند، اما در آنجا به بهانهٔ جنگ بین قبایل متوقف ساخته شود وبه این طریق مانع رفتنش به افغانستان شویم. این پلان عملی شد ومن به پیشاور رفتم تا او را در برگشت به اسلام آباد همراهی نمایم. جنرال اختر، حین ملاقات برایش گفت که اگر وی خواستار سفر سری ومخفی به افغانستان باشد، (آی.اس.آی) میتواند آنرا سازماندهی نماید. برهمین اساس، ویلسن دوباره به افغانستان سفرکرد واز پایگاه مجاهدین در ژوره که در عمق پنج کیلومتری افغانستان در مقابل میرامشاه قرار داشت، باز دید نمود. (نقشه۱) در ژوره وی لباس سفید همانند مجاهدین برتن کرد وبا قطار وزمهء پر از مرمی بر سینه، عکس های یادگاری گرفت. او زمانی بیشتر هیجانی شد که مرمی های دشمن در فاصله تقریبا ۲۰۰ متری وی اصابت مینمود. چون ما با خود استینگر داشتیم، تلاش نمودیم تا هلیکوپتر ها را به ساحهٔ انداخت آن بکشانیم تا مجاهدین مهارت خود را به وی نشان دهند وویلسن نیز علاقمند بود تا سقوط یکی از آنها را شاهد باشد. متأسفانه آنها در فاصلهء دور قرار داشتند. پس از بازگشت از ژوره، از اینکه سفارت امریکا رفتن وی را از طریق مسکو به امریکا سازماندهی نموده بود، زیاد خشمگین شد واز سفراز آن مسیر خود داری کرد. بعداً پرواز دیگری را برای او تدارک دیدند. او نامهٔ سپاس آمیزی را به خاطر سفر مخفی به ساحهء جنگی، برایم ارسال کرد که تا حال آن را با خود دارم.

هدف من از افشای سفر مخفی وی این است که ویلسن مانند سایر **مقامات امریکایی که من ملاقات نموده بودم، معتقد بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. زیرا دولت شوروی، ویتکانگ ها را سلاح میداد و کمک مینمود تا برعلیه امریکایی ها بجنگند وآنان را بکشند وحال باید امریکایی ها، مجاهدین را کمک نمایند تا عساکر شوروی را به قتل برسانند. این طرز تفکر در بین کارکنان (سی.آی.ای) وبه صورت مشخص رئیس آن، ویلیام کسی William Casey نیز مسلط بود، آنان از اینکه به حیث ابرقدرت، شکستی را در جنگ ویتنام متحمل شده بودند، سخت رنج میبردند. برای من واضح بود که امریکا به همین جهت از مجاهدین حمایه میکرد و پول بیشماری را در اختیار آنان میگذاشت؛** البته وزارت خارجه آن کشور

برای حمایت این جنگ، دلایل متعدد دیگر استراتیژیک وسیاسی نیز داشت. باید خاطر نشان سازم که از نظر بسیاری از مقامات امریکایی، این یک داد الهی بود که برای آنان فرصت کشتن شوروی ها را مساعد ساخته بود، آنهم طوری که زندگی یک امریکایی، در این جنگ به خطر نیافتد. **جنرال اختر نیز با این نظر آنان موافق بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. او باور داشت که رئیس جمهور نیز به همین اصل معتقد وعملی شدن آن امکان پذیر است واین وظیفهٔ من بود تا آنرا به سر انجام برسانم.**

البته مشابهت های زیادی بین هردو جنگ وجود داشت. از لحاظ سیاسی در هردو جنگ، دو ابرقدرت باهم در یک کشور آسیایی، درگیر بودند. در هردو جنگ تلاش صورت میگرفت تا دولتی سرپا نگهداشته شود که فاسد واز حمایه اکثریت مردم برخوردار نبود. در هردو کشور ویتنام وافغانستان، ابرقدرت ها با اسلحه مدرن ومتعارف می جنگیدند. در مراحل اولی جنگ، هر دو ابرقدرت تصور دقیق از نیروهای چریکی دشمن خود نداشته و به پیروزی سریع خود بر آنان باور داشتند.

از لحاظ استراتیژی، عوارض زمین در هردو کشور شرایط خاصی را برای فعالیت نیروهای پارتیزانی مهیا میساخت. در ویتنام کوه های پوشیده از جنگل ودر افغانستان کوه های بلند وصعب العبور محلات مناسبی برای عقب نشینی وپناه گاه هایی برای شورشیان بود. ایالات متحده امریکا وشوروی هردو از قوای هوایی نیرومند برخوردار بودند که ضعف آنها را در ساحات هموار نسبت به دشمن جبران میکرد. برای اردوی متعارف، این جنگ تدافعی بود که بر اساس آن تلاش صورت میگرفت تا کنترول بر شهرها، مراکز ارتباطات، خطوط مواصلاتی وپایگاه های استراتیژیک نظامی حفظ گردد ودر متباقی ساحات پارتیزانها به فعالیت میپرداختند. در هردو جنگ ما شاهد بمباردمان وترور در قریه هایی بودیم که گویا پناه گاه های دشمن است. پارتیزانها در ویتنام از طریق سرحدات لاووس وکامبودیا کمک های لازم را دریافت میکردند وبه سهولت از آن عبورومرور نموده وعقب نشینی مینمودند. سرحدات پاکستان نیز برای مجاهدین افغانستان از چنین امکانات مشابه برخوردار بود. در سطح تکتیکی ابرقدرت ها، برای غلبه بر دشمن،

ویتنام ثانی

بیشتر بر نیروی آتشی خود متکی بودند تا نیروی پیاده برای تعقیب آنان. هردو جنگ نشان داد که کاربرد این شیوه، پیروزی وموفقیت بر نیروی پارتیزانی را تأمین کرده نمیتواند.

امریکایی ها در جنگ ویتنام شیوه جدیدی را به وجود آوردند که بر اساس آن، دشمن را جستجو، تعقیب ودر داخل یا اطراف قریه ها آنها را محاصره میکردند وسپس ساحهء محاصره شده را بدون در نظرگرفتن اینکه در داخل حلقهء محاصره کی ها قرار دارند، از هوا وزمین به رگبار می بستند وبعد از شمارش اجساد، پیروزی خود را اعلان میکردند. شوروی ها باوجود ی که در محاصره موفقیت های زیادی نداشتند، چنین شیوه را کاپی و به کار میبردند. امریکایی ها وشوروی ها نمیتوانستند بدون هلیکوپتر جان سالم بدر ببرند؛ اما این وسیله و سلاح نیز نتوانست پیروزی آنان را تأمین نماید. حالت سربازان هردو ابرقدرت در جبهه شباهت های بسیار زیادی با هم داشت. ترکیب قوای هردو کشور تا اندازه زیاد متشکل از سربازان جلبی بود که برای زنده ماندن بیشتر تلاش میکردند تا جنگیدن. آنان برای جنگیدن انگیزه وعلاقه نداشتند. این عامل در مقیاس کوچک سبب عملکرد ضعیف و ضعف مورال گردیده و برای گریز از وحشت جنگ، به الکهول وموادمخدر پناه میبردند. عساکر امریکایی مبارزه و"خود داری از جنگ" را گسترده تر ساختند، چنانچه بیشتر از هزار واقعه کشتن افسران توسط سربازان خود شان، ثبت گردید. با قبولی بعضی استثناآت خاص، تجربه نشان داد که قوای پیاده ایالات متحده امریکا وشوروی در سطح متوسط موثر ودر بدترین حالت غیرموثر بوده است. بزرگترین پیامد ونتیجه گیری این جنگ برای هردو دولت این بود که نیروی جلب شده به جنگ، بدون انگیزه وهدف، تمایلی برای جنگیدن ندارد.

مطلب جالب این است که افسران هردو قوای نظامی، برخلاف سربازان آنان، دید دیگری نسبت به جنگ داشتند. جنگ برای آنان فرصت بود برای ارتقا و رشد بعدی. عدهٔ زیادی امریکایی ها این "قرعه " را برای این انتخاب میکردند که امکان سفر شش ماهه را مساعد میساخت که بر تجربه جنگی آنان می افزود. برای افسران شوروی نیز چنین بود، تقریباً ٦٠٠٠٠ هزار

افسر با گذشتن از جنگ افغانستان ترفیعات و مدال ها را به دست آورده و لقب (برادران افغان) را نصیب شدند.

حالا که من به حیث رهبرعمومی جهاد قرار گرفته ام، برای پیشبرد و پیروزی این جنگ موجودیت نکات آتی را ضروری ولازمی میدانم:

اول: افراد با اعتمادی ضرور است که با قبول خطرات این مبارزه را پیش ببرند و همچنان ضرور بود تا مردم محل برای آنان پناه گاه وغذا تهیه نموده، اطلاعات را جمع آوری و نیروی ذخیرهٔ را برای آنان تأمین نمایند. در هزاران روستای افغانستان مردم چنین کرده اند.

دوم: در جنگ پارتیزانی اصل اولی و عمده، اعتقاد و باور به راه برگزیده شده است که در صورت ضرورت شخص باید خود را قربانی نموده تا پیروزی به دست آید. افغانها مسلمان و برای این جهاد مینمودند تا از خانه و فامیل خود دفاع نمایند.

سوم: موجودیت شرایط مساعد طبیعی جغرافیایی. چنانچه دو بر سه قسمت خاک افغانستان توسط کوه های (دشمن شکن) که بیگانه را نمی پذیرد، پوشانده شده وتنها مردم محلی قادر به عبورومرور در آن بوده ومن در این مورد هیچ شک و تردید ندارم.

چهارم: موجودیت پناهگاه های مطمئن که در آن پارتیزانها از حملات ناگهانی دشمن در امان بوده وبه استراحت وتجدید قوا و تداوی بپردازند و این چنین پایگاه ها، در پاکستان برای مجاهدین فراهم گردیده بود.

پنجم: و مهمتر از همه، یک جنبش مقاومت ضرورت به آن دارد تا در سطح بین المللی موجودیت و داعیه خود را مطرح نموده تا کمک های بین المللی را به دست آورد. ایالات متحده امریکا وعربستان سعودی به وجه احسن این زمینه را برای مجاهدین افغان فراهم نمودند. جنرال اختر حق به جانب بود که میگفت تمام شرایط لازم، برای پیروزی وجود دارد. این وظیفه من بود تا تثبیت نمایم که در کجا وچطور بر خرس، هزاران زخم مرگبار را وارد نمایم تا بمیرد.

برای من مهم بود تا جغرافیای نظامی افغانستان و چگونگی خطوط ارتباطی هردو طرف را بهتر بشناسم. (نقشه شماره ٦). هیچ نوع اردو وگروه های پارتیزانی بدون داشتن پایگاه های مناسب وارتباط منظم با آن، نمیتوانند جنگ را برای مدت طولانی ادامه دهند.

دو نوع پایگاه، پایگاه استراتیژیک عملیاتی وپایگاه اکمالاتی وجود دارد. پایگاه های اساسی اکمالاتی قوای شوروی در جمهوریت های جنوبی آن، در آسیای میانه که از غرب در سرحد با ایران، تا شرق در سرحد با چین قرار داشتند. پایگاه های مجاهدین در غرب پاکستان موقعیت داشت. در این پایگاه ها ذخایر اساسی سلاح ومهمات، کمپ های آموزشی، محلات استراحت و بازار های خرید وفروش قرار داشت. قوای شوروی در صورت ضرورت از طریق میدان های هوایی نیز نیروها را در داخل افغانستان تقویه مینمود. در هردو حالت این پایگاه ها از حملات جدی مصئون بودند. واحدهای عملیاتی بعد از تجدید نیرو واستراحت به سهولت دوباره از آنجا به ساحات عملیاتی عبور ومرو مینمودند. سرحدات نهایت طولانی وبه هزاران کیلومتر میرسید. سرحد بین افغانستان وپاکستان تقریبا ۹۰ فیصد کوهی ودر منطقه بلوچستان از بین دشت ها میگذرد. این سرحد دارای موانع گوناگون ودشوار است. نسبت طولانی بودن هردو سرحد هر یک، دو، دو مرکز اساسی اکمالاتی را ایجاد نموده بود. چنانچه اکمالات قوای شوروی تقریبا ۷۵ فیصد از طریق ترمز ومتباقی از طریق سرحد کشک صورت میگرفت. برای مجاهدین نیز پیشاور به حیث مرکز اصلی سازماندهی وکویته در جنوب، مرکز دوم حساب میشد.

پایگاه های عملیاتی متفاوت وگوناگون بود. پایگاه های تکتیکی در داخل افغانستان قرار داشتند، موقعیت بعضی از این پایگاه ها بنابر ضرورت عملیات روز تا روز تغییر داده میشد. محلاتی بود که از آنجا طور مستمر واحدهای عملیاتی اعزام وبعد از ختم عملیات دوباره به آنجا باز میگشتند. مجاهدین نیز بعد از انجام عملیات ها واجرای کمین ها وپرتاب راکت، به پایگاه های خود بازمیگشتند. پایگاه های اساسی عملیاتی شوروی در شهر های بزرگ ومیدانها های هوایی مانند کابل، بگرام، کندز، جلال آباد، شیندند،

کندهار، ودر این اواخر پایگاه جدید در جنوب شهر پلخمری موقعیت داشت. مجاهدین از صدها قریه ودره در سرتاسر افغانستان به حیث پایگاه استفاده نموده وهر قوماندان دارای پایگاه خاص عملیاتی خود بود.

نقشه شماره (۴) پایگاه ها و خطوط اکمالاتی قوای شوروی و مجاهدین

پایگاه مصئون ومطمئن، محلی است که از آنجا بتوانید به سهولت اسلحه و مهمات و وسایل مورد ضرورت پیشبرد جنگ را از طریق خطوط اکمالاتی به محل جنگ منتقل نمایید. در حقیقت امر، خطوط اکمالاتی حیثیت شرایین و وریدها را برای ارتش دارد که با پمپ نمودن خون از قلب، سبب تقویه بدن میگردد. پایگاه نیز باید تمام بخش ها را اکمال نماید. قطع یک راه اکمالاتی حتی اگر برای مدت کوتاه هم باشد، مانند بریدن یک قسمت انگشت است که تا پانسمان شدن، خون از آن روان میباشد. باید جلو قطع ویا مسدود شدن راه اکمالاتی اساسی گرفته شود و یا راه دیگر اکمالاتی جستجو گردد. در غیرآن مانند مریضی که شریان آن قطع شده باشد، یقیناً بدون توجه عاجل تلف خواهد شد.

ویتنام ثانی

در نقشه (٦) سیستم اکمالاتی شوروی نشان داده شده است. آنها قادر بودند تا در صورت ضرورت با استفاده از امکانات هوایی، بسیاری از گارنیزیون ها وپایگاه های خودرا اکمال نمایند وهم چنان زمانی که یک پوسته در محاصره قرار میگرفت به این طریق اکمال میشد. در نظر بایدداشت که اکمالات هوایی جا گزین دایمی خطوط اکمالاتی زمینی شده نمیتواند. هرگاه پایگاه ترمز قلب قوای شوروی بود، کابل به حیث دماغ آن در داخل افغانستان محسوب میگردید. زیرا اینجا قرارگاه مرکزی ومرکز رهبری دولت کمونیستی قرار داشت که از آنجا کشور اداره میشد وبا خارج ارتباطات آن تأمین میگردید. شریان اصلی اکمالات کابل ،شاهراه نمبر دو (شاهراه سالنگ) بود که ٤٥٠ کیلومتر طول داشت وصدمه پذیر بود. این شاهراه صحنه بسیاری از کمین های موفق مجاهدین بود و در آینده نیز چنین خواهد بود.

از کابل مسیرهای دیگری به سایر مناطق افغانستان تمدید شده بود، چنانچه شاهراه نمبر یک به استقامت جنوب به طرف، قندهار وبعداً تا جنوب غرب به طول٥٠٠ کیلومتر امتداد یافته بود. جاده به طول ١٥٧ کیلومتر تا گارنیزیون گردیز و شاهراه شرقی به طول ١٢٠ کیلومتر تا شهر جلال آباد وبعداً تا پیشاور میرسید. تمام این شاهراه ها از اهمیت زیادی برخوردار و قطع موقتی این شاهراه ها درد آور بود، اما مرگ آور نبود.

از کُشک در غرب، پایگاه های هرات و شیندند اکمال میگردید. در مقایسه با شرق وشمال، این مسیر حیثیت تنگهٔ باریک را داشت واهمیت آن صرف از لحاظ منطقهٔ حائل با ایران بود. برای رسیدن از شیندند تا کابل باید مسیر جنوب (راه حلقوی) را از طریق قندهار طی نمود. یک هزارکیلومتر راه پرخم وپیچ با کند وکپر فراوان وعبور از ولایات ناامن وصحراهای مرگ آور در مسیر آن قرار داشت.

من هر قدر بیشتر این نقشه را مطالعه میکردم به همان اندازه به مشکلات قوای شوروی پی میبردم. مسیر اصلی اکمالاتی آن شاهراه سالنگ وبعد امتداد آن به فاصله ٥٠٠کیلومتر تا قندهار وتا نزدیک سرحد پاکستان ادامه می یافت. در طول این مسیر اصلی یک هزار کیلومتری شمال ـ جنوب اکمالاتی

شوروی، پایگاه های متعدد موقتی ودائمی مجاهدین موجود بود. چنانچه ناحیه پیش برآمده پاره چنار (منقار طوطی) مستقیماً به سمت کابل توجیه واز نوک آن تا مرکز افغانستان صرف ۹۰ کیلومتر فاصله وجود داشت. با تصادف و شباهت عجیب، در قلمرو کمبودیا وبه فاصله ٦٥ کیلومتری از سایگون در ویتنام جنوبی نیز چنین پیش برآمدگی وجود داشته وآنرا نیز منقار طوطی می نامیدند. پاره چنار به حیث نقطه مهم استراتیژیک، اهمیت زیادی برای ما دارد.

قوای شوروی به استقامت شرق کشور، تنها وابسته به یک شاهراه طولانی بوده آنهم با عبور از کوه ها ومحلاتی است که تحت تسلط مجاهدین قرار داشت وتا سرحد دشمن (پاکستان) ممتد بود. در مقابل، ما راه های متعدد اکمالاتی از پایگاه های سرحدی خویش داریم وبه صورت مقایسوی آنها به استقامت ولایات شرقی کوتاهتر بوده وکمتر مورد حمله قرار میگرفتند.

واضح است که طولانی بودن خطوط ارتباطی سبب تضعیف قوا در جبهه جنگ میگردد. زیرا در چنین حالت، اردو مجبور است تعداد زیاد نیروهایش را برای محافظت خطوط اکمالاتی توظیف نماید به کارگیری نیروی بیشتر در این عرصه، طبعآ ضعف جبهه را در قبال دارد. این مشکل بزرگ قوای شوروی وافغان بود که آنها نمیتوانستند نیروی بیشتری را برای پیشبرد عملیات در محلات روستایی به کار ببرند. بنابر محاسبه من، از هر ده نفر دشمن، نه نفر آن در وظایف دفاعی وفرعی چون محافظت قرارگاه ها، پوسته ها، جاده ها، مشایعت قطارهای اکمالاتی ووظایف اداری مصروف بودند.

قوای شوروی در طول خطوط اکمالاتی، همیشه احساس خطر میکردند زیرا آنها صرف بر یک بخشی از کشور مسلط بودند ودر صورت مسدودشدن شاهراه سالنگ، امکان مساعد دیگری نداشتند. چنانچه این مسیر عقب نشینی آنها در سال های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ نیز بود. آنان از لحاظ استراتیژی نظامی در وضعیت مناسبی قرار نداشتند. به عبارهٔ دیگر، قوای آنان با طی نمودن چندصد کیلومتر تا کابل طی طریق نموده وبعد مجبور بودند برای رسیدن تا محلات بحرانی در شرق کشور ونزدیک سرحد دشمن به طرف چپ (شرق)

دور بخورند. در چنین حالت، جبهات آنان به طرف جناحین وسعت مییافت؛ اما خطوط اکمالاتی آنان از شمال به جنوب مورد حملات قرار میگرفت. در حالی که مجاهدین به اینگونه مشکلات مواجه نبودند.

در نظر باید داشت که باوجود این برتری ها، مجاهدین نیروی چریکی بودند ودر سال ۱۹۸۳نمیتوانستند با شیوه های معمول با اردوی منظم مقابله نمایند. لذا ما باید ستراتیژی وارد کردن هزارزخم را برعلیه آنان عملی می نمودیم. تفاوت بزرگ بین حمله بر خطوط اکمالاتی وقطع کردن آن برای مدت طولانی وحمله آنی که تلفات وارد میاورد اما برای مدت طولانی راه مسدود نمیگردید، موجود است. برای رسیدن به این هدف در شاهراه سالنگ نیروی زیاد وآموزش دیده که قادر به تحمل آب وهوای سرد ومقابله با نیروی دشمن باشد، ضرور بود. تحقق این اصل استراتیژیک، بالاتر از توانایی مجاهدین بود. حتی در صورت جمع آوری نیروی بیشتر وسازماندهی مناسب هم امکان موفقیت آن وجود نداشت. پس بهترین استراتیژی عبارت بود از اجرای دوامدار کمین وحمله که باعث تضعیف توانمندی دشمن میشد. این گونه حملات باید طوری صورت میگرفت که بیشترین تلفات وضایعات را بر دشمن وارد میکرد تا سبب کاهش توانایی جنگی آنان میگردید. تحت فشار قراردادن خطوط اکمالاتی، برتری دیگری را نیز برای مجاهدین بار می آورد، زیرا شوروی ها مجبور میشدند تا قوای بیشتری را برای حفاظت آن به کار ببرند. این ابتکار سبب میگردید تا مجاهدین از لحاظ مورال در سطح بلند قرار گرفته وحامیان آنان متقاعد میگردیدند تا به حمایت بیشتر آنان بپردازند.

در هفته های اول، من چندین بار با جنرال اختر ملاقات نموده در مورد استراتیژی عمومی جنگ با هم بحث کردیم. به نظر او قوای شوروی در سال ۱۹۸٤ بیشتر در حالت تدافعی قرار گرفته وتوجه خود را روی حفاظت از مراکز مهم سیاسی، خطوط ارتباطی، تاسیسات کلیدی مانند میدانهای هوایی، بند ها، موسسات صنعتی وبندهای برق معطوف داشته بود. او پیشبینی میکرد که دشمن عملیات بزرگ را برای حفاظت از نقاط ذکر شده وآسیب پذیر عملی خواهد کرد. احتمال عملیات در ساحات نزدیک به سرحد پاکستان به منظور

مختل ساختن کانال های اکمالاتی آنان وبر پایگاه های عملیاتی مجاهدین در اطراف شهرهای بزرگ ومهم و پایگاه های نظامی مانند کابل وبگرام وجود دارد. دره پنجشیر (نقشه ۷) که از آن جا حملاتی بر شاهراه سالنگ صورت میگیرد وبه همین علت در ظرف سه سال اول جنگ شش بار مورد حمله قرار گرفته، احتمالاً هدف دیگر عملیات وتهاجم قوای شوروی خواهد بود.

نقشه شماره ۷ حمله بر پنجشیر (ماه اپریل - می ۱۹۸۲)

اختر همچنان احتمال وارد آوردن ضربه های هوایی وتوپچی را در داخل خاک پاکستان محتمل میدانست. همینطوراو تلاش برای ایجاد اختلافات بین مردم محلی پاکستان ومهاجرین افغان را جزء استراتیژی دائمی اتحاد شوروی میدانست. سازماندهی تخریب ودهشت افگنی در داخل پاکستان ادامه خواهد یافت تا وضع را بی ثبات سازد. برای این منظور ارسال سلاح وپول به قبائل مناطق سرحدی که هیچگاه مناسبات حسنه با اسلام آباد نداشتند، ادامه خواهد یافت. منظور آنان این است تا با ایجاد بی نظمی وهرج ومرج فشار بیشتری بر پاکستان واردکنند تا ضیاءالحق از حمایه جهاد منصرف گردد. ما هردو هم نظر شدیم که اتحاد شوروی با تعمیل سیاست دفاعی نظامی در افغانستان وپیشبرد عملیات خرابکارانه در داخل پاکستان، میخواهد تا حمایت

ضیاء از مجاهدین برای پاکستان گران تمام شود. اتحاد شوروی میخواست تا با این شیوه، نگذارد تا مجاهدین موفق به تسخیر کدام شهر بزرگ وکلیدی شوند وبا تخریب روستا ها وساختار های زیربنایی، مجاهدین را از رسیدن به پیروزی مأیوس سازند.

پلان ما برای سال ۱۹۸٤محدود بود. تمرکز حملات دوامدار بر کابل که جنرال اختر آن را به حیث مرکز عمده رژیم کمونیستی ونظامی دارای اهمیت زیاد میدانست. با پیشبرد این تکتیک باید فضای ترس ورعب ایجاد وفشار سیاسی وروانی واردمیشد وزمینهٔ تبلیغات را برای وسایل ارتباط جمعی بین المللی مساعد میساخت. حملات بر خطوط اکمالاتی دشمن و میدانهای هوایی باید شدت می یافت وگارنیزیون های کوچک تحت فشار قرار داده میشدند.

این یک ستراتیژی بلند پروازانه نبود. اما بنابه برداشت من، در آن مقطع جنگ، مجاهدین تنها توان اجرای چنین اقدامات را داشتند. در آنزمان وحدت واقعی بین رهبران مجاهدین وجود نداشت. اساس اتحاد، تازه گذاشته شده بود وکمیته نظامی در حالت اولی ساختمان قرار داشت. مجاهدین از آموزش های لازم برخوردار نبوده ودرمقابل حملات هلیکوپتر ها مصئونیت نداشتند. تنها در جریان آن سال، راکت های ۱۰۷ میلیمتری چینایی در اختیار ما قرار گرفت و تا آنزمان مجاهدین صرف دارای هاوان ۸۲ میلیمتری بودند.

قبل از آنکه من اقدام موثری را در جهت تعمیل این تصامیم روی دست گیرم، هفتمین حمله بالای دره پنجشیر صورت گرفت. این دره برای هردوطرف جنگ، اهمیت زیادی داشت. نقشه شماره (۷) اهمیت آنرا بیشتر توضیح داده میتواند. این دره نام خود را از در یایی که از قلب کو ه هندوکش در ارتفاع ۲۰۰۰۰ سرچشمه میگرد، گرفته است ومانند شمشیری بر شاهراه سالنگ قرار دارد که نوک آن تقریباً تا جبل السراج میرسد. این دره، پایگاه عملیاتی مجاهدین تحت قوماندهء احمدشاه مسعود بود. مسعود در سال ۱۹۸۳معاهدهٔ آتش بس را با قوای اتحاد شوروی امضا ودر سال ۱۹۸٤ از تمدید آن خود داری کرد واین عمل سبب حمله بر پنجشیر شد.

زمستان سال ۱۹۸۳ ـ ۱۹۸٤بسیار سرد بود و ما نمی توانستیم تا ماه می عملیات مؤثری را به راه اندازیم. با این حال ما از طریق منابع اطلاعاتی خود از کابل اطلاع گرفتیم که حمله بزرگ بر پنجشیر تدارک دیده شده است. من با عجله با کارمندان کمیته نظامی خود به شور وبحث پرداختم تا راه های کمک موثر به مسعود را دریافت نماییم. مشکل ما این بود که کوتاهترین راه ارسال کمک به پنجشیر، از چترال واز طریق کوتل شمالی هندوکش میگذشت ودر آن وقت سال، مالامال از برف بود وقوماندانان سایرتنظیم ها نمیگذاشتند از طریق ساحات آنان به مسعود کمک ارسال گردد. این اولین تجربه من بود که میدیدم بر اساس خصومت های بین تنظیمی میتواند عملیات به ناکامی انجامد. مسعود وابسته به تنظیم ربانی (جمعیت اسلامی) بود. روی همین ملحوظ من بر ربانی فشار زیادی وارد کردم تا از غرور خویش منصرف شود واز سایر تنظیم ها بخواهد که در مورد رسانیدن کمک همکاری نمایند. او با کراهت این کار را انجام داد. زمانی که حکمتیار موافقه نمود، من تا اندازهٔ احساس آرامش کردم زیرا افراد وابسته به او، در دهن دره، در جبل السراج و گلبهار مسلط بودند ما میخواستیم از طریق آن به حمله متقابل متوسل شویم.

من به سرعت به آموزش و رهنمایی مجاهدینی پرداختم که در پاکستان قابل دسترسی بود، تا آنان بعداً عملیات تخریبی وتروریستی را در شهر کابل، اطراف بگرام ودر نواحی سرحدی با پاکستان انجام دهند. این اقدامات ناچیزبود و زمان نیز به کام من نبود. امکانات دیگری نیز نداشتیم تا با استفاده از آن تدابیری برای دفع حمله اتخاذ نماییم.

حملات قوای شوروی از لحاظ شدت، انتخاب زمان وابعاد آن خلاف انتظار ما بود. باوجود آن که ما در (آی.اس.آی) وقت کمی برای سازماندهی عکس العمل فوری در مقابل آن داشتیم، مسعود قادر بود تا ضربه اولی را تحمل نماید. وی صدها قریه واقع شده در مدخل و قسمت های پائینی دره را تخلیه نموده ومسیر احتمالی قوا را مین گذاری نموده ودر شاهراه سالنگ توانست هفتاد تانکر را از بین ببرد. او همچنان دوپل عمده را منفجر نمود. نامبرده

ویتنام ثانی

روز بعد به تاریخ ۲۰ اپریل، ۵۰۰۰ نفر از افراد خود را توانست به قسمت های بالایی دره انتقال دهد.

در همان روز، بمبارد هوایی آغاز شد (نقشه ۷ دیده شود). ۳۶ فروند طیاره بم افگن بلند پرواز TU-۱۶ و همچنان تعداد زیادی از طیارات SU-۲۴ (Fencers) از (مری شمال) و (ترمز) پروازکرد ودر بمبارد سهم گرفت. طیارات در چنان ارتفاع پرواز میکردند که قابل دید نبودند و بم های ۵۰۰ و۱۰۰۰ پوندی را بر پنجشیر پرتاب میکردند. آنان مانند امریکایی ها با استفاده از طیارات B-۵۲ در ویتنام ونیروهای متفقین در سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۴ در اروپا، به منظور درهم شکستن ارادهٔ مردم از بمبارد استفاده کردند. اما بنابر دوراندیشی مسعود و همچنان شرایط نا مساعد جوی، بمبارد از ارتفاع بلند، کوه های مرتفع که در بعضی جاها ارتفاع آن تا ۱۹۰۰۰ فوت میرسید وساختمان جیولوژیکی دره ها سبب میشد تا طیارات نتوانند دقیقاً بمبارد نمایند وبم ها به اهداف تعیین شده دقیق اصابت کنند وتلفات زیاد وارد گردد. من به این نتیجه رسیدم که مؤثریت بمبارد در همچو کوه ها نتیجه مطلوب را در قبال ندارد. شوروی ها متوقع بودند تا با ضربه زدن پنجشیر، امنیت سالنگ را تأمین نمایند. مسئوولیت عملیات را قوماندان جزوتام موتوریزه تورنجنرال Saradov ویک جنرال دیگر که به این منظور از مسکو آمده بود به عهده داشتند. قرارگاه عملیاتی در طیاره چارماشینه An-۱۲ Cub که به نام "کرملین هوایی" یاد میگردید، ایجاد شد و افسران شوروی وکارمندان مربوط در آن قرار داشتند وتحت ۱۰ هزار سرباز شوروی و ۵ هزار سرباز افغان تحت قوماندهء قرار داشت.

تعرض در دو مرحله صورت گرفت. تعرض اولی از ۲۲ تا ۳۰ اپریل ادامه داشت و محدود به دره پنجشیر بود، قطارهای وسایط زرهدار به دلیل حملاتی که از جناحین وارد میشد وهم چنان انفجار مین ها، با سرعت کم حرکت میکرد. قبل از آن حملات راکتی صورت گرفت وقوای دیسانت در عقب نیروها، به منظور جلوگیری از رسیدن کمک به آنها جابجا شده بود. طی مدت هفت روز، آنان به قریه خنج رسیدند که در عمق ۶۰ کیلومتری دره موقعیت داشت. در اینجا آنان توقف نموده یک کندک را ۲۰ کیلومتر بالاتر

از آن در دشت ریوت دیسانت نمودند که مورد ضربات شدید قرار گرفت. مرحله دومی عملیات درحالی آغاز شد که قسمت های بالایی درهٔ پنجشیر هنوز برف بندان بود.

در این بخش از عملیات، باید چندین جزوتام در طول دره پنجشیر وعدهٔ دیگر از عقب، مجاهدین را تحت فشار قرار میدادند. این جزوتام ها باید حلقه بیرونی محاصره را تکمیل میکردند وزمینه را برای فرود آمدن قوای دیسانت آماده میساختند تا حلقه درونی را تشکیل دهند (نقشهء۷ دیده شود). در چنین حالت بازهم یکی از کندک های آنان که به فاصلهء دورتر از قوای زمینی فرود آمده بود در حالت تجرید قرار گرفت.

به تاریخ هفتم ماه می مرحله دوم عملیات ختم شد؛ اما فعالیت های ما در اطراف کابل ادامه داشت. در نتیجهٔ حمله موفقیت آمیز مجاهدین بر میدان هوایی بگرام چندین طیاره تخریب شد. حمله در دشت ریوت باعث شد تا آنان عقب نشینی نمایند. قوای شوروی در اخیر ماه جون به قرارگاه های خود مراجعت کردند و قوای افغانی در پوسته های دایمی در عنابه، رخه، بازارک و پیشغور باقی ماندند.

این موفقیت نسبی قوای شوروی بود. من با تحلیل آن، به تکتیک و قابلیت های قوای شوروی ونقاط ضعف مجاهدین پی بردم. قوای شوروی در مقایسه با عملیات کوچکی که قبل از تقرر من در (آی.اس.آی) در شاهراه سالنگ اجرا نموده بودند، بسیار بهتر بود. این عملیات از هماهنگی بهتر برخوردار بود واز هلیکوپتر برای محاصره قوا استفاده اعظمی صورت گرفت. اما باز هم انگیزه یی برای جنگیدن در آن احساس نمیشد. همان طوری که در ویتنام امریکاییها ومتحدین محلی شان در از بین بردن دشمن مشکلات داشتند، قوای شوروی وافغانان نیز در تشخیص وتفریق مردم محلی از مجاهدین با دشواری هایی مواجه بودند؛ زیرا در چند لحظه یک جنگجو به دهقان معمولی تبدیل میشد وامکان جستجو ومحو اورا مشکل میساخت.

من در مورد اختلافات درون حزبی که میتوانست بهترین پلان ها را به شکست مواجه سازد، تا اندازه یی آگاهی داشتم. من میدانستم که سازماندهی

ویتنام ثانی

یک عملیات عاجل اگر چه ناممکن نه، اما تا چه حد دشوار است. **من در مورد حمله قریب الوقوع چند هفته قبل از آن اطلاعاتی را به دست آوردم؛** اما به علت نبودن ارتباطات، نبودن قوه احتیاط قابل تحرک که در صورت ضرورت به محل بحرانی فرستاده میشد وعدم موجودیت تمایل رهبران و قوماندانان برای تشریک مساعی بین آنان، از این اطلاعات استفاده موثر و به موقع صورت گرفته نتوانست وصرف موفقیت کوچکی حاصل شد.

در نتیجه این عملیات اهمیت شاهراه سالنگ به حیث شاهرگ حیاتی برای قوای شوروی برجسته گردید وهمزمان دریافتم که از بین بردن چریک ها در مناطق کوهستانی چقدر دشوار است.

شاهراه سالنگ در دهۀ شصت میلادی به حیث بخشی از کمک های انکشافی اتحاد شوروی ساخته شده و به واسطه آن کابل به اتحاد شوروی وصل گردید و راه ثابتی را برای حمل و نقل اموال ومسافرین در تمام فصول سال به وجود آورد. البته اهمیت این راه، برای مقاصد نظامی با وجودی که در مورد آن صحبت نمیشد، نیز درنظر گرفته شده بود. زیرا این شاهراه شمال و جنوب افغانستان را باهم وصل میکرد و مدت سفر را در این مسیر از هفته ها به ساعت ها کم ساخته بود. همزمان با ساختن این شاهراه توسط شوروی، امریکایی ها علاقمند ساختن شاهراه حلقوی شده بودند که از بین کوه های صعب العبور هزاره جات ومناطق مرکزی کشور میگذشت.

اگر ترمز چون قلب پایگاه اساسی ذخایر بود، شاهراه سالنگ حیثیت شریان ابهر وتونل سالنگ در ۱۲۰ کیلومتری کابل شاهرگ آن دانسته میشد. این تونل که در سال ۱۹٦٤ در ارتفاع ۱۱۰۰۰ فوت اعمار شده بود از شاهکار های انجنیری محسوب میشد. این تونل که بلند ترین تونل جهان میباشد در کم عرض ترین بخش هندوکش، تقریباً پنج کیلومتر در بین سنگ های سخت کنده شده است. در طول زمستان، باید این شاهراه به طور دوامدار توسط بلدوزرها از برف کوچ ها وسنگریزه ها پاک گردد. باوجود ی که تونل توسط جنراتورهای مختص به آن تنویر وتهویه میگردید؛ اما سفر از طریق آن چندان خوش آیند نبود. در زمستان قوای شوروی با مشکلات متعددی مانند سردی بیش از حد، لغزیدن وسایط نقلیه، یخبندان ودود ناشی از حرکت وسایط

دست به گریبان بودند. هرگاه در مدت ۱۵ دقیقه کمک لازم وعاجل برای بیرون کشیدن از زیر برف نمیرسید به مدفن دایمی مبدل میگردید.

ترس از به دام افتادن در آن چیزی خیالی نیست. در سال ۱۹۸۲ در نتیجه برفکوچ ها و لغزش سنگها، راه مسدود گردید و قطارهای بزرگ در آن محصور ماندند که نسبت تراکم گاز کاربن مونو اکساید وسایط، مسمومیت راکبین را باعث شد که عده یی از عساکر شوروی فوت و تعداد دیگر مریض گردیده و هرج ومرج به وجود آمد. از این حادثه، مجاهدین بهره برداری تبلیغاتی نموده وآنرا نتیجهٔ عملیات خویش تبلیغ کردند ودر مورد تعداد کشته شدگان نیز اغراق زیادی بعمل آمد. برای حفاظت سیستم تهویه هوا، تدابیر فوق العاده اتخاذ شد وبر تدابیر امنیتی تونل افزوده شد ودر دروازه های ورودی و خروجی تونل نیز تدابیر برای جلوگیری از حملات احتمالی اتخاذ گردید وکارمندان خاد به کنترول دقیق اسناد وتلاشی وسایط نقلیه پرداختند.

برای من سالنگ از جمله اهداف بزرگ واساسی برای حمله دانسته میشد. زیرا با تخریب تونل سالنگ، اکمالات و خدمات لوژستیکی قوای شوروی به سکتگی مواجه میگردید و پیروزی بزرگی برای مجاهدین بار می آورد. من بیشتر وبیشتر به این نتیجه رسیدم که انتخاب هدف کار آسان؛ اما وارد آوردن ضربه بر آن کاریست نهایت دشوار. با این حال من کوشش کردم تا راه حل هایی را دریافت نمایم. **اولتر از همه من محاسبات فنی مانند مقدار، نوعیت مواد منفجره و چگونگی جابه جایی مواد منفجره را انجام دادم. بر اساس محاسبهٔ یک کار شناس (سی.آی.ای) برای این منظور چندین تن مواد منفجره لازم بود که باید در بین یک لاری جابجا میشد. بنابر محاسبهٔ من، پاک کاری پیامد ناشی از انفجار یک لاری میتوانست در ظرف دو ـ سه روز صورت گیرد، پس برای حصول نتایج بهتر باید سه موتر لاری در فاصله از یکدیگر در داخل تونل انفجار داده میشد.**

در مورد انتخاب نوعیت لاری مشکلات وجود داشت؛ زیرا وسایط حین دخول به تونل تلاشی میشد و جابه جایی مواد منفجره در وسیله عادی غیرممکن بود. ما برای این منظور تانکر مواد نفتی را در نظر گرفتیم که با

ویتنام ثانی

مواد منفجره مملو گردیده ودر اثنای تلاشی تنها به تیل آن توجه صورت خواهد گرفت. لذا تانکرهای دولتی افغانستان را برای اجرای این پلان مطلوب دانستیم. یک عراده از این نوع تانکرها، برای آزمایش خریداری گردید. بعد مشکل دیگری به میان آمد و آن عبارت از این بود که از جنوب تانکرهای خالی به استقامت شمال داخل تونل شده وتنها از شمال تانکرهای مملو داخل تونل میشد. **ما میتوانستیم از پاکستان تا کابل سه تانکر پر از مواد منفجره را انتقال دهیم.** اما انتقال بعدی آن تا شمال تونل، دشوارترین بخش کار ما بود؛ زیرا تانکرهای خالی باید به شمال تونل منتقل میشد و مواد منفجره توسط اسپ یا قاطر به شمال آورده شده، بعد در لاری ها جابجا میگردید.

ما باید چندراننده داوطلب را برای اجرای این پلان پیدامیکردیم وتحت آموزش ورهنمایی قرار میدادیم. این کار نیز ساده نبود؛ زیرا از یک طرف خطرات متعددی در آن وجود داشت و از جانب دگر در بین مجاهدین اجرای همچو عملیات مخفی محبوبیت نداشت. آنان بیشتر به عملیات پر سر وصدا و زدن وکندن علاقمند بودند. از لحاظ عملی، وسایط باید داخل تونل میگردید وبعد با صحنه سازی واینکه گویا واسطه خراب شده است، رانندگان آن باید توسط موترسایکل یا واسطه دیگر از تونل بیرون انتقال داده میشدند. اما احتمالات گوناگون چون وارخطایی ویا مشتبه شدن کارمندان امنیتی میتوانست عکس العمل های غیرقابل پیشبینی شدهٔ را در قبال داشته باشد. تانکرها باید طوری غیر فعال ساخته میشدند که به سهولت نتوانند آنرا بوکسل واز تونل بیرون نمایند. برای انفجار دادن باید از تایمر وکنترول از فاصلهٔ دور استفاده میشد. استفاده از وسیلهٔ انفجاری ساعتی برای آن ضرور بود که هرگاه کنترول از راه دور ناممکن میبود باید از این وسیله استفاده میشد. هرگاه همه چیز عادی پیش میرفت ودر صورت منتقل شدن دریوران به فاصله مناسب امنیتی باید از وسیله انفجار دادن از دور استفاده میشد. اما خراب شدن همزمان سه تانکر در داخل تونل، به یقین شک مسئولین امنیتی را بار می آورد. نیم ساعت برای بیرون شدن دریوران ورسیدن به محل دور از دسترسی مؤظفین امنیتی کافی بود، اما بررسی ودریافت مواد منفجره و

خنثی سازی آن در این مدت زمان ناممکن بود. برای حصول نتایج موثر از انجام عملیات تخریبی، مساعد ترین وقت فصل زمستان بود تا با قطع راه اکمالاتی، مشکلات مردم کابل زیاد میگردید و هم چنان پاک کردن تونل در هوای سرد کار را دشوارتر میساخت.

عملی شدن این پلان، پیروزی بزرگی برای مجاهدین بوده میتوانست؛ اما متأسفانه چنین نشد. چندین بار قوماندانان تعهد سپردند که آنرا عملی مینمایند اما بعد از چند ماه میگفتند که اشخاص مناسبی را برای اجرای آن نیافته اند. شاید این عمل زیاد بلند پروازانه بود؛ اما من چنین فکر نمیکردم، زیرا این نوع عملیات از جملهٔ عملیات کلاسیک جنگهای پارتیزانی بود که اجرا شدن آن میتوانست به حیث عملیات موفقانه سبوتاژ، ثبت تاریخ گردیده و اردوی مقتدر را برای چند هفته فلج نماید.

شاهراه سالنگ یکی از شاهراه هایی بود که با شدت از آن حفاظت میشد. از پل تازه اعمار شده حیرتان در غرب ترمز تا کابل، در امتداد شاهراه پوسته های متعدد خرد و بزرگ در فواصل معین جابجا شده بود. تقریباً بعد از هر ۲۰ کیلومتر پوسته های مجهز قطعات متحرک احتیاط دارای قوای توپچی و وسایط زرهدار وتانک ها که در صورت ضرورت از طریق هوا حمایه میشد وجود داشت. استفاده از این شیوه، با جابه جایی قوای امریکایی در ویتنام جنوبی که غرض حفاظت خطوط مواصلاتی ویا از بین بردن حمله کنندگان صورت گرفته بود تفاوت زیادی نداشت. در جاهایی که بنابر شکل اراضی خطرات کمین وحمله کمتر بود، جاده با تمدید سیم خاردار، فرش کردن ماینها وپوسته های کوچک حفاظت میشد که با قرارگاه ارتباط مخابروی داشتند. همچنان در بعضی جاهایی که احتمال حمله موجود بود به اطراف شاهراه مین فرش گردیده واطراف آن از درختان پاک شده بود.

از طریق این شاهراه نه تنها ۷۵ فیصد اکمالات زمینی پیشبرد جنگ صورت میگرفت بلکه تمام نفت از این طریق اکمال میگردید. در امتداد شاهراه و در چند متری پهلوی آن، پایپ لین تیل بر روی سطح زمین از اتحاد شوروی تا

ویتنام ثانی

پایگاه بگرام تمدید گردیده بود که هدف وسوسه انگیز برای حمله مجاهدین بود.

بر علاوه جاده، پایپ لین، پل ها وتونل که ارزش زیاد داشت، دو پایگاه عمدهٔ آنان نیز در نزدیکی شاهراه سالنگ موقعیت داشت. اولی در جنوب هندوکش، پایگاه هوایی بگرام که مهمترین پایگاه هوایی درسطح افغانستان بود و دومی در شمال هندوکش ودر جنوب شهر پلخمری واقع شده بود. این بزرگترین ذخیره گاه افغان ها وشوروی ها بوده که مرکب بود از دو بخش، یکی ذخیره مواد سوخت ودیگری ذخیره گاه سلاح ومهمات و وسایط نقلیه. البته با مقیاس بزرگ به ذخیره گاه Cam Ranh Bay و Da Nang در ویتنام شباهت داشت.

من باور داشتم که تبدیل ساختن افغانستان به ویتنام و مجبور ساختن شوروی به ترک آن و تنها ماندن مجاهدین در مقابل افغانها کار ناممکن به نظر نمی رسید. ۱۹۸٤ سال مناسبی برای من بود که طی آن باید از تجارب می آموختم که چه ممکن وچه ناممکن است. این سالی بود که طی آن تعداد مراکز آموزشی ازدیاد یافت، حملات بر شهر کابل از لحاظ کمی وکیفی بهتر شد؛ اما اولین تقاضای من مبنی بر حصول راکت زمین به هوای سام رد گردید و این سالی بود که برای بار نخست ما مصمم شدیم تا در امتداد دریای آمو در داخل خاک شوروی عملیات امتحانی را سازماندهی نماییم. دوازده ماه اولی نظریات مرا مبنی بر اینکه قوای شوروی در تنگنا قرار گرفته است، تایید کرد. بارها دیده شد که آنها قادر نبودند تا از وسایط زرهی خود بیرون شوند وپیروزی را بدست آورند. آنها از عملیات شبانه در هراس بودند وآنرا توقف دادند. از طرف شب قطارها حرکت نمیکرد، عملیات صورت نمیگرفت و تنها گزمه های محدودی در گشت وگذار بود. علت عمدهٔ این تصمیم این بود که آنان نمی توانستند در حالت تاریکی، جزو تامهای در حال حرکت خود را از طریق هوا حمایه نمایند. دشمن ما بدون حمایه هلیکوپترها هیچ کاری را پیش برده نمیتوانست و مانند امریکایی ها در ویتنام، همیشه در هراس بود. برداشت من این بود که هردو ابر قدرت باوجود که توانایی جنگیدن را در حالات گوناگون، از جمله توان جنگ اتمی را در اروپا داشتند اما قادر نبودند

تا بر علیه شورشیان در یک کشور آسیایی، پیروزی به دست آورند. در شرایط همگون، قوای پیاده نمیتوانست تنها با نشستن در پوسته ها وبا بمبارد وراکت زدن بر شهرها و قصبات، بر گوریلاها پیروز شوند. به عبارت ساده هردو دولت کمونیستی وکاپیتالیستی نمی توانستند جنگ را توسط سربازان جلبی که جنگ برای آنها هیچگونه ارزش نداشت، پیش ببرند.

من باید جنگ پارتیزانی را با وارد کردن هزار زخم پیش میبردم. من میدانستم که نقاط ضعف دشمن شاهراه سالنگ، میدانهای طیاره، ذخایر مواد خوراکه، بند ها، پل ها، پایپ لین نفت، کاروانهای اکمالاتی، پوسته های جداگانه و از همه مهمتر مرکز آن، کابل است. من میدانستم که چگونه ودر کجا باید کارد را فرو برد. اصل اولی عملیات عبارت بود از گزینش هدف، اتخاذ تصمیم مشخص ووارد کردن ضربه در نقطه ضعف دشمن. بخش دشوار ومهم عملیات عبارت بود از تعلیم وآموزش مناسب، در اختیار قرار دادن سلاح کافی ومؤثر، تغذیه مناسب وآشنایی با پلان عملیاتی وموجودیت قوماندان ورزیده وبعد حرکت مخفیانه وبه موقع به محل مورد نظر. همیشه این آزمایش حقیقی است برای توانایی و مهارت قوماندان.

همچنانکه در همه عرصه های زندگی بدون پول هیچ کاری به سر نمیرسد، مجاهدین نیز نمیتوانستند بدون حمایه پولی کاری را انجام دهند. بدون در نظر داشت اینکه استراتیژی من چقدر عالی بود، تعمیل آن وابسته به امکانات پولی بود که توسط آن سلاح تهیه میگردید و مجاهدین آموزش داده میشدند. تقریبا نصف پولی که ماشین جنگی جهاد را فعال نگه میداشت، از مالیه دهندگان امریکایی و متباقی آن از طرف دولت عربستان و شیخ های متمول عرب تمویل میشد.

نقش (سی. آی. ای)

"برای ما وسایل را فراهم نمایید، انجام دادن وظیفه مکلفیت ما است"

خطاب ونستون س. چرچیل به رئیس جمهور روزولت. ۱۹٤۱

طبق معمول هواپیما زمانی مواصلت میکرد که هوا تاریک میبود. من با همراهی جنرال اختر در حوالی ساعت ۹ شام ویا هم قبل از سپیده دم با کارمندان محلی (سی.آی.ای) در پایگاه هوایی Chaklala منتظر فرودآمدن هواپیمای سیاه غول پیکر (C-۱٤۱) ستارلفتر میبودیم تا ذریعه واسطهٔ مخصوص به گوشه ء دوری از ترمینل رهنمایی گردد. هیچ یک از کارمندان سفارت امریکا در اثنای مواصلت و یا پرواز هواپیما حضور نمی داشتند. در چنین حالات معمولاً سفیر آن کشور برای جلب نشدن توجه به این امر، مهمانی شام را در سفارت ترتیب میداد. با وجودی که هواپیما توسط برج کنترول میدان هوایی رهنمایی میشد، از منسوبین قوای هوایی هیچ کس در اثنای فرود آمدن طیاره موجود نمیبود. اجراآت معمولی ولازمی چون ثبت پاسپورت و مسایل گمرکی در مورد راکبین هواپیما صورت نمیگرفت وحتی بکس ها وسایر لوازم حاملین هواپیما توسط خود امریکایی ها انتقال داده میشد.

این هواپیما مستقیماً از واشنگتن و بدون نشست در مسیر راه، فاصله ۱۰۰۰۰ میل را پیموده در چکلاله فرود می آمد. مواد سوخت آن در فضا توسط تانکر KC۱۰ قوای هوایی مستقر دراروپا ویا خاورمیانه اکمال میشد. عملهٔ هوا پیما مانند مسافرین، لباس غیرنظامی بتن میداشتند. به جز از سمبول امریکا بر بدنه هواپیما، دگر هیچگونه علامه و نوشته یی که مشخصات آنرا نشان

دهد وجود نداشت. داخل هواپیما به هوتل هوایی ومرکز مخابراتی شباهت داشت. در قسمت جلوی که بخش VIP بود کوچ ها وچپرکت های مستریح وآرام چوکی ها جابجا شده ودارای تشناب لوکس بود. در قسمت عقبی هواپیما، سیستم مخابراتی بسیار پیشرفته وپیچیده قرار داشت که به راکبین طیاره امکانات آنرا فراهم مینمود تا از هر نقطه دنیا بتوانند با واشنگتن تماس مطمئن ومصئون را بر قرار نمایند. هواپیما با مدرنترین سیستم الکترونیکی و رادیویی مدافعوی در مقابل راکت ها مجهز بود. حینی که طیاره در میدان هوایی پاکستان متوقف میبود عمله آن طور بیست وچار ساعته در آن قرار میداشتند. امنیت بیرونی آن توسط افراد مسلح (آی.اس.آی) تأمین میشد، اما اینان اجازه نداشتند قدمی به داخل آن بگذارند.

معمول چنین بود که بعد از به زمین نشستن طیاره، قطار موترهای منتظر بعد از جابجا شدن حاملین هواپیما در آن، در حالی که امنیت مسیر آن توسط کارمندان (آی.اس.آی) تامین گردیده بود به جانب منزل سفیر امریکا در اسلام آباد حرکت مینمود. در سر قطار، گارد محافظتی آی.اس.آی، واسطهٔ امنیتی ایالات متحده امریکا، وسایط سکورت مقامات VIP، واسطهٔ امنیتی ایالات متحده امریکا و به تعقیب آن بازهم کارمندان امنیتی (آی.اس.آی) و به دنبال آن وسایط دیگران در حرکت میشدند.

اولین شخصی که قدم از طیاره بیرون گذاشت شخص کهن سال وقد بلند بود که به خاطر ضدیت بیش از حد آن در مقابل کمونیزم لقب "طوفان" و نسبت اینکه همیشه به منظور بازدید از شعبات (سی.آی.ای) مصروف سفر به گوشه واکناف جهان بود لقب "سیاح" را به او داده بودند. این شخص اداره اطلاعاتی مقتدرترین کشور جهان را رهبری مینمود. ویلیام کیسی William Casey سرمشاور رئیس جمهور ریگن در امور اطلاعاتی، آمر اداره مرکزی اطلاعات وگزارش دهنده برای کمیته امنیت ملی (NSC)، آمر بورد اطلاعاتی ایالات متحده امریکا ورئیس عمومی اداره (سی.آی.ای) بود. او جهت مذاکره در پیرامون افغانستان، برای سفر دو روزه وارد پاکستان میشد تا با جنرال اختر ومن گفتگو هایی را انجام دهد. کیسی سال یکبار به پاکستان سفر مینمود که بعضاً خانم ودخترش نیز اورا همراهی مینمودند. گاه

نقش (سی.آی.ای)

گاهی معاونش نیز با وی همراه میبود؛ اما مدیر شعبه افغانستان و شرق دور در (سی.آی.ای) همیشه در معیت او میبود. از اینکه این شخص تا هنوز در سمت ذکر شده به وظیفه اش ادامه میدهد، من اورا در این کتاب به نام «مستر A» مینامم. او در قوای مخصوص امریکا وظیفه اجرا میکرد. از نظرمن او یکی از شخصیت های برازنده ودارنده دانش عالی نظامی سی. آی .ای بود وما در (آی.اس.آی) با او رابطه داشتیم.

تأمین امنیت مهمانان دردسری بزرگ برای ما بود. چندروز قبل از مواصلت وی هیئت دونفره جهت تنظیم امور مربوط به سفر وی مواصلت میورزید. با اینان مسیرحرکت وسایر مسایل مربوط با آن به شمول سیستم مخابرات تنظیم میشد. حین آمدن جناب کیسی مامورین (سی.آی.ای) در حالت وارخطایی و سراسیمگی بیش از حد قرار میداشتند. مخفی نگهداشتن سفر وی کار سهل و ساده نبود، باید پلان دقیق توام با دوراندیشی طرح وتعداد زیادی از پرسونل برای این منظور گماشته میشد. برای حفظ سریت بیشتر، حتی ما دراثنای گفتار و نوشتن ، وی را بنام "آقای بلَک" (سیا. مترجم) یاد میکردیم.

مقامات (سی.آی.ای) و (آی.اس.آی) یک روز پس از رسیدن هیات، در دفتر مرکزی ((آی.اس.آی)) در اسلام آباد به دور میز مذاکره مینشستند. در یک طرف کیسی، سفیر امریکا در پاکستان ودر جناح دگر وی آقای "A" می نشستند باقی اعضای هیئت بشمول آمر نمایندگی محلی (سی.آی.ای) و تحلیل گران در طرفین آنان اخذ موقع مینمودند. در مقابل ایشان جنرال اختر، اینجانب، افسر قرارگاه و تحلیل گران (آی.اس.آی) مینشستیم. من به دقت کیسی را نظاره میکردم، حینی که با تحلیل گران روی موضوعی بحث و گفتگو میکرد خواب آلود وخمار به نظر میرسید؛ اما زمانی که موضوعی با اهمیت مطرح میشد، دفعتاً حالت عادی به خود میگرفت. وی دارای مغز فعال بود وبرعلیه اتحاد شوروی بیباکانه وبی رحم میتاخت. وی از کمونیسم نفرت داشت و مانند اکثر افسران (سی.آی.ای) به این عقیده بود که باید انتقام شکست امریکا را در ویتنام، از شوروی در افغانستان گرفت. در اینجا اتحاد شوروی باید به قیمت خون سربازان خود تاوان حمایه و پشتیبانی از ویتنام شمالی را بپردازد. او همیشه میگفت که «حرامزاده ها باید تاوان بدهند» و فلسفه اساسی او در مورد جنگ همین بود ودر تعمیل وکاربرد شیوه ها برای رسیدن به

این هدف بسیار حساس بود. ممکن است همانند تاجر نیویارکی، کار طولانی، بی عاطفه گی واشتیاق بیش از حد، برای او چنین کرکتر را داده باشد.

انگیزه شخصی او در مورد این نفرت هرچه بوده باشد، پیامد آن برای پیشبرد اهداف ما کمک زیاد نمود. بیشتر اودر موضع خلاف نظر کارمندان خویش قرار میگرفت. خاصتاً زمانی که آنان تقاضاهای ما را رد میکردند، او میگفت: «نخیر، جنرال (اختر) میداند که چه میخواهد» ابتکار، وقف و اراده راسخ وی در مقابله با کمونیزم برایم شگفت آور وباعث تحرک بیشتر من نیز میشد.

او در مقابل سیاستمداران، تا اندازهٔ کم حوصله بود. وی در راس سازمانی قرار داشت که بودیجه آن در مقایسه با سایر بخش های حکومت ایالات متحده به طور دوامدار درحال افزایش بود. چنانچه در سال ۱۹۷۸ بودیجه (سی.آی.ای) بالغ بر ۳۰ میلیارد دالربود و در سال ۱۹۸۰ این رقم افزایش دوصد فیصد را نشان میداد. کیسی مسئوولیت اجرایی عملیات مخفی ریگن را در نیکاراگوا، انگولا وهمچنان افغانستان به عهده داشت. وی همیشه از طرف کانگرس تحت فشار قرار داشت تا بدانند که در عقب پلانهای مخفی او چه میگذرد. او همیشه و با شدت با کمیسیون اطلاعات مجلس سنا در مورد ارائه اطلاعات در جدال بود وسعی میکرد تا گاه گاهی اطلاعات جزیی را به آنان گزارش دهد. این شیوه کار او به نفع ما تمام میشد. چنانچه زمانی که یکی از کارمندان وی علت عدم ارسال تفنگ های دوربین دار مخصوص سنایپر(نشانزن) را فرامین خاصی دانست که ارسال آن را اجازه نمیداد و آنرا جز سلاح های تروریستی وتخریبی میدانست، کیسی فریاد زد: « لعنت بر سیاستمداران، مگر نمیدانند که ما می جنگیم». حمایه او از ما، خوشبختی بزرگی بود.

کیسی برای حل معضلات، دارای استعداد نوآوری، خلاقیت و ابتکار همانند جمیزباند بود. در اثنای جنگ دوم جهانی او کارمند دفتر خدمات استراتژیک امریکا (OSS) بود؛ اما به عوض نازی ها، از شوروی ها نفرت داشت، مخالفین وی این را سندروم "فرود آمدن پاراشوت در نیمه شب" میدانستند

اما وی به ندرت در مورد مسایل نظامی با آقای A بحث مینمود. وی بخوبی استراتیژی جنگ پارتیزانی ومشکلات عملی آنرا میدانست.

کیسی همانگونه که همواره شب به پاکستان سفر میکرد، برگشتش از پاکستان هم شبانه بود. معمولاً هدف بعدی سفروی عربستان میبود که در آنجا با شهزاده ترکی پیرامون کمک های مالی سال بعدی آن کشور برای جهاد مذاکره مینمود. باوجود ی که بار تدابیر امنیتی با رفتن وی از شانه ما برداشته میشد؛ اما من معمولاً از رفتن او متأسف میشدم. او متحد قوی وعملی در بلاک امریکا بود که توانایی ها وضعف های مجاهدین را درک مینمود. او با حوصله مندی وصمیمانه استدلال و دلایل ما را در مورد مسائل عملیاتی می شنید ومیپذیرفت. او به توانایی مسلکی ما به حیث سرباز واینکه در افغانستان چه ممکن و چه ناممکن است ارج میگذاشت. هرگاه چند تن از زیردستان وی نیز چنین اجراآت میکردند، میلیون ها دالر صرفه جویی میشد و زندگی تعداد کثیری نجات می یافت.

من کیسی را برای بارنخست در سال ۱۹۸٤ملاقات کردم وپس از آن ملاقات ها تکرار شد. من به سرعت دریافتم که پیروزی ما در افغانستان وابسته به نوعیت اسلحه ومقدار آن است که در اختیار ما قرار داده میشود. **در این عرصه ما مدیون (سی.آی.ای) و از طریق آنها مرهون حکومت های ایالات متحده وعربستان بودیم که بیدریغ برای ادامهٔ جنگ در افغانستان کمک مالی مینمودند.** طی مدت چهارسال کار در (آی.اس.آی) تجارب متعددی از کار وهمکاری با (سی.آی.ای) حاصل کردم که نکات عمده و اساسی آنرا در این فصل برای قضاوت خوانندگان پیشکش میکنم.

مهمترین عملکرد (سی.آی.ای) مصرف کردن پول بود واین کار همیشه مورد انتقاد امریکایی ها قرار میگرفت ومن علت انتقاد آنان را درک میکردم؛ زیرا آنان تادیه پول را به اصطلاح به سرنی چی میدیدند، اما نمی توانستند صدای سرنی را بشنوند. (سی.آی.ای) طی سالیان متمادی با صرف ملیاردها دالر مالیه دهندگان امریکایی، از مجاهدین پشتیبانی نموده برای آنان سلاح، مهمات و تجهیزات و وسایل را فراهم مینمود.

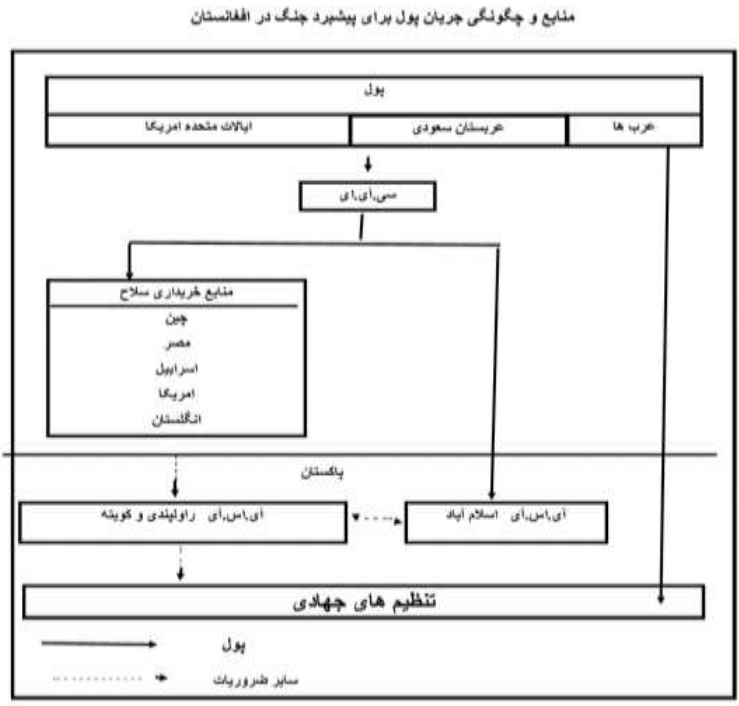

منابع و چگونگی جریان پول برای پیشبرد جنگ در افغانستان

خرید اسلحه وظیفه سری و مخفی بود که همیشه جریان داشت. بعد از رسیدن پول و سلاح به پاکستان، بنابر ابتکار وسیاست پاکستان، امریکایی ها در توزیع آن به مجاهدین نقشی نداشتند. آنان هرگز با مجاهدین تماس مستقیم نداشتند و آنان را آموزش نداده اند و تا اکنون هیچ یک از مقامات رسمی امریکا داخل افغانستان نشده است. تا جایی که من معلومات دارم این اصل تنها در مورد چارلزویلسون عضو کانگرس امریکا (نماینده تکزاس) برخلاف هدایت جدی رئیس جمهور ضیاء نقض گردید که تفصیل آن قبلاً ذکر شد. مداخله مستقیم امریکاییها در امر توزیع پول، سلاح و آموزش اگر از یک طرف سبب بی نظمی میشد، از طرف دگر بر تبلیغات کمونیستی صحه میگذاشت. اتحاد شوروی وعمال آن ها در خاد برای تحت تاثیر آوردن

نقش (سی.آی.ای)

مجاهدین وفامیل های آنان همیشه تبلیغ مینمودند که **این جهاد نه، بلکه جنگ کثیف است که توسط امریکایی ها برای کشتن افغانها به راه انداخته شده است. آنان همیشه تأکید میکردند که افغانان هیچگاه بین خود در نزاع نبوده بلکه آنان وسیلهٔ در دست ابر قدرت هستند تا منافع آنان را تأمین نمایند.**

بخش عمدهٔ کمک های امریکا را پول نقد تشکیل میداد. در مقابل هردالر مصرف شده دولت امریکا، دولت عربستان سعودی دالر دیگری را برای تمویل جهاد تادیه میکرد که در مجموع سالانه صدها ملیون دالر نقد از طریق (سی.آی.ای) به حساب های مخصوصی در پاکستان که تحت کنترول ونظر (آی.اس.آی) قرار داشتند، انتقال داده میشد. این مبلغ مجزا ومستثنا از پولی بود که برای خرید سلاح تادیه میشد. این پولی بود که ماشین جنگی را به حرکت در می آورد. بدون پول هیچ چیزی را نمیتوان انجام داد، به طور خاص در پاکستان.

من شخصاً در توزیع این پول نقش نداشتم. این کار جنرال اختر ومسئوول اداری او بود. با وجود آن من میدانستم که کمبود پول، اضطراب دایمی بود وبیشتراوقات تخصیص ماهوار، در ظرف دو هفته به مصرف میرسید. این قابل تعجب نبود زیرا تأمین مخارج ده ها هزار مجاهد مانند این بود که اسفنج را در آب فرو ببریم. طور مثال وسایط نقلیه را در نظر بگیریم، (سی.آی.ای) صدها لاری را خریداری نمود که از آن باید برای انتقال اسلحه ومهمات تا سرحد استفاده میشد. تنظیم ها نیز اکثربرای انتقال سهیمه خویش به داخل افغانستان از لاری ها استفاده میکردند. هر لاری نیاز به مواد سوخت وترمیم داشت که آنهم پول زیادی را می بلعید. برای کرایه گرفتن ویا خریدن هزاران اسپ، قاطر وشتر وتأمین خوراک آنها نیز پول هنگفتی ضرورت بود. تامین وسایل ضروری برای اعمار وترمیم سلاحکوت ها، گدام ها و مراکز تربیوی، تهیه خیمه ها، البسه، وسایل زمستانی، تأمین اعاشه و وسایل تداوی ودرمان همه احتیاج به پول داشتند. مجموعهٔ همهٔ این مصارف به رقم سرسام آوری میرسید. به طور مثال در سال ۱۹۸۷ماهانه برای انتقال اموال به داخل افغانستان ۳۰ تا ۳۵ ملیون کلدار (معادل یک و نیم ملیون دالر) ضرورت بود.

این پولی بود که در افغانستان ویا پاکستان به مصرف میرسید؛ اما بخش اعظم پول (سی.آی.ای) وعربستان سعودی برای خرید اسلحه ومهمات در خارج این کشور ها تادیه میشد. این سیستم طور ذیل عمل مینمود: قبل از تخصیص بودیجه سالانه امریکا، (سی.آی.ای) لیست حاوی نوعیت و مقدار سلاح مورد ضرورت ما را ارائه میکرد. اما در مورد بودیجه اختصاص یافته وقیمت سلاح برای ما معلومات داده نمیشد، لذا امکان آن موجود نبود تا ما در آن تعدیلاتی را وارد آوریم. هرگاه ما از سهیمه تعیین شده تجاوز میکردیم در آن صورت ناگزیر بودیم برآن تجدید نظر کنیم که وقت بیشتر ضایع میشد.

بین ما و (سی.آی.ای) معضلهٔ دوامدار وبدون حل زمانی به وجود آمد که آنها در مورد اکمالات سلاح ومهمات ما به موقع اقدام نمی نمودند، حتی آنها برای آن ارزش حیاتی قایل نبودند. ما روزها وگاهی هفته ها را تلف میکردیم تا اشتباهات وتفاوت های موجود در لیست های آنان را برجسته سازیم. آنها به ضرورت ما در مورد مهمات کمتر توجه مینمودند. به طور مثال: قبلاً توافق صورت گرفته بود که باید برای هر راکت انداز RPG-۷ حداقل بیست مرمی آن ضمیمه باشد. بر همین اساس باید در سال ۱۹۸۵ **ده هزار راکت انداز با ۲۰۰ هزار مرمی** آن برای ما تسلیم داده میشد؛ اما دوستان ما در واشنگتن (سی.آی.ای) حتی به اندازه سال ۱۹۸۰ در اکمال رقم تثبیت شده کوتاهی کردند. (تقریبا با ضایعات سالانه ۱۵ فیصد). در مورد سلاح ضد هوایی نیز چنین میشد، آنان در مورد ساحه موثر انداخت این سلاح توجه نه مینمودند. هرگاه (سی.آی.ای) در مورد بودیجه تخصیص یافته وقیمت سلاح برای ما معلومات لازم ارائه میکرد ودست مارا در تعیین مقدار و نوعیت سلاح مورد ضرورت سالانه باز میگذاشت، وقت کمتر ضایع میشد که متأسفانه هرگز چنین نشد.

(سی.آی.ای) طبق دلخواه خود در مورد تهیه وتدارک سلاح اقدام نموده قسمت اعظم آن را توسط کشتی ها به بندرکراچی ویک قسمت آن را از طریق هوا به اسلام آباد انتقال میدادند. **تا سال ۱۹۸۵ پالیسی ثابت چنین بود تا همه سلاح های ساخت کشور های بلاک کمونیستی خریداری گردد وهدف از آن این بود تا به جهانیان وانمود سازند که غرب وبه طور خاص امریکا**

نقش (سی.آی.ای)

با مجاهدین کمک نمی نمایند. روی این ملحوظ تا این تاریخ، منابع خرید سلاح و فهرست نوعیت آن برای (سی.آی.ای) محدود بود. **در سال ۱۹۸۳ما صرف در حدود (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم واین رقم در سال ۱۹۸۷ بالغ بر (٦٥٠٠٠) تن رسید که در آن انواع گوناگون سلاح خفیفه، راکت انداز، ماشیندار، توپ های بی پسلگد، راکت انداز ضد تانک وراکت های دافع هوا (AA) شامل بود.**

قسمت عمدهء این سلاح از چین، مصر وبعد ها از اسراییل خریداری میشد. **حتی من تا دیر زمان تصور کرده نمیتوانستم که ممکن یکی از منابع اکمالاتی سلاح مجاهدین، اسرائیل باشد. در صورت افشای این راز ممکن سروصدا های زیادی در کشورهای عربی ایجاد میشد، زیرا ممکن بود خرید سلاح را از اسرائیل، برای پیشبرد امر جهاد قابل قبول نمیدانستند. این اسلحه یی بود که اسرائیل حین تجاوز بر لبنان آنرا به غنیمت گرفته وبرای فروش عرضه نموده بود. امریکایی ها پول هنگفتی را برای خریداری آن در اختیار اسرائیل قرار میداد واین معامله را از ما پنهان مینمودند.**

(سی.آی.ای) تمام امور مربوط به خریداری، تادیه پول، باربندی و ترانسپورت اسلحه را سازمان داده، تاریخ مواصلت آن را به کراچی برای ما اطلاع میداد. (آی.اس.آی) مواد رسیده را به گدام های خویش انتقال داده آن را توزیع میکرد. برای اغفال ذهنیت جهانی، مطبوعات چنین مینوشت که گویا سلاح ومهمات از چین خریداری میشود واز طریق شاهراه قراقرم یعنی راه قدیمی ابریشم در اختیار مجاهدین قرار میگیرد. در حالی که یک مرمی هم از آن طریق انتقال داده نمیشد. باوجودکه از آن طریق امکان مواصلت صدها قاطر موجود بود. سلاح به وسیله طیارات امریکایی، چینایی، عربستان سعودی و یا طیارات قوای هوایی پاکستان (PAF) به اسلام آباد مواصلت میکرد. عربستان سعودی نمیخواست بنابر دلایلی از پروگرام های عادی خویش عدول کند. واین مسئله برای طیارات قوای هوایی پاکستان مشکلات زیادی را خلق نمود وما مجبور شدیم که از آن صرف نظرکرده برای رفع مشکل، بر قوای هوایی امریکا اتکاء نماییم. عربستان سعودی محل تهیه سلاح ومهمات نبود؛ بلکه به حیث محل ارسال سلاح، از میدانهای هوایی

آن استفاده میشد. فکر میکنم بعدها، مقامات امریکایی، قاهره را ترجیح دادند واز آنجا سلاح های ساخت مصر را توسط طیارات خویش انتقال میدادند.

درجریان کارم در (آی.اس.آی) با تعداد زیادی از کارمندان (سی.آی.ای) از رئیس تا محافظین آن ملاقات هایی داشته ام. من افسران آنان را به سه تیپ متمایز تشخیص دادم: بخش عمدهٔ آنرا کسانی تشکیل میداد که از آوان جوانی، کار در این اداره را به حیث مسلک برگزیده وبا اجرای وظایف در بخش های گوناگون ورزیده وصاحب تجربه شده بودند. دسته دوم کارمندانی بودند که در سنین ۳۰ تا ٤۰ سالگی با نظرداشت رشته وتخصص شان درآن اداره به کار گماشته شده بودند. اینان کارشناسان وتحلیل گران ماهری بودند که به نظریات، توصیه ها و مشوره های شان همیشه ارزش داده میشد. امکانات رشد و ترقی آنان نسبت به دسته اول بیشتر تصور میشد. اینان باوجود نداشتن سابقه نظامی، نقشی موثری در امورنظامی داشتند. کتگوری سوم کارمندانی بودند که از جملهء منسوبین قوای مسلح وطبق معمول در سطح رتبه جگړن در (سی.آی.ای) استخدام شده بودند. عدهٔ از این ها از جملهٔ اجنت ها وافراد ارتباطی (سی.آی.ای) بوده وعدهٔ دگر تازه گماشته میشدند. اینان معمولاً متخصصین امور اسلحه ویا آموزگار بودند. بنابر درک من، اینان با دیگران در حسادت ورقابت عمیق قرار داشتند. چنانچه بین کارمندان (سی.آی.ای) در اسلام آباد اعتماد وتشریک مساعی لازم احساس نمیشد. به باور من، علت اصلی عدم این هماهنگی ناشی از آن بود که افسران اخیرالذکر بنابر تخصص ومسلک خویش اشتباهات آمرین وقدمه های بالایی ونواقص موجود را تشخیص میدادند؛ اما مشوره ها ونظریات آنها مطالبه نه شده واگر از جانب آنان ابراز هم میشد مورد قبول قرار نمیگرفت. به خاطرم دارم که باری از یکی از این افسران پرسیدم که چرا این "ملکی ها" همیشه سعی دارند که بر ما تحمیل نمایند که جنگ در افغانستان چگونه پیش برده شود؟ او جواب داد «جنرال، تمام پیروزی ها ودستاورد هایی که در جبهه جنگ افغانستان به دست می آید مربوط فعالیت های (سی.آی.ای) و ناکامی ها و نواقص آن به شما (پاکستان) نسبت داده میشود.»

نقش (سی.آی.ای)

دو نمونه ومثال برجسته این بی کفایتی ها ویا اختلاس که سبب حیف ومیل میلیون ها دالر گردید وطبعاً پیامد های منفی آن در جبهه جنگ نیز احساس میشد ،عبارت بود از خریداری اسلحه کهنه وتاریخ تیر شده. آنان پا فشاری هم میکردند که داشتن آن برای مجاهدین ضرورت است. از این معامله تنها فروشندگان اسلحه راضی بودند و سود سرشار بردند. (سی.آی.ای) در این گونه معاملات برای مقابله با ابرقدرت، پول مالیه دهندگان امریکایی را برای خریداری سلاح کهنه وغیرموثر بیهوده به مصرف میرسانید.

تا سال ۱۹۸٤ قسمت زیاد اسلحه ومهمات از چین خریداری میشد واین کشور به حیث تهیه کننده قابل اعتماد وممتاز به شمار میآمد. آنان چنین وانمود میکردند که گویا چین سلاح را با قیمت ارزان ویا طور کمک در اختیار آنان قرار میدهد. اما در سال ۱۹۸۵ (سی.آی.ای) خریدن سلاح از مصر شروع شد. خاطره رسیدن اولین محموله سلاح از مصر، هیچگاه از ذهنم زدوده نمی شود. صندوقها مالامال بود از اسلحه کهنه، زنگ زده، فرسوده و غیر قابل استفاده یی که شوروی سالیان قبل در اختیار ارتش مصر قرار داده بود. ماشیندارها نیز در چنین وضعی قرار داشتند. میله بعضی از آنها مسدود و در بعضی از صندوق ها تعداد کمتر وحتی بعضی صندوق ها خالی بود. مهمات درست وبه طور فنی بسته بندی نه شده بودند. گلوله هایی که ایجاب میکرد در صندوق های محفوظ بسته بندی شوند، گاهی تنها با تسمه بسته گردیده بودند. من آنقدر پرسونل نداشتم تا قبل از تسلیم دهی صندوق ها به مجاهدین آنرا معاینه نمایند. بنابر همین علت، تا زمانی که شکایات از داخل افغانستان در مورد نواقص ذکر شده مواصلت نکرد، من از چگونگی آن واقف نبودم. زمانی که خبر شدم که بیشتر از (۳۰۰۰۰) مرمی هاوان (۸۲ میلیمتری) غیر قابل استفاده است، وحشت به من دست داد. مرمی های هاوان در اثر رطوبت ونگهداری غیرفنی، متورم شده بودند ونمیشد در میل هاوان داخل شوند. مصری ها سالیان متمادی این اسلحه ومهمات را در فضای باز گذاشته واکنون آنرا به فروش رسانیده بودند. افراد (سی.آی.ای) قبل از بارگیری، این اسلحه را بازرسی ومعاینه ننموده وحتی این بار مرجع خریداری مورد بررسی قرار نگرفت. من عکس های این اسلحه اعتراض شدید خودرا به (سی.آی.ای) ارسال کردم. آنها درآغاز بی تفاوت برخورد

کردند؛ اما بعد از مدتی هیئت رسمی را غرض بررسی آن توظیف نمودند. بعد از آن تا اندازه یی در اسلحه یی که از مصرمیآمد بهبود به عمل آمد؛ اما مجاهدین بر آن باور واعتماد نداشتند.

حادثه بعدی یا تکرار حادثه اولی عبارت از مواصلت تفنگ های ۳۰۳ بور بود که چنین تفنگها و مهمات آن در هند وپاکستان فراوان موجود است. در اواسط سال ۱۹۸٤ محموله بزرگ این نوع تفنگ که تعداد آن بالغ **بر صد هزار میل** بود مواصلت کرد. زمانی که ما در مورد نداشتن جای وعدم ضروت آن اعتراض نمودیم، (سی.آی.ای) جواب داد که این یک بخشی از سهیمه سال (۱۹۸۵) است و ما آنرا پیشکی ارسال مینماییم زیرا آنرا به قیمت بسیار نازل از هندوستان خریداری نموده ایم. زمانی که سوال نمودم چرا هندی ها این اسلحه را میفروشند در حالی که میدانند از آن بر علیه متحد آن یعنی شوروی استفاده میگردد، جواب افسر (سی.آی.ای) چنین بود: « هندی ها حرامزاده وغیرقابل اعتماد اند، آنان به خاطر پول حتی مادر خودرا نیز میفروشند».

برای تهیه مهمات تفنگ های (۳۰۳) بور، یک دلال پاکستانی با (سی.آی.ای) قرارداد رسانیدن **(۳۰) ملیون فیر مرمی** را به قیمت (پنجاه سنت) عقد نمود. وی منبع اصلی تهیه مرمی را افشا ننموده وگفت که آنرا از ماورای ابحار تهیه مینماید. در حالی که این مهمات از سلاحکوت ارتش پاکستان که از استفاده خارج شده بود، بارگیری شده وکشتی حامل آن از بندر کراچی عزیمت کرد؛ اما بعد از چند روز دوباره در همان بندر لنگر انداخت. حینی که از جانب (سی.آی.ای) برای ما از مواصلت آ ن اطلاع داده شد و صندوق ها را گشودیم بر هرمرمی مارک تولیدی فابریکه توپخانه پاکستان (POF) یا (Pakistan Ordnance Factory)) به وضاحت دیده میشد. استفاده از این مهمات در افغانستان میتوانست جنجال بزرگی را برای ما ایجاد نماید، زیرا مدرک غیرقابل انکاری برای اثبات کمک پاکستان به مجاهدین دانسته میشد. برای جلوگیری از این افتضاح، این مهمات دوباره به فابریکه پاکستانی محول شد تا مارک آنرا بزداید. این پروسه، مدت سه سال را در بر گرفت و ضرر زیادی به کیسه مالیه پردازان امریکایی ومجاهدین وارد شد.

نقش (سی.آی.ای)

قضیه مشابه حین خرید اسلحه از ترکیه نیز تکرار شد. در سال (۱۹۸٤) دولت ترکیه پیشنهاد تهیه اسلحه را ارائه نمود. برای این منظور جنرال اختر مرا وظیفه داد تا به ترکیه سفر وچگونگی معامله خرید را سازماندهی نمایم. در ترکیه من خواهان مشاهده ومعاینه سلاح شدم که جانب ترکیه در مورد سراسیمه ومتردد شد. در نتیجهٔ اصرار من، آنان با اکراه اسلحه مورد نظر را نشان دادند. با معاینه اسلحه دانستم که این اسلحه در سالهای (۱۹٤۰ ـ۱۹٤۲) تولید شده ومدت ها قبل، از استفاده ارتش ترکیه خارج گردیده است. من در حالت دشواری قرار گرفته بودم زیرا از یک طرف مخالف خرید این اسلحه بودم واز طرف دگر نمی خواستم جانب مقابل را که در مورد بارگیری هرچه زودتر آن اصرار میورزید، آزرده سازم. برای رفع مشکل با سفیر ما موضوع را در میان گذاشته و گفتم که این سلاح به مصرف بارگیری وانتقال آن نمی ارزد. وی نیز زیاد آشفته و وارخطا گردید. از نظر او رد این پیشکش "سخاوتمندانه" ارزش آنرا نداشت تا در مورد سروصدای دیپلوماتیک بلند گردد. حین بازگشت وصحبت با جنرال اختر در مورد رد این پیشنهاد پا فشاری نمودم. شاید وی با رئیس جمهور ویا وزیر خارجه در مورد صحبت نموده باشد؛ اما نتیجهٔ دلخواه من به دست نیامد و سرانجام **(٦۰۰۰۰) میل تفنگ، (۸۰۰۰) میل ماشیندار خفیف، (۱۰۰۰۰) میل تفنگچه و بیشتر از (۱۰۰) ملیون فیر مرمی** مواصلت ورزید. بخش عمدهٔ این اسلحه ومهمات موریانه خوردگی وزنگ زده بود وارزش آنرا نداشت تا به مجاهدین سپرده شود.

جنبه بسیار ناراحت کننده ارتباط من با (سی.آی.ای) در مورد تهیه اسلحه نامناسب برای مجاهدین بود. به عقیده من، در مورد سه دلیل عمده وجود داشت. نخست در بین امریکایی ها اشخاصی بودند که میگفتند مجاهدین سزاوار آن نیستند وتوانایی آنرا ندارند تا جنگ افزار عصری را به کار ببرند. حین استفاده از راکت دافع هوای استینگر، این طرز تفکر آنها غلط ثابت گردید؛ اما این تصور که آنان جنگجویان درجه دو اند وباید تنها اسلحهٔ درجه دورا استعمال نمایند، برای مدت طولانی بر اذهان آنان مسلط بود. **دلیل دومی این شیوهٔ آنان، ناشی از حرص و آز پولی بود که عدهٔ زیادی از کشور ها وافراد فرصت طلب، جنگ پارتیزانی موجود را لحظه مناسب وچانس**

طلایی برای زراندوزی میدانستند وسعی داشتند تا اسلحه کهنه، فرسوده و از استفاده خارجه شده را که هیچکس علاقمند خرید آن نبود وحتی کار برد آن نیز خطراتی را در قبال داشت، به فروش برسانند. اکثراً از اینکه یک نوع خاص سلاح برما تحمیل میشد، من شک داشتم که از **این معاملات ممکن یک عضو کانگرس امریکا فایده ببرد**. دلیل سومی این بود که عدهٔ زیادی از کارمندان (سی.آی.ای) مشمول در پروسهٔ خریداری وتدارک سلاح برای مجاهدین، نظامیان مسلکی نبودند ودر مورد جنگ واز جمله جنگ در افغانستان معلومات نداشتند وبه همین علت نیازمندی های مجاهدین را درک کرده نمیتوانستند.

ما در (آی.اس.آی) بارها در مورد تسلیم شدن جنگ افزار های نامناسب برای جنگ پارتیزانی مخالفت مینمودیم وتنها یک بار در این مورد موفق شدیم. کارشناسان به اصطلاح نظامی (سی.آی.ای) متوقع بودند که ما باید در مقابل وصول هر تفنگ سپاسگزار آنها نیز باشیم. اگر ما در مورد مؤثریت عملی هر سلاح در جبهه جنگ استدلال می نمودیم به نظر آنان این استدلال موجه ما، کارشکنی توجیه میشد. بدون شک در مورد اینگونه معاملات، سیاستمداران دلایل خود را داشتند؛ اما در نهایت امر، این شیوه باعث ثروتمند شدن عده یی گردید وسرانجام نارسایی ها در تهیه اسلحه و تجهیزات نامناسب برای مجاهدین به نام من می انجامید وبهای اشتباهات آنانرا مجاهدین به قیمت جان خویش میپرداختند.

در اواسط سال (۱۹۸٤) (سی.آی.ای) پیشنهاد ماشیندار دافع هوای (۲۰) میلیمیتری آرلکین (Oerlikon) ساخت سویس را ارائه کرد. من و جنرال اختر خواستار مشخصات تخنیکی سلاح شدیم؛ اما (سی.آی.ای) وانمود کرد که گویا حین ارسال کردن آن را فراموش نموده اند. به هرحال ما استدلال نمودیم که ماشیندار ذکر شده برای شرایط افغانستان مساعد نیست؛ زیرا دارای وزن زیاد (۱۲۰۰ پوند) بوده که برای انتقال یک قسمت آن به بیست قاطر ضرورت است واین مانع تحرک مجاهدین گردیده وتنها در مواضع ثابت قابل استفاده است. نقل وانتقال آن در سراشیبی ها توسط قاطر ناممکن است وجابه جایی آن دشوار ودر نتیجه به عوض کمک، بار دوش مجاهدین

میگردد. ما هم چنان خاطر نشان ساختیم که به علت طول ماشیندار ووزن زیاد آن نمیتوان آنرا طولاً بر قاطر بار نمود ودر صورت بار کردن آن به عرض، عبور از تنگناها مشکل دیگری را به میان می آورد. بر علاوه قدرت آتش این سلاح زیاد بوده ودر صورت عدم کنترول توسط مجاهد، حین انداخت، مرمی های بی شمار ضایع میگردد. با در نظر داشت این که قیمت هر مرمی (۵۰) دالر بوده و در ظرف یک دقیقه هزار مرمی فیر مینماید، فکر میکردم این عامل اقتصادی امریکایی ها را متوجه سازد وهم چنان تصریح شد که استفاده از این اسلحه ضرورت به آموزش طولانی دارد.

استدلال وبرهان ما قبول نشد وگفتند که ده میل آن قبلاً خریداری شده است. جنرال اختر گفت که این اشتباه امریکایی ها است، لذا این ماشیندارها باید در امریکا باقی بماند. جواب آنان بُعد دیگر ماجرا را افشا نمود. آنان گفتند که این مسأله دارای ارزش سیاسی است؛ زیرا خریداری این ماشیندارها در نتیجه تفاهم آن عضو کانگرس امریکا صورت گرفته که یکی از حامیان پر سر وصدای مجاهدین است وفسخ قرارداد باعث افتضاح بزرگ میگردد. سرانجام چهل تا پنجاه میل آن مواصلت کرد وما آنرا بر پایه های مثلثی در پایگاه های نزدیک سرحد تعبیه نمودیم. این ماشیندارها باوجودی که نزد بعضی قوماندانان مجاهدین دارای ارزش زیاد دانسته میشدند؛ اما در عمل فاقد مؤثریت لازم بودند.

در مورد هاوان ساخت مصر نیز مشکلات مشابه به وجود آمد. این سلاح با وجودی که نسبت به هاوان (۸۲) میلیمتری ما دارای برد بیشتربود؛ اما نسبت به راکت اندازهای لنچر موجود ما، برد آن کمتر بود، لذا ارزش خریداری را نداشت. ما دارای هاوان وراکت اندازهای خوب بودیم وضرورت به جنگ افزارهای پیشترفته با قطرهای گوناگون ومهمات داشتیم. در بخش آموزش، اکمالات ولوژستیک نیز به مشکلات مواجه بودیم. باوجودی که اعتراضات ما کمتر شنیده میشد؛ اما من تا آخرین روز کارم در (آی.اس.آی) تا اندازهٔ در کاهش نواقص موفق بودم.

به نظر من برای اثبات این که پول وسیاست بر قضاوت نظامی تاثیر گذار است بهترین نمونه آن، راکت های دافع هوای «بلوپایپ» ساخت انگلستان بود. (سی.آی.ای) میدانست که ما به اسلحه مؤثر وقابل انتقال ضدهوایی اشد

ضرورت داریم. برای رفع این مشکل آنان در اواسط سال (۱۹۸۵) راکت دافع هوای بلوپایپ را برای ما پیشنهاد نمودند. باوجودی که این سلاح میتوانست طیاره مهاجم را سرنگون نماید، زیرا ضرورت به دریافت خط سیر گرم ناشی از طیاره نداشت؛ اما ما بنابر دلایل عملی با آن مخالفت نمودیم ودلیلش این بود که این راکت باید از حالت ایستاده فیرمیشد وبعد آنطور که میگویند "فیر کن و سلاح را فراموش کن" شخص باید با عجله خود را سترواخفا مینمود. اما حین استفاده از بلوپایپ چنین عملکرد ناممکن بود زیرا شخص برای پرتاب راکت باید در حالت ایستاده قرارمیداشت و بعد از نشانه گیری هدف، تا اصابت راکت به آن، با چشم هدف را زیر نظر میداشت و با انگشت "شست" آن را هدایت میکرد. همچنان ما اطلاع داشتیم که عدم مؤثریت این سلاح در جنگ فاکلند برای بریتانیایی ها ثابت شده و آن را از استفاده خارج کرده اند وبه عوض آن راکت جدید رهبری شده (Javelin) را جاگزین ساخته اند. یکی از افسران توپچی بریتانیایی توضیح کرده است که بزرگترین کمبود این سلاح این است که نمیتوان توسط آن اهدافی را که مستقیماً در مقابل پرتاب کننده قرار داشته باشد سرنگون کرد، بلکه در مقابل اهداف متحرکی مؤثر است که قسمت قدامی ویا عقبی آن از بالای سر پرتاب کننده بگذرد. وزن زیاد وبی تناسب بودن ساختمان آن موانعی را در حمل و انتقال آن ایجاد نموده وآموزش آن نیزنیازبه مدت طولانی دارد. لذا ما نمی خواستیم تا با آموزش وکاربرد چنین سلاحی که استعمال آن در جبهه عدم مؤثریت خودرا ثابت نموده بود خودرا مصروف بسازیم، علاوه برآن هر شش ماه باید کورس های آموزشی آن تکرار میشد واین کار در عمل برای مجاهدین ناممکن بود.

من معتقد بودم که در باره خرید این سیستم (سی.آی.ای) قبلا با بریتانیا معامله یی را انجام داده بود، زیرا آنان بر هیئت اعزامی خویش که سالانه یکبار سری به پاکستان میزد واینبار بلوپایپ را نمایش میداد، فشار وارد نمود تا ما را به قبولی آن راضی سازد. این واقعاً مصیبت بزرگی بود زیرا متخصصین (سی.آی.ای) بدون ترس از عواقب وپیامدهای ناکامی آن، قبولی وپذیرش آنرا بر ما تحمیل نموده وفشار وارد میکردند. سرانجام آنان با دوره زدن از

نقش (سی.آی.ای)

کانال جنرال اختر ومراجعه مستقیم به ضیاء، به هدف خویش نائل آمدند. او (ضیاءالحق) استدلال نمود که پذیرش بلوپایپ دارای ارزش سیاسی است، زیرا انگلستان را مستقیماً در حمایت از جهاد قرار میدهد وقضیه مجاهدین بیشتر جنبه بین المللی به خود میگیرد. **ما مجبور به قبولی چند هزار از این نوع راکت شدیم. در نتیجه این معامله مجاهدین متضرر شدند؛ اما هزاران میل دورتر از جبهه جنگ، عدهٔ به ثروت هنگفتی دست یافتند.**

این افتضاح چندین ماه ادامه داشت. ما دریافتیم که اولین محموله بلوپایپ واصل شده حین انداخت، سیگنال داده شدهء سمت دهی را اخذ ننموده به مجرد فیر شدن از هدف منحرف میگردد. ما برای مشاهده آن از کارمندان (سی.آی.ای) دعوت نمودیم تا به چشم سر کاربرد آنرا مشاهده نماید. بعد از تائید نواقص از جانب متخصص انگلیسی، راکت ها دوباره به انگلستان مسترد وبعد از وارد شدن اصلاحات در آن، دوباره ارسال شد؛ اما نواقص زیادی را هنوز هم دارا بود. اولین محموله این نوع راکت حاوی چهار دستگاه، حین انتقال به دست قوای شوروی افتاد، زیرا مجاهدین نتوانستند به سرعت آنرا انتقال دهند. این راکت ها بعداً در تلویزیون شوروی نمایش داده شد. در مدت زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم حادثه یی را به خاطر ندارم که از اثرصابت بلوپایپ، طیاره یی در افغانستان سرنگون شده باشد.

تلاشهایی در مورد بی ثمر بودن برخی از جنگ افزارها، سرانجام در سال (۱۹۸٦) نتیجه داد. چنانچه راکت ضد تانک چینایی «پیکان سرخ» Red Arrow که دارای سیستم رهبری شونده بود و (سی.آی.ای) بر مؤثریت آن پافشاری واما در مورد ارسال خصوصیات تخنیکی آن تعلل میکرد واصرار میورزید که باید ضمانت آنان را بپذیریم. حینی که بعد از مدت طولانی مشخصات تخنیکی آن رسید به ملاحظه آن، فوراً آن را رد کردیم. زیرا از این نوع راکت ها اردوی پاکستان حین جنگ با هند نتایج قناعت بخش را به دست نیاورده بود. در سیستم رهبری کننده وارسال کننده سیگنال حین فیر کردن نواقصی وجود داشت، در ساحه پوشیده از بوته ها، درختان وصخره ها استعمال آن مشکل بود ومانند بلوپایپ دوره فراگیری آن طولانی و ضرورت به تجدید آموزش داشت. این بار چینایی ها در همدستی با (سی.آی.ای) تلاش ورزیدند تا سلاح عرضه شدهء آنان را بپذیریم. فشارهایی

هم از جانب واشنگتن وارد شد تا آنرا رد نکنیم. سر انجام در نتیجه پا فشاری ما، طرف چینایی قبول نمود تا نخست معلمین ما را در مورد آموزش دهند. بر همین اساس آنان مدت هشت هفته کورس آموزش را که ترجمان آن زن جوان وجذابی بود دایر کردند. با وجود افسونگری های ترجمان و فشارهای قبلی، نتایج حاصله آن منفی بود و(سی.آی.ای) نیز برعدم خریداری آن متقاعدگردیده ومعامله «پیکان سرخ» بر هم خورد.

موارد ذکر شده، نمونه هایی بود که ثابت میساخت مقامات ارشد (سی.آی.ای) بدون داشتن معلومات در مورد شرایط جبههء جنگ وعدم شناخت ودرک وضع وحالت موجود در افغانستان، تنها بر روی ملحوظات سیاسی وپولی تسلیم میشدند. چنانچه یکی از آنها برایم گفت: « جنرال! امریکایی ها در مورد اینکه مجاهدین چگونه جنگ را پیش میبرند، هیچگونه تصوری ندارند». کارمندان (سی.آی.ای) تا اندازه یی در امور لوژستیکی، نظامی، شرایط میدان جنگ و مشکلات آن معلومات داشتند. هر دو سال کارمند ملکی مسایل لوژستیکی آنها تبدیل و این سبب میشد که کارمند جدید برای مدتی در مورد شرایط ووضع افغانستان وارد نباشد. آنان هیچوقت درک کرده نمیتوانستند که ماه اپریل با ذوب شدن برف دشوار ترین وخطرناکترین زمان برای اکمالات است وما باید قبل از آن در مورد ارسال ضروریات آنان اقدام نماییم و (سی.آی.ای) در مورد اکمالات به موقع ما همیشه عاجز بود. سیستم آنها طوری بود که هیچگاه نمیدانستند که کدام مبالغ باید طورپیشکی تادیه شود وچگونه از بودیجه احتیاطی به موقع وقبل از رسیدن بهار ضروریات رفع گردد. من باور دارم که هرگاه امریکایی ها مستقیما در چنین جنگ درگیرمیبودند وسربازان آنان در خط جبهه قرار میداشتند هرگز چنین بیروکراسی را تحمل کرده نمی توانستند.

برای ادامه مؤثر جنگ، مفکورهٔ های تازهٔ سبوتاژ وتخریب مطرح شد و برای این منظور یکی از کارشناسان (سی.آی.ای) به پاکستان آمد تا در مورد طرق وشیوه های آلوده ساختن مواد سوخت طیارات برای ما مشوره دهد. او میگفت که باید مواد آلوده از طریق طرفداران مجاهدین که در ورکشاپ ها و میدانهای هوایی کار مینمایند در بین تانکی طیارات مخلوط شود تا سبب

نقش (سی.آی.ای)

تخریب آن گردد. من استدلال کردم که کاربرد این وسیله، سبب کشتن تعداد زیاد مردم وخراب شدن وسایط بیشتر نمیگردد ومجاهدین نیز اینگونه شیوه ها را طریقه موثر جهاد نمیدانند، زیرا آنان معمولاً عملیات هایی را ترجیح میدهند که دارای سر وصدای زیاد باشد، زود نتیجه دهد وتلفات زیادی را بار آورده وغنیمت بزرگی را نصیب آنها سازد. چنانچه من نتوانستم که آنان را وادار به انفجار دادن مخفی پایپ لین نفت نمایم، پس چگونه میتوان آنان را وادار به ملوث ساختن تیل طیاره نمود. همچنان هرگاه شخص امکانات آلوده ساختن تانکی طیاره را داشته باشد؛ وی میتواند به وسیله چارج مقناطیسی طیاره را نیز منهدم سازد. وقتی من سوال کردم که چگونه این ظرف حاوی مواد آلوده تا هدف انتقال داده شود، آنها نتوانستند جواب قناعت بخش عملی ارائه نمایند. همچنان طرح دومی وی در مورد جا به جا سازی مواد کمیاوی در بطری های وسایط نقلیه با شرایط جنگی ونوع جنگ در افغانستان نیز مناسب نبود.

طرح دیگر آنان مبنی بر پرتاب مواد اکمالاتی از طریق پراشوت برای مجاهدین در داخل افغانستان، نیز عملی نبود. زیرا با این شیوه به سرعت پای پاکستان از پروسه اکمالات بیرون میشد. بر علاوه آنان توضیح ندادند که طیارات کدام کشور باید این وظیفه را انجام دهد. اگر منظور از طیارات امریکایی بوده باشد پس رئیس جمهور به صورت مستقیم امریکا را در جنگ بر علیه شوروی دخیل میساخت. آیا طراحان این پروژه میدانستند که برای پرتاب ۲۰ تا ۳۰ هزار تن مواد از طریق پراشوت باید چند پرواز سازماندهی میشد؟ آیا آنان این خطر را پذیرفته میتوانستند که احتمال افتادن پنجاه فیصد این مواد به دست شوروی وجود د ارد؟ عبور این طیارات از فضای پاکستان چگونه حل میشد؟ به طور خلص میتوان گفت که این یک طرح واهی وغیرعملی بود؛ اما رد شدن آن تقریباً شش ماه را در برگرفت.

روزنامه واشنگتن پست به تاریخ هشتم ماه می سال ۱۹۸۷ تحت عنوان برجسته **"کمک به شورشیان افغان، جنرال ها را ثروتمند میسازد"** حقایق ناقصی را نشر نمود که بعدها به حیث حقیقت کامل پذیرفته شد. متن آن چنین بود « **سی. آی. ای جهت تهیه سلاح برای شورشیان افغان سه ملیارد دالر مصرف نموده که نصف آن توسط مالیه دهندگان امریکایی پرداخته شده**

است. اما تا هنوز یک امریکایی نمیداند که این سلاح بدست کی رسیده است.»

در ارتباط با ادعای موجودیت فساد، من به جرأت گفته میتوانم که در ادارهٔ تحت امر من چنین چیزی صورت نگرفته واسلحه بفروش نرسیده است، بلکه مطابق تخصیص و نظر به اولویت عملیات ها و بر طبق سهیمه به تنظیم ها و با در نظر داشت مؤثریت آن برای پیشبرد جنگ، توزیع گردیده است و جنرال اختر درمورد سخت قاطع بود. با وجودکه **فساد اداری مشخصهٔ زندگی روزمرهٔ پاکستان است،** اما در اردوی پاکستان موجودیت آن در حد اقل است. من با یقین گفته نمیتوانم که در صورت عدم موجودیت کنترل (آی.اس.آی) بر اکمالات چه واقع میشد.

اگر مجموع پول مصرف شده سه ملیارد دالر بوده باشد، نصف آن پول توسط دولت عربستان سعودی تادیه شده بود. در پهلوی آن ملیونها دالر دیگر از طرف سازمانهای عربی وثروتمندان عمدتاً از اتباع عربستان کمک میشد. این پول مستقیماً توسط کمک کنندگان، به تنظیم های دلخواه آنان وعمدتاً به تنظیم های بنیاد گرا تادیه میشد. در مورد چگونگی پالیسی تقسیم وجوه و جنگ افزار در فصل بعدی توضیحات داده خواهد شد. در اینجا تنها بر این امر تاکید مینمایم که (آی.اس.آی) پول را تنها بر اساس ومعیار مؤثریت اقدامات نظامی واستراتیژی عمومی توزیع مینمود. واشنگتن پست در مورد این که هیچ امریکایی نمیداند که سلاح به کی داده شده، حق به جانب و هم چنان این نتیجه گیری نویسنده که «احتمال فساد قبل از رسیدن به کراچی نسبت به مراحل مابعد آن بیشتر است» قرین به حقیقت بود.

روابط ما با (سی.آی.ای) همیشه تیره وتار بود. هیچگاه اعتماد حقیقی متقابل موجود نبود. من وکارمندان تحت امر من همیشه از مداخلات بی پایان آنان در مورد توزیع اسلحه، وارد کردن اتهام فساد، تلاش برای به عهده گرفتن آموزش مجاهدین وقایل شدن حق مشوره برای خود در مورد عملیات ها خسته شده بودیم. آنان بسیار علاقمند بودند تا دفتر عملیاتی را در جوار دفتر من در راولپندی بگشایند که هیچگاه برای آنان اجازه داده نشد. در واقعیت

نقش (سی.آی.ای)

امر من همیشه تلاش میورزیدم تا حتی الامکان از تماس با کارمندان محلی (سی.آی.ای) در پاکستان خود داری نمایم. من هیچگاه از سفارت امریکا بازدید نه نموده وطی مدت چهارسال کارم تنها سه بار به منزل مخفی ملاقاتی آنان رفته ام.

در یکی از این بازدید ها، با تعجب فراوان دریافتم که کارمندان (سی.آی.ای) حتی در مورد ابتدایی ترین اصول پیشبرد جنگ چریکی چیزی نمی دانند. در اوایل سال ۱۹۸٤در حوالی نیمه شب مسؤول دفتر جنرال اختر تیلفون نمود وگفت که کارمند (سی.آی.ای) میخواهد درمورد مطلب عاجل که از طریق تیلفون گفتن آن ناممکن است با شما صحبت نماید وبرای این منظور شما را به منزل ملاقاتی خواسته اند. من گفتم که بعد از نیم ساعت آنجا خواهم بود (من هیچگاه با کارمندان (سی.آی.ای) تلفونی صحبت ننموده ام.) از آنجایی که آمدن دریورم مدتی را در بر میگرفت، لذا خودم رانندگی کردم که به دلیل نابلدی و تاریکی شب، یک ساعت دیرتر رسیدم. آنان اطلاع گرفته بودند که شوروی ها در غرب افغانستان در منطقه ولایت هلمند کاروان اکمالاتی مجاهدین را کشف نموده و بر سرراه آن کمین گرفته اند. من چه باید میکردم؟ مبهوت و گیج شدم. زیرا هلمند از کراچی ۱۰۰۰ کیلومتر فاصله داشت و (سی.آی.ای) نیز میدانست که من هیچگونه وسیلهٔ مخابراتی بی سیم جهت تامین ارتباط با مجاهدین در داخل افغانستان نداشتم. در مورد گروپ ذکر شده که به خطر حمله مواجه بودند، نه آنان معلومات دقیق داشتند و نه ما. لذا ضرور نبود تا من به پیشنهادات افسر (سی.آی.ای) توجه نمایم.

در هرحالت من نمیتوانستم مانع آمدن دوامدار وبلاوقفه سپانسرهای (سی.آی.ای) شوم که هر دوهفته از واشنگتن تشریف می آوردند. آنان گویا ماهرین وکارشناسان، تحلیلگران وتخنیکران مجرب بودند که میتوانستند در مورد به پیروزی رسانیدن جنگ کمک نمایند. در عمل تنها عدهٔ محدودی از آنها واقعاً مصدر کمک میشدند. به طور مثال یکبار شخصی از همین جمله در مورد ضرورت واهمیت برق برای پایگاههای مجاهدین طرح هایی ارائه کرد. وی تنها میدانست که برق برای دستگاه رادیو اهمیت زیاد دارد. اما وی در مورد شرایط محیط ومحل کوچک ترین معلومات نداشت و در مورد سایر ضروریات برای فعال نگهداشتن جنراتور چون تیل، روغنیات اضافی،

مشکلات نگهداری آن در زمستان و موجودیت تخنیکر برای فعال ساختن و ترمیم و مراقبت آن هیچگونه طرحی نداشت.

در سال ۱۹۸۳ دفتر محلی (سی.آی.ای) دو نفر کارمند داشت و زمانی که (آی.اس.آی) را ترک مینمودم تعداد آن به پنج نفر رسید. اینان کارمندان دایمی ورسمی بودند. علاوه برآن آنان اجنت های زیادی در بین مجاهدین، تنظیم ها، کمیته های نظامی وحتی به باور من در بین کارمندان (آی.اس.آی) داشتند که برای آنان خدمت میکردند ودربدل پول بیشمار برای آنان تادیه می شد. اینان نیزمانند کارمندان هر اداره اطلاعاتی دیگر، برای وصول اهداف خویش از تمام شیوه ها وامکانات استفاده مینمودند. این تصور من زمانی به یقین بدل شد که وقتی ما یک نوع اسلحه پیشنهادی (سی.آی.ای) را رد می نمودیم، تقریباً در طول یک هفته، یک تنظیم ویا یک عضو کمیته نظامی در مورد همان سلاح به ستایش میپرداخت ودر مورد مؤثریت وضرورت آن ما را تلقین مینمود ودر ظاهر چنان وانمود میکرد که هیچ نوع رابطه مستقیم با کارمندان (سی.آی.ای) ندارند.

یک بخش از مشکلات ما ناشی از این بود که (سی.آی.ای) طور دایم از جانب واشنگتن، کانگرس و در مجموع از طرف مردم امریکا که پول شان در اینجا به مصرف میرسید، تحت فشار قرار داشت. کارمندان آن اداره مانند رئیس شان از فشارهای سیاسی وارده از طرف سیاستمداران بطور خاص وقتی اشتباهی صورت میگرفت در عذاب بودند. چنانچه باری یکی از کارمندان ارشد (سی.آی.ای) گفت رئیس جمهور کارتر براساس عکس های هوایی گرفته شده در مورد احتمال حمله قریب الوقوع شوروی بر افغانستان آگاه بود وعلاوه کرد که: « لیکن حرامزاده تمام این شواهد را نپذیرفت، زیرا نمی خواست واکنش دهد؛ هرگاه در آن زمان اقدام مناسبی صورت میگرفت؛ حال شما درگیر این همه مشکلات نمی بودید.» یگانه موردی که من هیچگونه شک درآن نداشتم عبارت بود از اینکه آنها میخواستند شوروی را در افغانستان مجازات کنند. جملهٔ «ما باید حرامزاده ها را بسوزانیم» همیشه ورد زبان کارمندان (سی.آی.ای) بود.

نقش (سی.آی.ای)

یکی دیگر از فعالیت های جالب (سی.آی.ای) وسایر ادارات اطلاعاتی کشور های غربی مانند انگلستان، فرانسه و آلمان غرب تلاش برای خریداری سلاح ها و تجهیزات به غنیمت گرفته شوروی بود. چنانچه در سال ۱۹۸۵ ارتش شوروی ماشیندارجدید (AK۷٤) را به عوض کلاشنیکوف (AK٤۷) مورد استفاده قرار داد. این ماشیندار نسبت به خلف خود کوچکتر وسبکتر و مرمی آن ۵/٤۵ میلیمتری بود که حین اصابت به بدن، حرکت دورانی آن سبب میگردید تا ساحه بیشتر را تخریب و فوحه خروجی بزرگتر را ایجاد نماید. اولین میل به دست آمده (AK۷٤) به مبلغ ۵۰۰۰ دالر بالای (سی.آی.ای) فروخته شد و بعد از آن تلاش های زیادی برای به دست آوردن سلاح ها، تابه های هاوان، زره، تجهیزات الکترونیک (مخصوصاً از هلیکوپتر MI-۲٤)، آلات رمزنگاری، لاشه های تانک وحتی دوربین ها آغاز وبرای مجاهدین به شغل پر منفعت تبدیل شد.

موترهای کارمندان سفارت خانه ها تا زمانی برای خریداری سلاح و وسایل ذکر شده در ساحات قبایلی همجوارسرحد در رفت وآمد بودند که جنرال اختر بر این عمل آنها اعتراض نمود وگفت که چنین خواست های آنها باید صرف از مجرای (آی.اس.آی) به دست آورده شود.

از سال ۱۹۸۵ به بعد (سی.آی.ای) تلاش نمود تا از طریق اجنت های خود پیلوت افغان را پیدا نماید که بتواند هلیکوپترجنگی (MI-۲٤ Hind) را بگریزاند. آنان زمینهٔ چنین عملیات را در کابل مهیا ساخته وقتاً فوقتاً با اطلاع مختصر از رسیدن چنین هلیکوپتر برایم اطلاع میدادند تا محل نشستی را برای آن تدارک دیده و با قوای هوایی پاکستان در مورد هماهنگی صورت گیرد تا حین داخل شدن آن به فضای هوایی پاکستان مورد حمله قرار نگیرد وبعد از نشست امنیت آن تأمین گردد تا از جانب قوای شوروی نابود نگردد. ضرورت به توضیح ندارد که چنین پلان عملی نگردید و من هم در مورد به قوای هوایی پاکستان چنین آلارم جعلی را ندادم. مشکل اصلی در این بود که (سی.آی.ای) توقع داشت تا پیلوت وقت دقیق وگراف فرار خودرا از قبل برای آنان اطلاع دهد. عملی شدن چنین پلان دقیق ناممکن بود زیرا پیلوت صلاحیت آنرا نداشت که آزادانه تصمیم بگیرد که چه وقت وبه کجا پرواز نماید. خطرات احتمالی افشای پلان ودستگیری پیلوت متصور بود. سرانجام

ما توانستیم بر اساس پلان خویش دو هلیکوپتر (MI-٢٤)را برای (سی.آی.ای) بسپاریم.

من تنها برای "رهبران" تنظیم ها ضرورت اختطاف چنین هلیکوپترها را توضیح دادم. آنان باید اطمینان میداشتند که از اجرا کننده این عمل در پاکستان پذیرایی خوبی خواهد شد. در اواسط سال ۱۹۸۵ عصر روز بود که به من تیلفونی اطلاع دادند که دوبال هلیکوپتر (MI-٢٤) در میرام شاه در داخل پاکستان فرود آمده اند. قرار معلوم در اول وهله افسر محافظ سرحدی برای آنان توضیح داده بود که آنان اشتباه نموده و در داخل خاک پاکستان فرود آمده اند واگر خواسته باشند میتوانند دوباره پرواز نمایند. اما آنان از بازگشت خود داری نمودند. با وجود یکه یکی از پیلوتان درآغاز ربودن هلیکوپتر از پلان خبر نداشت. در مدت کوتاهی پیامهای تبریکی زیادی مواصلت ورزید. هر سفارت خانه میخواست تا هلیکوپتر را معاینه وعکاسی نماید. هلیکوپترها برای مدت دوهفته در معرض معاینه وبازدید وعکاسی متخصصین انگلیسی، آلمان غرب، فرانسوی وچینایی قرار داده شده وچندهفته بعد باچهار نفر از جمله شش خدمه آن به ایالات متحده امریکا منتقل گردیدند.

قبل از آن نیز چند واقعه اختطاف طیاره صورت گرفته بود. نخستین مورد آن اختطاف هلیکوپتر (MI-٨) در آغاز جنگ بود. حادثه دوم مربوط به یک بال طیاره سبک بود که حین اختطاف کوپیلوت طیاره با عمل گریختاندن طیاره مخالفت نمود وتوسط پیلوت به قتل رسید. (سی.آی.ای) یک فروند طیاره (SU- ٢٢) را نیز که توسط نبی پیلوت اختطاف شده بود به دست آورد. این پیلوت مدتی قوماندان مجاهدین بود ودر اثر ایجاد مخالفت با تنظیم مربوط به امریکا پناهنده شد.

مهمترین کمک (سی.آی.ای) برای ادامه جنگ در افغانستان سپردن عکس هایی بود که توسط ماهواره ها گرفته شده بودند ودر آن تمام جزئیات سطح زمین به وضاحت دیده میشد. در این عکس ها که از ارتفاع بلند عکاسی شده بودند تانک ها، وسایط، پل ها، پلچک ها، وخسارات واردهء ناشی از بمبارد مان ویا حملات راکتی به وضوح دیده میشدند که مرا شگفت زده ساخت. ما

نقش (سی.آی.ای)

با استفاده از این عکس ها، عملیات ها را پلانگذاری نموده نقاط ومحلات آسیب پذیر را برای حملات راکتی انتخاب می نمودیم. به ملاحظه آن برای قوماندانان مجاهدین راه های مناسب تقرب و عقب نشینی و محلات آتش را مشخص میساختیم. زمانی که من خواستار عکس هوایی ساحه مشخص میشدم، کارمندان (سی.آی.ای) در مدت کوتاهی آنرا با تمام جزئیات در اختیارم قرار میدادند. مثال برجسته این نوع نقشه ها را که برروی آن پلان عملیاتی در ساحه شیر خان بندر در جوار دریای آمو طرح گردیده بود میتوان در صفحات بعدی این کتاب مشاهده کرد. با هر نقشه وعکس جزئیات و تفصیلات بیشتر شامل اهداف ممکنه، موقعیت دشمن، عکس العمل احتمالی دشمن وحملات احتمالی آن داده میشد. این معلومات با اطلاعات حاصله از مجاهدین محلی توانایی ما را در اجرا ومؤثریت عملیات بیشتر میساخت.

توانایی های تخنیکی امریکا همیشه برایم جالب بود وبه طورخاص در بخش مخابرات حیرت انگیز بود. به طور مثال آنان گفتند که کمپیوترهایی در ایالات متحده امریکا میتوانند صحبت های مخابراتی پیلوت های شوروی را در اثنایی که آنان در حومهء مسکودرحال پرواز باشند، ثبت نمایند. چون هرپیلوت دارای لهجه خاص و شکل سخن زدن وتکیه کلام مختص به خود است، این خصوصیات مانند امضا امکان آنرا فراهم میسازد تا براساس آن امریکایی ها وی را با کودنمبر خاص بنامند. طور مثال پیلوت (ایکس) اگر با کابل تماس مخابروی بگیرد، اداره اطلاعاتی میتواند نتیجه گیری نماید که وی تنها پرواز نموده ویا با همراهی گروه خویش. براساس اینگونه اطلاعات، عملیات قوای هوایی شوروی در افغانستان تحت نظر امریکایی ها قرار داشت.

ما همچنان از امکانات وتجارب تخنیکی آنان برای انهدام وتخریب بیشتر اهداف مشخص مانند پل ها، بندهای آب، ذخایر مواد سوخت وپایپ لین استفاده میکردیم. برای این منظور (سی.آی.ای) عکس های اهداف مورد نظر را تهیه میکرد که به اساس آنها متخصصین در مورد اندازه ونوعیت مواد منفجره، بهترین محل وطریقه جابجایی، شکل انفجار وخسارات احتمالی آن مشوره میدادند ومطابق آن پلانگذاری صورت میگرفت.

(سی.آی.ای) همچنان وسایل لازم را برای تصرف کانال های سیستم مخابروی دشمن در اختیار ما قرار میداد. باوجودکه من به طور مستقیم از این نوع کمک ها برخوردار نبودم؛ اما میدانستم که تازه ترین اطلاعات تصرف شده از منابع شوروی و افغانی در مورد سوقیات جزوتام ها واهداف آن که از لحاظ تکتیکی برای ما بسیار با ارزش بود، در اختیار ما قرار داده میشد. اکثر این اطلاعات هیجانی ودراماتیک بود. به طور مثال زمانی که آنان مورد حمله قرار گرفته وتقاضای کمک میکردند. همچنان از این اطلاعات نتیجه گیری میشد که بین افغان ها وشوروی ها عدم اعتماد متقابل وجود دارد. بعد از اینکه مجاهدین راکت استینگر را به دست آوردند، باربار اعتراض پیلوتهای افغان مبنی بر اینکه آنان به وظایف پر خطر اعزام میشوند وپیلوتان شوروی در قرارگاه ها باقی میمانند، ثبت شده بود. ما یکبار شنیدیم که در قرارگاه شوروی یک افسر پایین رتبه را به اتهام اینکه بر ترک وظیفه اصرار میکرد به محکمه نظامی تهدید نمودند. هم چنان ما از طریق تصرف صحبت های مخابروی از مؤفقیت ویا عدم مؤفقیت حملات مجاهدین واندازه خسارات و تلفات وضایعات وارده معلومات به دست می آوردیم.

من به اثر دعوت های پیهم سرانجام در تابستان سال ۱۹۸۵ از دفتر مرکزی (سی.آی.ای) در لانگلی ویرجنیا که در فاصله نه چندان دور از واشنگتن موقعیت دارد، بازدید نمودم. من زیاد علاقمند این بازدید بودم وتصور میکردم که در ازدیاد تجارب من کمک خواهد کرد؛ اما متأسفانه نه تنها چنین نشد، بلکه در ارزیابی خویش در مورد (سی.آی.ای) نیز تجدید نظر نمودم، ودر واقعیت امر من آنرا یک سفر تفریحی دانستم.

من ضرورت موجودیت تدابیر وسیستم خاص امنیتی را برای تاسیسات و شیوه عملکرد (سی.آی.ای) درک میکنم؛ اما شیوهٔ کار آنها در اول باعث تعجب من شد وسرانجام بی اعتمادی آنان به یک افسر ارشد سازمان اطلاعاتی پاکستان که متحد صمیمی امریکا است، مرا آزرده ساخت. تعجب من زمانی زیاد شد که حین بازدید از دفترمرکزی (سی.آی.ای) در لفت خصوصی رئیس عمومی آن اداره توسط مسؤول لفت مشایعت شدم که چهره آن آشنا به نظر میرسید ودر بازگشت همان شخص با لبخند خودرا معرفی

نقش (سی.آی.ای)

نموده گفت که وی از جمله اعضای گارد امنیتی آقای کیسی است ودر یافتم که حتی شخص مسؤول لفت نیز از جمله گارد امنیتی رئیس بوده وبه صورت دوامدار حتی در چنین مورد امنیت آنرا تأمین مینماید.

بازدید از مکتب مخصوص تخریبکاری (سی.آی.ای) که در فاصله نه چندان دور از واشنگتن قرار داشت سبب آزردگی من شد. زیرا من به واسطه طیاره یی بدانجا منتقل شدم که پرده های آن کاملا کشیده شده وکوچکترین امکان دیدن بیرون از آن موجود نبود. هواپیما یک دوره وسیع را پیموده ومن فکر کردم این پرواز طولانی، برای رد پل گم کردن واینکه من چنان تصور کنم که این مکتب در فاصله دور از واشنگتن قرار دارد، سازمان دهی شده بود. من باید پی نمی بردم که به کجا پرواز میکنم. بعد از نشست طیاره وضع نیز چنین بود. از موتر حامل ما نیز امکان دیدن بیرون میسرنبود، به اصطلاح با چشمان بسته در حرکت بودم. من این گونه برخورد را به خود اهانت بار تلقی نمودم. استدلال مهماندار این بود که ما مکلف به رعایت اصول و مقررات هستیم. اما من شخص مشکوک وبی هویت نبودم که در مقابلم چنین شیوه یی را در پیش میگرفتند. ما هرگز چنین برخوردی را حین بازدید کارمندان (سی.آی.ای) از مراکز آموزشی ما در پاکستان نکرده ایم. آنها در روز روشن ودر موترهای بدون پرده به محل میامدند وما تلاش نمیکردیم تا خط سیر وموقعیت کمپ آموزشی را از آنان پنهان سازیم.

در جریان این سفر، من دریافتم که (سی.آی.ای) به نقطه نظرهای ارائه شده از جانب تحلیل گران پشت میز اهمیت بیشتر قائل است. زیرا اولاً من به اتاق کنفرانس رهنمایی شدم که در آن راجع به افغانستان معلومات داده میشد. تا آن زمان هیچگاهی از زبان خانمی در امور نظامی گزارش تحلیلی نشنیده بودم، لذا باعلاقمندی زیاد به آن توجه نمودم. خانم بیچاره که بسیار ناآرام و نامسلط برموضوع به نظر میرسید، از روی کاغذ مطالب را میخواند تا بدان وسیله توجه شنوندگان را جلب نماید. در عمل اکثر امریکایی ها چنین شیوه بیان را دلیل عدم پختگی و ناوارد بودن سخنران میدانند و این قضاوت کاملاً در مورد خانم ذکر شده صدق میکرد. بعد از ختم سخنرانی از وی سوال کردم که منظور وی از وارد شدن تلفات زیاد به مجاهدین در جنگ ذکر شده چه بود؟ آیا وی میتواند بگوید که این تلفات ۱۰، ۲۰ و یا ۵۰ فیصد بود؟ وی

از دادن جواب عاجز بود وزمانی که اصرار ورزیدم که میتواند بگوید که در آن جنگ چه تعداد مجاهدین اشتراک داشتند؟ لا جواب ماند. همکاران مرد او سعی کردند تا اورا کمک نمایند. بعد برایم گفتند که او در مورد افغانستان از آغاز مداخله شوروی در آن کشور تحقیق مینماید وقبل از آغاز به کار در (سی.آی.ای) دوره ماستری خویش را در مورد مسایل جنگ طی نموده است. باید گفت او دارای تجربه عملی جنگ نبوده ونخواهد شد. بدون داشتن اینگونه تجربه و یا نداشتن اطلاعات دست اول در مورد شرایط و اوضاع و احوال جبهه جنگ، حتی بهترین تحلیلگر نمیتواند از ارقام وحقایق مجرد نتیجه گیری درست ارائه نماید. مثال بعدی در مورد متخصص تکتیک اتحاد شوروی است که در مورد پیشروی ارتش سرخ در دشت های شمال اروپا صحبت نمود؛ زمانی که من در مورد چگونگی حالت آنان در اراضی افغانستان سوال کردم، وی مضطرب شده خاموشی اختیار کرد.

به طور خلاصه میتوان گفت که نقش (سی.آی.ای) در افغانستان عبارت بود از: خریداری اسلحه، مهمات وتجهیزات وانتقال آن به پاکستان، تدارک وجوه مالی برای تهیه وسایل ترانسپورتی در داخل پاکستان، آموزش مربیون پاکستانی در مورد جنگ افزارها وتجهیزات جدید، تهیه فوتو و نقشه های ماهواره یی برای پلان گذاری وپیشبرد عملیات، تهیه وسایل و تجهیزات مخابروی وآموزش آن وارائه مشوره در مورد مسایل فنی و تخنیکی، هنگامیکه مطالبه میشد. متباقی تمام مسایل چون پلانگذاری پیشبرد جنگ، آموزش مجاهدین در عرصه های گوناگون، تعیین تخصیص و توزیع سلاح وتجهیزات به تنظیم ها در حیطهٔ صلاحیت (آی.اس.آی) وبه صورت مشخص مربوط ادارهٔ تحت اثر من بود.

من این موضوع را تائید میکنم که (سی.آی.ای) به تکنالوژی بسیار پیشرفته دسترسی دارد. مگر نمی توان تنها با استفاده از تکنولوژی پیشرفته مسایل پیچیده ومغلق را حل کرد ونتیجه مطلوب به دست آورد. از آنجایی که تصامیم نظامی بر اساس تجربه، دانش نظامی و یا حتی بر اساس برداشت های نظامی اتخاذ میشود، از نظر من صرف تعداد کمی از افسران (سی.آی.ای) از اجرای چنین وظیفه بدر شده میتوانند.

نقش (سی.آی.ای)

مقدار زیاد پول در جنگ افغانستان به هدر رفت ویقیناً که این پروسه کمافی السابق ادامه دارد. بخشی از این فساد وسوء استفاده به یقین در نتیجه اشتباهات موجود در پاکستان وافغانستان صورت میگرفت، به عقیده من قسمت زیادی از این سوء استفاده ها در جیب کارمندان حکومت های بی پروا، دلالان اسلحه، سیاستمداران وعمال (سی.آی.ای) که در تدارک و خرید جنگ افزار های غیرضروری وکهنه به میلیون ها دالر نقش داشتند، سرازیر گردیده است.

این بخش را با ذکر یک نکته مثبت به پایان میرسانم و آن عبارت از اینست که با وجود این همه نارسایی ها، **(سی.آی.ای) نقش بسیار مثبت در ادامه و پیشبرد جهاد در افغانستان داشت. بدون حمایه ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی، شوروی تا حال در افغانستان باقی میماند. بدون ارائه اطلاعات از جانب سی.آی.ای، بسیاری از عملیات های ما به شکست می انجامید وبدون آموزش معلمین ما از طرف سی.آی.ای، آنان توانمندی آنرا نداشتند که مجاهدین را برای مقابله با ابر قدرت تربیه و پرورش دهند. آنچه**

که بعد از رسیدن سلاح به پاکستان اتفاق افتاده است، مسؤولیت ما بوده است.

خطوط اکمالاتی

«بر اساس معلومات ما، کانالهای مخفی اکمالاتی (سی.آی.ای) برای تأمین سلاح مجاهدین در نتیجهٔ موجودیت فساد و سوء استفاده صدمه زیاد دیده است. متضررین اصلی این فساد عبارت اند از مجاهدین که برعلیه قوای شوروی میجنگند و مردم امریکا که نمایندگان آنان در کانگرس توسط (سی.آی.ای) فریب خورده اند.» واشنگتن پست، هشتم ماه می ۱۹۸۷

متن ذکر شده فشردهٔ از یک مقاله یی است که توسط یکی از ژورنالیستان که چند هفته را در پاکستان به سر برده بود، نوشته شده است. وی تلاش نموده است تا سیستم پیچیدهٔ اکمالاتی سلاح را برای مجاهدین که علاوه بر پاکستان و افغانستان در شش کشور دگر نیز ممتد بود، دریابد. **در سال ۱۹۸۷ مصرف روزانه در این بخش به بیشتر از یک ملیون دالر میرسید.** شاید برداشت و تبصره آقای جک اندرسن Jack Anderson بر حدس وگمان استوار باشد، لیک دور از واقعیت نیست. چنانکه قبلاً تذکر داده شد، در مورد خریداری سلاح ناکارآمد، مسؤولیت عمده متوجه (سی.آی.ای) است. بعد از اینکه سلاح به پاکستان میرسید، نقش (سی.آی.ای) خاتمه مییافت ودر توزیع ورساندن آن به مجاهدین سهمی نداشت. متباقی کانال اکمالاتی ورسانیدن اسلحه و مهمات به جبهه جنگ از طریق ما سازماندهی میشد. (.آی.اس.آی) نیز سلاح و مهمات حاصله را به طور مستقیم به مجاهدینی که در جبهه جنگ آنرا به کار میبردند تسلیم نمی کرد، بلکه تمام اسلحه، مهمات و تجهیزات در اختیار هفت تنظیم جهادی وقوماندانان وابسته به آنان قرار داده میشد، که بعد از طریق آنان تا میدان جنگ در داخل افغانستان میرسید.

خطوط اکمالاتی

برای اینکه بدانیم سلاح چگونه از راه دور از امریکا وانگلستان به میدان جنگ در افغانستان میرسید، در قدم نخست باید توضیح گردد که کانال اکمالاتی از سه قسمت متشکل بود: در قدم اول امریکا اسلحه ومهمات را خریداری کرده پس از تادیهء پول آنرا به پاکستان تحویل میداد. در مرحله دوم اسلحه ومهمات توسط (آی.اس.آی) در داخل پاکستان جابجا میشد وسپس براساس سهیمه معین توزیع میگردید وبه قرارگاه های مرکزی هفت تنظیم در پیشاور وکویته انتقال داده میشد. مرحله سوم مربوط تنظیم ها بود که آنان بنابر لزومدید این اسلحه ومهمات را به قوماندانان وابسته به تنظیم خویش تقسیم میکردند وبه افغانستان انتقال میدادند. با پرتاب یک بم توسط مجاهد بر هدف، نقطهٔ ختم بر این پروسه طولانی گذاشته میشد.

در این پروسهٔ طولانی حد اقل پانزده بار این سلاح ومهمات با طی هزاران کیلومتر توسط لاری، کشتی، ریل، مجدداً در لاری ها پایین وبالا شده در اخیر ذریعهٔ حیوانات بارکش تا به محل آتش و به دست استعمال کننده رسانیده میشد .اینگونه راه طولانی و دشوار اکمالاتی توأم با خطرات را به ندرت در جنگهای پارتیزانی میتوان مشاهده کرد. یک جنرال بریتانیایی در مورد گفته است، وقتی که یک قوماندان به خط تدارکاتی عقب جبهه خویش توجه نداشته باشد، به مفهوم کمک ومساعدت غیر مستقیم به دشمن است و من این نتیجه گیری وی را کاملاً تائید مینمایم.

مشکل ودردسر بزرگ من در امور لوژستیکی این بود که باید تدارکات ضروری را در وقت معین وبرای اشخاص تثبیت شده تسلیم نمایم. متباقی مسایل از اهمیت درجه دوم برخوردار بود. این را نیز باید واضح سازم که من صرف بر بخش وسطی کانال اکمالاتی، امکانات کنترول مستقیم را داشتم. قسمت اولی و آخری آن در اختیار دیگران بود. (نقشه شماره ۸).

در رابطه با چگونگی سازماندهی کانال اکمالاتی، من تنها میتوانستم از (سی.آی.ای) و تنظیم ها تقاضا کنم، یا برای شان توضیح دهم و یا هم آنان را اغوا ویا متقاعد سازم. اما زمانی که اجرای امور در مسیر درست پیش نمیرفت، من نمیتوانستم برای اصلاح آن اقدامی کنم ویا با استفاده از امکانات خویش در رفع آن بپردازم. کار دگروالی که مسؤولیت امور لوژستیکی را

در دفتر من به عهده داشت، در سطح مطلوب و دلخواه نبود. علت این امر ناشی از دشواری های روزانه بود، مانند عدم اکمالات به موقع، به موقع نرسیدن کشتی و یا طیاره، کمبود نیروی انسانی، عدم بارگیری به موقع واگونهای ریل، کمبود وسایل ترانسپورتی، نواقص وکمبودات تخنیکی و مهمتر ازهمه مسایل حفاظتی وامنیتی وعلاوه برآن هیچکس اعم از ژورنالیست های کنجکاو ویا اجنت های دشمن نباید در مورد کار واجراآت ما کوچکترین اطلاع را به دست می آوردند.

نقشه شماره (۸) خط السیر انتقال سلاح و مهمات به مجاهدین

این کار طورمعجزه آسا صورت میگرفت، چنانچه در فاصله سالهای (۱۹۸٤ـ ۱۹۸۷) هیچ نوع اطلاعی از اجراآت ما به بیرون نرفت و هیچ نوع سبوتاژ و تخریب در این پروسه صورت نگرفت. **در سال ۱۹۸۳ مجموعاً در حدود ده هزار تن سلاح و مهمات از طریق کانال اکمالاتی ما منتقل شد در حالی که این رقم در سال ۱۹۸۷ به ٦٥٠٠٠ تن رسید.** این همه توسط ۲۰۰ نفر از محافظین وزارت دفاع و با استفاده از چهارلاری

دارنده جرثقیل، هفته هفت روز و به طور دوامدار و بلا وقفه صورت میپذیرفت.

در بخش اخیر کانال اکمالاتی (سی.آی.ای) مشکلات زیادی داشتم. آنان بیشتر اوقات نه تنها جنگ افزارهای غیر ضروری وکهنه را تحویل میدادند، بلکه پلان بارگیری وتخلیه و ظرفیت وگنجایش گدام های ما را نیز در نظر نمیگرفتند. به عبارت دیگر گاهی وفرت بود وگاهی هم قحطی. من بارها برای آنان خاطر نشان ساختم که ما خواستار منظم مواصلت کشتی ها وآنهم ماهوار یک ویا دو کشتی به بندر کراچی هستیم تا آنرا خوبتر سازماندهی نماییم. اما بی نظمی در کار آنان سبب آن میشد که گاهی ماهانه سه یا چهار کشتی مواصلت ورزید ودر گدام های ما جای برای نگهداری نمیبود وگاهی هم ماه ها نسبت عدم مواصلت کشتی ها، گدام ها کاملاً خالی میبود.

مقدار کمی سلاح از طریق میدان هوایی راولپندی (پایگاه هوایی چکلاله) مواصلت میورزید. تا سال ۱۹۸٦ مواصلت اسلحه از این طریق، اکثراً سبب بروز چالش بین (آی.اس.آی) وقوای هوایی پاکستان میشد. علت معضله دراین بود که (سی.آی.ای) اسلحه خریداری شده را در پایگاه هوایی «دهران» واقع در عربستان انبار میکرد وسپس از آنجا باید توسط طیارات عربستان سعودی ویا طیارات قوای هوایی پاکستان به کراچی انتقال داده میشد. بنابر علل نامعلوم این پروازها از نظم برخوردار نبوده وبنظر من عامل این بی نظمی (سی.آی.ای) بود؛ زیرا هرگاه نماینده آن در میدان هوایی عربستان موجود میبود وی به طیارات ما طبق پلان، اجازه نشستن نمیداد و گاهی آنرا مجبور به بازگشت میساخت. هواپیماهای عربستان سعودی نیز اکثر به وقت معین مواصلت نمی ورزید وگاهی هم بدون اطلاع و تفاهم قبلی داخل فضای هوایی پاکستان میشد که طبعاً حالت آماده باش قوای هوایی پاکستان را در قبال میداشت. این معضله بعد از دوسال طوری حل شد که برطبق آن طیارات امریکایی مسؤولیت انتقال سلاح را عهده دار شد، اما مناسبات ما با قوای هوایی پاکستان همچنان تیره باقی ماند.

جنگ افزارها بعد از رسیدن به پاکستان در اختیار ما قرار میگرفتند، باید توضیح نمایم که قبل از تقرر من در (آی.اس.آی) سیستم اکمالاتی خاص ایجاد

شده بود و این کار به برکت انفاذ قانون نظامی وتسلط نظامیان در همه عرصه ها بود. آنان هم طراحان قانون وهم مجریان آن بودند. به طور مثال در ارتباط با حمل ونقل اکمالات، باوجود وسعت بیش از اندازهٔ آن باز هم سیستم عادی اداری ودفتر داری به هیچ وجه مرعی الاجرا نبود وهیچگونه سند تحریری در مورد نگاشته نشده بود وهمهٔ امور صرف با هدایات واوامر شفاهی اجرا میگردید. اگر گاهی در مورد سوالی مطرح میشد، جواب این بود که محموله مربوط پروژه تبلیغاتی ولی "محرم" ومربوط بمب اتومی است. این جواب کافی بود که طرف همکاری نماید.

پول تکس بندرکراچی به صورت نقدی تادیه میشد وچون بر محموله ها نوشتهٔ "تجهیزات دفاعی" موجود بود؛ لذا طرزالعمل معمول گمرگی در مورد آن عملی نمیشد. ده الی بیست واگون ریل از کشتی بارگیری شده به گدام های من در کمپ اوجری ویک اندازهٔ کم آن مستقیم به کویته انتقال داده میشد. امنیت این واگونها از طرف محافظین وزارت دفاع (MODC) تأمین میگردید. در ۱۰واگون ریل به طور عادی تا ۲۰۰ تن بار جا به جا میشد؛ اما من توانستم در آنها تا ٤۰۰ تن بار را جا سازی نمایم. زمانی که چندین کشتی پیاپی مواصلت میورزید، معضلات زیادی ایجاد میگردید ونظم معمولی برهم میخورد. عمله وباربران در جابه جایی آن به مشکل مواجه میشدند . دگروال من برای پیدا کردن ریل با مامورین مربوط در چانه زنی میبود.

ما در راولپندی ۲۰۰ عراده لاری داشتیم که هریک ظرفیت پنج تا ده تُن را داشت وهمه دارای نمبر پلیت های جعلی بودند وتوسط آنها اسلحه ومهمات به محلات مورد نظر انتقال داده میشدند. تمام صندوقها بعد از انتقال به گدام، باز گردیده بعد از تفکیک، نگهداری میشدند. تمام اجناس داخل و خارج شده از گدام در دفتر مربوط ثبت میشد وگزارش آن هر روز صبح بر سرمیز کارمن حاضر میبود.

بعد از آن سلاح ومهمات بر طبق سهیمه قبلاً تعین شده، به تنظیم ها توزیع و به پیشاور انتقال داده میشد. در مورد سهیمه وتخصیص جنگ افزار ها بعداً

معلومات خواهم داد. من علاقمند بودم تا هرچه زودتر اسلحه ومهمات موجود در گدام ها در اختیار استعمال کننده گان قرار گیرد. به همین علت اصرار داشتم تا هرچه زودتر محموله به افغانستان منتقل گردد تا از یک طرف گدام ها برای محموله های بعدی تخلیه گردند واز طرف دیگر جلو خطرات احتمالی تصادف ناشی از حریق ویا تخریبات وسبوتاژ احتمالی دشمن گرفته شود. هرگاه ساده تر گفته شود ما بر سر بشکهٔ پُر از مواد انفجاری نشسته بودیم و در مجاورت ما هم منازل مسکونی قرار داشت. باوجود یکه تقریباً هشتاد فیصد تمام سلاح ومهماتی که در افغانستان مورد استفاده قرار میگرفت از طریق کمپ اوجره فرستاده میشد ورفت و آمد بیش از حد به کمپ موجود بود؛ اما من در جریان چهارسال شاهد هیچگونه حادثهٔ که دلالت بر نقض تدابیرامنیتی کمپ کند ویا مورد توجه دشمن قرار گیرد، نبودم.

هر روز از ساعت پنج صبح تا ظهر قطاری از لاری ها، به رانندگی مؤظفین امنیتی وزارت دفاع که ملبس به لباس عادی بودند به طرف پیشاور که در ۱۵۰ کیلومتری کمپ قرارداشت حرکت میکردند. این لاری ها باید قبل از فرارسیدن شام بدانجا مواصلت میورزیدند، به همین علت باید آخرین لاری تا ظهر حرکت میکرد. بعد از ظهرها، لاری های تخلیه شدهٔ روز قبل، دوباره به راولپندی مراجعت میکردند وتوسط کارکنان ورکشاپ ما ترمیم شده برای سفر بعدی آماده میگردیدند.

برای رعایت پنهان کاری ۵۰ ـ ٦۰ لاری ذکر شده به صورت انفرادی و نه به شکل قطار وبه فواصل دور از یکدیگر حرکت میکردند. ما به فاصلهٔ پنج ـ ده دقیقه، دو ویا سه لاری را حرکت میدادیم وآنان در بین ترافیک عادی حرکت میکردند ومحافظ مسلح طوری که جلب توجه ننماید، در جنگله هر لاری در حالت آماده باش قرار میداشت. باری حین سفر با یک کارمند محلی (سی.آی.ای) از پیشاور به وی چلنج دادم تا اگر بتواند لاری های ما را تشخیص دهد که مؤفق به این کارنشد.

تشویش اساسی ما در مورد حوادث ترافیکی تصادفی بود وبرای جلوگیری از خطرات احتمالی، ما یک افسر را در لاری اولی و یکی راهم در لاری آخری توظیف میکردیم. برای جلوگیری از سکتگی، یک یا دو لاری بدون

بار نیز در معیت آنان حرکت میکرد. جنرال اختر باوجود ی که از مشکلات ما در امر اکمالات آگاهی داشت؛ اما در مورد تصادمات ترافیکی بسیار سختگیر بود وآنرا غیر قابل قبول میدانست. من برای جلوگیری از تصادمات بر تعداد افسران مشایعت کننده افزودم تا حین حرکت قطار، قواعد مربوط را با دقت مراعات نمایند.

در سال ۱۹۸٦ محاسبه نمودم که لاری های اکمالاتی ما بیشتر از یک ملیون کیلومتر راه پیموده اند. در طی این فاصله تصادمات ترافیکی نیز به وقوع پیوسته بودند که دلخراش ترین آن تصادم یک لاری با یک تیزرفتار بود. قربانیان حادثه قبل از رسیدن افسر مسؤول قطار به محل حادثه از محل انتقال یافته بود و وی قادر نشد تا زخمی ها را در شفاخانه نزدیک محل پیدا نماید. بعد تثبیت شد که قربانیان حادثه افسران اردو بوده ودو نفر آنان در شفاخانه نظامی جان داده بودند. با وجودکه شاهدان محل واقعه در مورد تصادم ومقصرحادثه به افسران نظامی معلومات داده بودند، اما مسؤولین اردو مسؤولیت واقعه را به دوش (آی.اس.آی) می انداختند.

محموله ها در پشاور برای تنظیم ها تسلیم داده میشدند. آنان اسلحه و مهمات را در گدامهای خویش جابه جا میکردند ورانندگان شب را همانجا سپری می نمودند. این شیوه معمول نقل وانتقال سلاح بود که توسط من سازماندهی گردیده بود. البته در موارد خاص استثناآتی نیز وجود داشت که طبق آن سلاح مستقیماً از کراچی به کویته انتقال داده میشد. چنانچه راکت اندازها و راکت های دافع هوای سام که تعداد آن زیاد نبود ودر مناطق خاص عملیاتی چون اطراف کابل، میدان های هوایی ودر امتداد شاهراه سالنگ استفاده از آن هدایت داده میشد به این شیوه منتقل میگردیدند. عدهٔ زیادی از قوماندانان در آرزوی سقوط دادن هلیکوپتر وفیر کردن راکت بر هدف از فاصلهٔ ده کیلومتری بودند؛ زیرا این عمل باعث افزایش حیثیت آنان میشد. اما من همیشه تأکید میکردم که این جنگ افزارها باید مطابق اصول و استراتیژی جنگ پارتیزانی به کار برده شوند. من این نوع اسلحه را در تفاهم و مشوره با تنظیم ها مستقیماً به قوماندانانی که در نواحی حساس فعالیت داشتند می سپردم. هم چنان زمانی که عملیات خاص پلان میشد، مثلاً برای غرق ساختن

خطوط اکمالاتی

کشتی ها در دریای آمو که ضرورت به ماین های مقناطیسی داشت ویا حینی که حمله وسیع بر گارنیزیونی سازماندهی میشد، من در تفاهم با تنظیم ها مستقیماً با قوماندانان محل در تماس میشدم.

باوجود اتهامات وارده مبنی بر موجودیت فساد ورشوت در مسیر کانالهای اکمالاتی، من گفته میتوانم که در بخش وسطی این کانال که مربوط من بود، چیزی به نام فساد وجود نداشت؛ اما در بخش اولی این کانال که مربوط (سی.آی.ای) بود، به اطمینان گفته میتوانم که امکان واحتمال تقلب وفساد موجود بود، چنانچه من در مورد بی کفایتی وحتی احتمال زد وبند ها در بخش قبلی تذکراتی داده ام.

در مورد اتهامی که (آی.اس.آی) بخشی از جنگ افزارها را در اختیار اردوی پاکستان قرار میدهد باید توضیح نمایم که تا اندازه یی این اتهام واقعیت داشت؛ زیرا ۲۰۰ میل ماشیندار ۱٤/٥ میلیمتری RPG-۷ و راکت های دافع هوا SA-۷ در اختیار ارتش پاکستان قرار داده شد تا در مواقع اضطراری جزوتامهای مستقر در نواحی غربی کشور جایی که قوای افغان و شوروی گاه گاهی حریم هوایی پاکستان را نقض مینمودند تسلیح شود. با قاطعیت گفته میتوانم که بجز این مورد هیچ مورد دیگری از سپردن سلاح به اردوی پاکستان صورت نگرفته است. این کار احمقانه بود که ما بدون اجازه (سی.آی.ای) چنین عملی را مرتکب شده از اعتماد آنان سوء استفاده نماییم ویقیناً که سبب اعتراض آنها میشد. چنانچه شایع شدن خبر ذکر شده، باوجودکه از طرف ما توضیحات لازم نیز داده شد، مناسبات ما را برای مدتی تیره ساخت. (سی.آی.ای) همیشه تقاضا داشت تا در مورد توزیع و تقسیم اسلحه رسیده به پاکستان کنترول ومراقبت داشته باشد واین موضوع همیشه سبب منازعه بین ما میشد.

طی هشت سالی که جنرال اختر در راس (آی.اس.آی) قرارداشت، صلاحیت توزیع سلاح و مقدار آن واینکه به کدام تنظیم، چقدر توزیع گردد، مربوط (آی.اس.آی) بود واین اصل غیر قابل تغییر دانسته میشد وبنابر همین اصل بعد از ایجاد "اتحاد" این صلاحیت در اختیار ما بود وبرطبق آن به تنظیم ها سلاح ومهمات توزیع می گردید.

خارج از (آی.اس.آی) حتی رئیس جمهور در مورد توزیع وکنترول سلاح ومهمات وسایر خدمات لوژستیکی که از طریق گدام ها و سلاحکوت های ما در راولپندی وکویته صورت میگرفت نظارت وکنترول نمیکرد. تنها (سی.آی.ای) نبود که در مورد توزیع وتقسیم سلاح آرزومند مداخله بود بلکه سفیرامریکا نیز اکثراً درمورد انتقاد میکرد. همچنان کنگره امریکا، ژورنالیستان، جنرالهای ارشد پاکستان وبالاخره تنظیم ها نیز از چگونگی توزیع سلاح رضایت نداشتند. آنها مدعی بودند که بهتر از همه در مورد میدانند. در عقب اینگونه مداخلات وعلاقمندی ها به پروسه توزیع سلاح انگیزه های سیاسی، استخباراتی وشخصی موجود بود وروی همین ملحوظ از هرامکان برای تحت فشار قراردادن (آی.اس.آی) به منظور تعدیل سهیمه ها استفاده میکردند. احزاب وقوماندانان همیشه خواستار سلاح بیشتر، خوبتر وجدیدتر بودند. امریکایی ها بیشتر اصرار داشتند که ما توجه بیشتر به تنظیم های جهادی بنیاد گرا وبه صورت مشخص به تنظیم حکمتیار داریم. این موضوع همیشه منبع اختلاف، اصطکاک ونارضایتی بین ما بود.

از اینکه امریکا نصف پول خرید اسلحه را تادیه میکرد، خودرا ذیصلاح میدانست تا تصمیم بگیرد که کی ها باید آن را به کار ببرند. با تشدید جنگ و به طور خاص زمانی که شوروی ها در مورد خروج نیروهایش از افغانستان صحبت ها را آغاز کردند، نگرانی امریکا نیز بیشتر گردید؛ زیرا آنها از به میان آمدن یک دولت بنیاد گرای اسلامی در کابل همانند رژیم خمینی و خاصتاً در وجود حکمتیار تشویش داشتند. در اثر همین تشویش وهراس، آنان سیاست خویش را در مورد امتناع از کمک برای پیروزی مجاهدین طرح کردند ودر زمان کار من، بهانه های روزافزون آنان در مورد توزیع وسهیمه بندی اسلحه ومهمات ناشی از این پالیسی دانسته میشد.

وظیفه اساسی من واردکردن فشارنظامی در داخل افغانستان بود تا قوای شوروی مجبور به عقب نشینی شود. من به حیث یک سرباز مسلکی در آرزوی حصول پیروزی در میدان جنگ بودم. بر اساس همین انگیزه من تصمیم میگرفتم که باید وسایل تأمین کنندهٔ پیروزی یعنی اسلحه ومهمات به دست کسانی برسد که بتوانند حد اکثر زمینه موفقیت را تأمین نمایند. با وجود

که من صلاحیت امر ونهی را برکسی نداشتم، مجبور بودم تا چنان استراتیژیی را تعمیل نمایم که بر عملیات اثرگذار بوده موفقیت را تأمین نماید. من باید حملات را بر اهداف ستراتیژیک که ۲۶۰۰۰۰ میل مربع را در بر میگرفت، سازماندهی و هماهنگ مینمودم که اکمالات آن باید با استفاده از حیوانات صورت میگرفت و ارتباطات هم باید از طریق پیغام رسانان، مانند زمان اسکندر مقدونی تأمین میشد. تمرکز وتشریک مساعی قوت ها دو اصل اساسی وتغییرناپذیر در جنگ است. پیروزی در جنگ عمدتاً وابسته به کاربرد همزمان آن در زمان معین ومکان مشخص است. من برای تحت قوماندهدرآوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست به جز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم.

همانگونه که قبلاً گفته ام سلاح جز مهم زندگی یک افغان است. داشتن یک تفنگ عصری حیثیت شخص را بالا میبرد. حصول جنگ افزار های ثقیل و مهمات آن خواست مشترک مجاهدین بود وحاضر بودند برای به دست آوردن آن هرنوع انعطاف نشان دهند ودساتیر و هدایات مرا اجرا کنند. به همین اساس هرگاه آنان در اجرای عملیات مؤفقیت بیشتر به دست می آوردند؛ اسلحه وراکت های بیشتر دراختیار آنان قرار داده میشد. این وسیله مؤثری بود که توسط آن میتوانستم همکاری بیشتر آنان را جلب نمایم. به عبارهٔ دیگر **در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین قرار داشت**. در صورتی که (آی.اس.آی) چنین صلاحیت را نمیداشت، پیروزی من در اجرای وظایف ناممکن بود.

هشتاد درصد از مجموع اسلحه ومهمات به غرض توزیع بعدی در اختیار تنظیم ها قرار داده میشدند. هر قوماندان باید سهیمه خویش را از تنظیم مربوط خویش به دست می آورد. استثنا تنها در مواردی موجود بود که قوماندان، تعلیمات خاص آموزشی را برای عملیات خاص سپری میکرد وسلاح مستقیماً در اختیار نامبرده قرار میگرفت؛ اما تعداد آن از سهیمه تنظیم مربوطه داده میشد. متحدین امریکایی ما علاقمند آن بودند تا سلاح مستقیماً به قوماندانان توزیع شود وقبل از توظیف من، چنین شیوه معمول بود. در آن زمان مراجعه

کم وحادثه کویته نیز اتفاق نیفتاده و "اتحاد" ایجاد نشده بود. دراواسط دهه هشتاد این شیوه دیگر غیرکارآمد بود؛ زیرا از یک طرف مراجعه زیاد شده از طرف دیگر رابطه ومعامله مستقیم با صدها قوماندان رقیب یکدیگر که هریک خواستار سلاح زیاد برای شهرت بیشتر بود، بی نظمی و هرج مرج را به میان می آورد. لذا بهتر بود تا درمورد از طریق هفت تنظیم رابطه برقرار میگردید.

هر سه ماه یکبار جلسه عملیاتی به اشتراک جنرال اختر، اینجانب و عدهٔ از کارمندان اداره مربوط من با رتبه دگرمن وبالاتر از آن دایر میگردید. موضوع اصلی وهمیشه گی این جلسات بحث وتصمیم گیری در مورد توزیع وتعیین سهیمه اسلحه ویا هم ضرورت تعدیلات در اصول ومقررات مربوط بود. چون مطالب مطروحه در جلسه زیاد بحث انگیز بود، لذا من قبل از آن ساعت ها در مورد با کارمندان تحت امر خویش بحث ونظریات وپیشنهادات آنان را قبل از اینکه به جنرال اختر گذارش داده شود می شنیدم. در جریان جلسه نیز بحث های طولانی صورت میگرفت وتصمیم نهایی توسط جنرال اختر اتخاذ میشد. او به ندرت با طرح های ما مخالفت مینمود. در اثنای پلانگذاری، ما برای هر تنظیم سهیمه مشخص تعیین مینمودیم. اما این سهیمه برای همیشه ثابت باقی نمی ماند، بلکه بر اساس نتایج عملیات ها در مورد آن باز نگری صورت میگرفت. در صورتی که یک تنظیم در پیشبرد جنگ فعالیت بیشتر از خود نشان نمیداد، بعد از اخطارشفاهی به رهبر تنظیم، سهیمه آن به تدریج کاهش می یافت.

معیار اولی که براساس آن سهیمهٔ توزیع سلاح برای تنظیم ها تعیین میشد عبارت بود از توانایی وبرجستگی تنظیم در میدان عملی جنگ. به تعداد اعضای یک تنظیم در مورد ارزش داده نمیشد. به طور مثال تنظیم یونس خالص در مقایسه با سایر تنظیم ها اعضای کمتری داشت؛ اما در عمل توانایی جنگی آن نسبت به تنظیم های بزرگ مثلاً تنظیم مجددی به مراتب بیشتر بود. به ساحهٔ فعالیت قوماندان هرتنظیم ارزش بسیار داده میشد. اکثر قوماندانان بیرون از ساحهٔ خویش و لوکه در عین دره قرار میداشتند، جنگ نمیکردند. بنابرآن دادن اسلحه بیشتر به آنهایی که از اهداف استراتیژیک

دورتر قرار داشتند کار بیهوده بود. چنانچه هر تنظیم نیرومندی که در اطراف کابل قرار داشت، سهم بیشتری از سلاح را نصیب میشد و هم چنان به آنهایی که در اطراف اهداف ستراتیژیک وعمده مانند میدان های هوایی وخطوط اصلی اکمالاتی فعالیت داشتند سهیمه بیشتر تخصیص داده میشد. باید خاطر نشان ساخت که کاربرد کلمۀ نیرومند به معنی زیاد بودن تعداد مجاهدین نه بلکه منظور از تعداد ومؤثریت حملات آنان در ساحه فعالیت بوده است. برای ارزیابی اینگونه فعالیت ها، اطلاعات حاصله از تصرف کانالهای مخابراتی مرا کمک مینمود تا در مورد ادعاهای قوماندانان وتنظیم ها قضاوت نمایم. هم چنان ما براساس عکس های هوایی ماهواره یی که از طرف (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار میگرفت خسارات وارد شدهء ناشی از عملیات را ارزیابی مینمودیم. من وکارمندان تحت اثر من در مورد اظهارات اغراق آمیز وبزرگ سازی مجاهدین تجربه داشتیم. برای ارزیابی دقیق فعالیت ها، ما اطلاعات حاصله از اشخاص منفرد، گزارش های اطلاعاتی هفته وار (سی.آی.ای) و (می ـ شش) وسایر منابع اطلاعاتی را تحلیل وتجزیه کرده بر اساس آن قضاوت مینمودیم که کی میرزمد وکی نه.

بعداً ما کنترول تنظیم ها را در مورد فعالیت های مشکوک چون فروش غیرقانونی سلاح ارزیابی مینمودیم، جمع آوری اطلاعات در این استقامت کارعمده و روزمره من بود، هرگاه تثبیت میشد که یک تنظیم نمیتواند قوماندانان مربوط خویش را در چنین موارد کنترول نماید، سهمیه سلاح آن قطع میگردید. به باور من هیچ قوماندانی در افغانستان وجود نخواهد داشت که گاهی اسلحه را نه فروخته ویا تبادله نکرده باشد؛ اما ارزیابی ما این بود که هرگاه این معامله به خاطر جهاد صورت گرفته باشد، مورد مجازات قرار نمیگرفت. چنانچه بارها اتفاق افتاده که در حالات عاجل برای به دست آوردن موادخوراکه، تخلیه زخمی ها ویا تهیه مهمات موردنیاز چنین معاملات خرید وفروش سلاح صورت گرفته است.

هرگاه تثبیت میشد که فروش سلاح در پاکستان به منظور تامین منافع شخصی وحصول ثروت صورت گرفته است با آنان برخورد شدید صورت میگرفت. چند تن از رهبران در مقابل اینگونه اعمال با بی تفاوتی برخورد مینمودند و

استدلال شان این بود که آنان بودیجه کافی ندارند. بسیاری از کارمندان رسمی این تنظیم ها که تحصیل یافته غرب بودند، مانند کارمندان سایر تنظیم های بنیاد گرا که ماهوار صد دالر به آنان پرداخته میشد، راضی نبودند. آنان سه برابر این مبلغ معاش داشتند وعلاوه برآن، خانهء رایگان نیز در اختیار آنان قرار داشت. با وجود آن تمایل برای فروش سلاح که مفاد صد فیصد را برای آنان در برداشت همیشه موجود بود.

عامل دیگری که درین زمینه درنظر گرفته میشد توانایی ومؤثریت سیستم اکمالاتی احزاب بود که در مورد آن به تفصیل معلومات داده خواهد شد.

بهترین امکان برای ارزیابی و قضاوت کردن در این مورد معاینه و بررسی دوامدار گدام ها وسلاحکوت های آنان بود. زمانی که کارمندان من گزارش میدادند که بعضی سلاحکوت ها برای ماه ها مملواز سلاح است، دلالت بر آن میکرد که در آن تنظیم تمایل جدی برای جنگیدن وجود ندارد؛ لذا این تنظیم مستحق سهیمه بیشتر نمیشد. تنظیم مولوی نبی مقصر درجه یک در این عرصه بود. این تنظیم باوجود داشتن قوماندانان برجسته در جبهه و امکانات بسیار زیاد واینکه یک جنرال اردوی سابق نماینده نظامی آن بود، با آن هم نبی ومقامات رهبری آن توانایی آن را نداشتند تا به طور مؤثر در مورد عمل نمایند. در نقطهٔ مقابل آن تنظیم سیاف قرار داشت که در دیپوها و سلاحکوت های آن همیشه سلاح کمتر میبود. باید علاوه نمایم که وی یگانه شخصی بود که به طور مستقیم کمک های مالی بسیار زیادی را از حامیان عرب خویش به دست می آورد.

در سال ۱۹۸۷ تنظیم ها قرار ذیل سهمیه سلاح را بدست می آوردند: حکمتیار ۱۸-۲۰ فیصد، ربانی ۱۸ ـ ۱۹ فیصد، سیاف ۱۷ ـ ۱۸ فیصد، خالص ۱۳ ـ ۱۵ فیصد، نبی ۱۳ ـ ۱۵ فیصد، گیلانی ۱۰ ـ ۱۱فیصد و مجددی ۳ تا ۵ فیصد. ارقام ذکر شده بیانگر آن است که سهمیه زیاد یعنی ٦٧ تا ۷۳ فیصد به بنیاد گرایان تعلق داشت واین امر سبب نارضایتی (سی.آی.ای) میشد. در حالی که این سهمیه بندی براساس معیارهای نظامی صورت

میگرفت، درحالی که منتقدین من بیشتر ملحوظات سیاسی را درنظر میگرفتند ومن منحیث شخص نظامی آنرا نادیده میگرفتم.

طوری که من تمام مصارف وقیمت تمام شد هر سلاح ومرمی را از خریدار تا فیر کننده محاسبه نموده ام، مبلغ سرسام آوری را تشکیل میداد. این مصارف ومخارج عبارت بود از کرایه کشتی، ریل وموترلاری تا پیشاور و بعداً انتقال دادن آن تا سرحد افغانستان وسپس به داخل افغانستان، با اضافه قیمت خرید آن که این مصارف را صد بار بالا می برد. به احتمال زیاد پر مصرفترین بخش این پروسهٔ اکمالاتی، قسمت آخری آن بود. یعنی از سلاحکوت های تنظیم ها تا رسیدن آن به دست مجاهدی که آنرا مورد استعمال قرار میداد. اکمالات کابل وولایات شرقی نسبت کوتاه بودن فاصله قابل کنترول بود، در حالی که مخارج انتقال سلاح به ولایات شمال از یک طرف بسیار زیاد واز طرف دیگر غیرقابل کنترول بود. چنانچه در سال ۱۹۸٦ این مصارف بیش از حد بالا رفت. در این زمان مخارج یک کیلوگرام به ۱۵ تا ۲۰ دالر رسید. به طور مثال انتقال یک دستگاه هاوان از سرحد پاکستان تا مزار شریف در حدود ۱۱۰۰ دالر تمام میشد در حالی که قیمت یک بم (مرمی) آن ٦۵ دالر بود. شگفت آور این بود که مصارف ماهوار یک تنظیم با اضافه مصارف ترانسپورتی آن بالغ بر یک ونیم ملیون دالر میگردید.

(سی.آی.ای) هرماه مقدار پولی را به حساب بانکی که تحت کنترول (آی.اس.آی) قرار داشت انتقال میداد. از این پول برای دفاتر تنظیم ها، ساختن ومراقبت دیپوها، خریداری مواد ضروری (مواد غذایی و البسه)، تادیه مددمعاش رهبران، معاش برای کارمندان تنظیم ها ومصارف ترانسپورت استفاده میشد. مصارف ترانسپورت شامل خریداری عراده جات وپرداخت پول برای قرار دادی ها به منظور انتقال تدارکات به داخل افغانستان بود؛ اما خریداری قاطر ها از چین (بعد اسپ ها از ارجنتاین) شامل این بودیجه نبوده بلکه پول آن مستقیماً از طرف (سی.آی.ای) تادیه میشد. این مبلغ پول معمولاً در ظرف ۱۰ ـ ۱۲ روز از طرف تنظیم ها به مصرف میرسید. به جز از پول نقد، سایر تدارکات از طریق کانال اکمالاتی تعیین شده به دیپو های تنظیم ها در پیشاور یا کویته تسلیم داده میشد. زمانی که برای بار اول از دیپوهای

آنان در پیشاور که در همجواری منازل مسکونی قرار داشت بازدید نمودم واقعاً به وحشت افتادم؛ زیرا حداقل تدابیر نگهداری و امنیتی در آن رعایت نشده همه چیز در حالت درهم و برهم قرار داشت. در یکی از این سلاحکوت ها، معتمد سلاحکوت در حالی که برسر یک مین ضد تانک نشسته، بر دیگدان که درآن آتش مشتعل بود آشپزی میکرد. برای بهبود وضع کوشش کردم تا در وحلهٔ اول دیپوهای هفتگانه به فاصلهٔ چند کیلومتری شهر منتقل گردد؛ اما صرف مقدار کمی پول برای این امر فراهم شد.

احزاب وقوماندانان، منابع دیگری عایداتی نیز داشتند. قوماندانان درافغانستان تا اخیر سال ۱۹۸٤ مالیه محلی را از ساکنین ساحه تحت تسلط خویش جمع آوری میکردند؛ اما با شدت گرفتن جنگ، زمانی که قوای شوروی قریه ها را درهم کوبید، سیستم آبیاری خراب شد، محصولات زراعتی به آتش کشیده شد ومردم مجبور به مهاجرت شدند، جمع آوری این نوع مالیه ناممکن گردید. اسلحه به غنیمت گرفته شده را میتوان استعمال و یا تبادله نمود. براساس اصول اسلامی غنیمت جنگی باید به پنج حصه تقسیم گردد که از جمله یک حصهٔ آن به دولت (تنظیم جهادی) تسلیم داده میشد. بعضی اوقات مجاهدین سلاح را به قیمت نازل از پوسته های قوای شوروی ویا افغان میخریدند. من میتوانم تائید نمایم که تعداد این گونه اسلحه اگرچه کم بود اما چنین معاملات زیاد صورت میگرفت.

کمک های پولی فراوان عرب ها برای اکمالات منبع خوب بود. منظور من از کمک های شیخ های ثروتمند وسازمانهای خصوصی است نه کمک های دولت عربستان سعودی. بدون این کمک های فوق العاده ملیونی، تهیه سلاح برای مجاهدین کار بسیار دشوار بود. قسمت زیادی این کمک ها در اختیار چهارتنظیم بنیادگرا قرارداده میشد. **سیاف روابط ووابستگی های خاص شخصی ومذهبی در عربستان داشت وبه همین جهت خزانه او همیشه مملو از پول میبود.** از اینگونه کمک به تنظیم های میانه رو سهم کمتر میرسید و در نتیجه توانایی عملیاتی آنها در مقایسه با تنظیم های بنیادگرا کمتر بود. پس میتوان گفت که پول عرب ها نقش عمدهٔ را در پیشبرد عملیات های ما داشت.

خطوط اکمالاتی

زمانی که لاری های من سلاح ومهمات را در دیپوهای تنظیم ها تخلیه مینمود، صلاحیت توزیع آن را به قوماندانان، تنظیم مربوطه داشت. (در موارد نوع خاص اسلحه یی که برای عملیات محصوص مشخص گردیده بود البته استثنا وجود داشت.) هرگاه کدام قوماندان سهیمه خود را دریافت نمیکرد ویا به اندازه کافی در اختیار وی قرار داده نمیشد، من در مورد اقدامی کرده نمی توانستم. هر تنظیم در مورد توزیع سلاح ومهمات به قوماندانان مربوط اصول خاص خودرا داشت. گاهی سلاح ومهمات بر اساس فیصدی معین توزیع میگردید که چندان مؤثر نبود؛ زیرا براساس آن برای مجاهدین مناطق نسبتاً آرام ومناطقی که در آن درگیری زیاد بود یکسان اسلحه ومهمات توزیع می شد. معمولاً هرقوماندان ولایتی باید سهیمه خویش را از گدام های سرحدی دریافت میکرد. بعضاً سهیمه یک ولایت به یک قوماندان وگاهی به چند قوماندان ارسال میگردید وصلاحیت توزیع بعدی آن به آنها تعلق داشت.

نحو انتقال سلاح ومهمات توسط تنظیم ها یک پروسهٔ زیاد دشوار، بی نظم و سبب ضایع شدن وقت میشد. در این پروسه از لاری ها، کراچی، شتر، قاطر واسپ استفاده میشد و هم چنان توسط مجاهدین حمل و نقل میگردید.

تنظیم های بزرگتر تا ۳۰۰عراده وسیلهٔ نقلیه مختلف دراختیار داشتند. اینها وسیله نقلیه معمولی بود که با سایروسایط عادی درسرحد یکجا میشدند. بعضی لاری های افغانی بودند که در کابل خریده شده و از آن برای انتقالات در فاصلهٔ دور استفاده میشد. تعداد این وسایط نقلیه در مقایسه با لاری های (آی.اس.آی) بیشتر بود؛ زیرا همیشه روزهای طولانی در سفر بودند و برگشت دوبارهٔ آنان در روزبعدی ناممکن بود. گاهی لاری هاهفته ها به مرکز تنظیم برنمیگشتند. بعضی اوقات این لاری ها فاصلهٔ تقریباً هزار کیلومتری را تا ولایات شمالی ویا غربی می پیمودند. در بعضی جاها انتقالات تنها توسط حیوانات ممکن بود.

درداخل افغانستان بعضی قوماندانان برای انتقال سلاح از وسایط ترانسپورتی اردوی افغان استفاده میکردند. و این یک ممیزهٔ جنگ بود که در آن از لاری های دشمن استفاده میشد. این وسایط عسکری یا خاد در اثنای عملیات تخریبی

در کابل ویا سایر شهرها ربوده شده بود. انتقالات با این لاری ها رایگان بود اما پول در هرحال نقش عمده را در پروسه انتقالات داشت.

تنظیم ها به واسطهٔ لاری های مربوط، سهیمه داده شده را تا نواحی سرحدی انتقال میدادند. در نوارسرحدی پاکستان تقریباً پنجاه وپنج نقطه عبوری عمدتاً در جوار پاره چینار وچمن در شمال غرب کویته موجود بود. برای رسیدن به این مناطق، وسایط باید از صوبه سرحد، بلوچستان ومناطق قبایلی عبور میکردند (نقشه دوم دیده شود). در سرتاسر این نواحی ارتش پاکستان، قوای سرحدی وپولیس همیشه آماده کمک بود. آنان صلاحیت داشتند تا جوازنامه عبوری را کنترول و وسایط را تلاشی نمایند. برای سهولت رفت وآمد وسایط (آی.اس.آی) برای تمام لاری ها "جوازنامه عبور" صادر نموده بودند که در آن تمام مشخصات لاری بدون ذکر نوعیت محمولهٔ آن درج شده بود. برای پوسته های امنیتی مسیر راه، نیز لیست لاری هایی که در آن خط و سیر در تردد بودند، داده شده بود. این لاری ها حین حرکت به طرف سرحد مورد تلاشی قرار نگرفته اما در برگشت به منظور جلوگیری از انتقال موادمخدر ویا انتقال سلاح به پاکستان تلاشی میشدند. این سیستم باوجود کارآیی آن مکمل نبود. بعضی اوقات پولیس در پوسته های تلاشی خواستار پول بودند. سوءاستفاده ورشوت ستانی یکباره در طول راه افزایش می یافت وسبب تأخیر وتوقف لاری ها برای چندین ساعت میشد.

در مورد موجودیت اینگونه مشکلات، چشمدید شخصی من جالب است. حینی که ویلسن Wilson عضو کانگرس امریکا را در سفر مخفی اش به داخل افغانستان همراهی میکردم، افسری را وظیفه دادم تا قبل از ما حرکت کند و پوسته های موجود در مسیر راه را در جریان بگذارد تا موتر ما را متوقف نسازند. اما در اولین پوسته تلاشی، ما را متوقف ساختند. شخصی با لباس ملکی اظهار داشت که بدون بازرسی مدارک اجازه رفتن را نمی دهد. من کارت هویت نظامی خویش را نشان دادم اما وی گفت تا زمانی که هدایت مافوقش را حاصل ننماید اجازه رفتن را داده نمیتواند. آمرمافوقش در دفتر موجود نبود وباسپری شدن پانزده دقیقه، اعصابم خراب واخطار دادم که هرگاه راه را باز ننماید سه محافظم شاجورهای خودرا در شکم وی خالی

خواهند نمود. وی با دیدن میله های ماشیندار AK-۴۷ توجیه شده به جانب خود، راه را باز کرد. حینیکه افسر پیش فرستاده شده را مورد عتاب قرار دادم وی نیز در راه بازگشت پوسته متذکره را مورد هجوم قرار داده وشخص متذکره را دستگیر نمود. این شخص با پی بردن به سرنوشت بعدی خویش عذر وزاری و گریه نمود. بعد از پانزده کیلومتر وی را از موتر پائین نمودیم.

در مجاورت سرحد خصوصاً در نزدیکی پاره چینار، میرامشاه وچمن هر کسی به شکلی از اشکال درگیر جنگ بود. در کمپ های این نواحی ده ها هزار مهاجر زندگی میکردند. پایگاه های متعدد مجاهدین نیزدر این منطقه موجود بود. صدها قرار دادی با وسایط وحیوانات خویش مصروف انتقال مواد اکمالاتی به محلات گوناگون بودند. هرروز وهرماه بلا انقطاع اسلحه ومهمات از این جا انتقال داده میشدند. به عبارۀ دیگر این محلات عمدهء ارسال تدارکات مجاهدین بود. ساحه دیورند برای اکمالات مجاهدین همان ارزشی را داشت که دریای آمو برای قوای شوروی. اینجا لاری های آمده از پیشاور وکویته تخلیه میشدند وقوماندانان تدارکات خود را بدست میاوردند وبر حیوانات باربر بارگیری میکردند.

در اوایل قوماندانان جهت به دست آوردن سلاح ومهمات وانتقال آن، با اسپ های خویش که بعضاً تعداد آن به صدها نعل میرسید به پاکستان می آمدند. اما به مرور زمان سلاح ومهمات زیاد واسپ ها کم شدند وبرای این کار هزاران حیوان بارکش ضرورت بود. لذا در سیستم انتقالات باید تغییرات ضروری به وجود می آمد.

باوجودکه اجرت قراردادی های کرایه کش سال به سال بالا میرفت، با آن هم نقش مهمی در پروسۀ انتقال اموال داشتند. اینان مالکین حیوانات بارکشی بودند که اموال را به داخل افغانستان منتقل میساختند واین وسیلۀ تأمین معیشت آنان بود. دوستان (سی.آی.ای) ما طرفدار چنین شیوه نبودند، آنان خواستار آن بودند که بارکشی توسط حیوانات، باید توسط مجاهدین صورت گیرد. من مخالف این طرح آنان بودم، زیرا اولاً مجاهدین قادر به نگهداری ومراقبت حیوانات نبودند چون از نگهداری آن منفعتی برای شان حاصل نمیشد. ثانیاً برای تغذیه حیوانات در طول راه، باید نیم بار راعوض اسلحه

علوفه بار میکردند. من بر اساس تجارب خویش میدانستم که این شیوه در مقایسه با قراردادی های بارکش پرمصرف وغیرمؤثر است.

حیواناتی که از آنها برای انتقالات استفاده میشد، گوناگون بودند. از شترها معمولاً برای انتقالات در فاصله های دور به استقامت ولایات جنوبی که زمین های غیر قابل کشت بود، استفاده میشد. اسپ به حیث حیوان تیزرو در اکمالات پایگاه های عملیاتی از سرحد تا ولایات نقش عمده داشت و خاصتاً قاطرهای افغانی که از قرنها به اینطرف به حیث وسیله انتقالات از آن استفاده میشد، برای اینکار بسیار مساعد بود. به علت تلف شدن تعداد زیادی از آنها، ما مجبور شدیم تعداد زیادی اسپ از ارجنتاین وارد نماییم. تعداد قاطرها نسبت به اسپ ها کمتر بود زیرا نسل گیری آن در افغانستان صورت نمی گرفت. تعداد کمی در پاکستان موجود بود؛ اما در چین فارم های مخصوص پرورش آن موجودبود و به حیث وسیله انتقالاتی مورد استفاده قرار میگرفتند.

از این حیوانات برای اجرای امورعملیاتی ویا تکتیکی استفاده میشد. به طور معمول از قاطر برای انتقال هاوان، ماشیندار ثقیل وراکت انداز با مهمات آن تا محل انداخت ویا محل نزدیک به آن استفاده میشد. داشتن قاطرها واسپ ها، به قوماندانان این امکان را میسر میساخت تا با استفاده از آنها پایگاه های خود را اکمال و تقویه نمایند. به اصطلاح نظامی، این شیوهء اکمالاتی ترانسپورت را Echelon می نامند که منظور از انتقال سلاح مستقیماً به خط جبهه جنگ ویا درجوار آن میباشد. (سی.آی.ای) تعداد زیادی از چنین حیوانات باربر را خریده از طریق تنظیم ها در اختیار قوماندانان قرار داد که جدا از سیستم بار کشان اجیر بود.

مسیر عمدهٔ اکمالاتی به جز از مسیر کراچی ـ کویته از راولپندی ـ پیشاور تا سرحد امتداد داشت وبعد از آن به شاخه های متعددی به داخل افغانستان ادامه می یافت. از نظر من این سیستم اکمالاتی به درختی شباهت داشت که ریشه های آن یعنی طیارات و کشتی هایی که اسلحه و مهمات را از کشور های گوناگون به پاکستان میرسانید، در خارج از پاکستان قرار داشت و تنهٔ درخت در داخل پاکستان از کراچی تا سرحد افغانستان کشیده شده سپس صدها شاخه

خطوط اکمالاتی

وشاخچه های آن در داخل افغانستان منشعب بود. این شاخه ها مواد غذایی (سلاح و مهمات) را به برگ ها (مجاهدین) می رسانیدند. گاه گاهی بعضی از این شاخه ها وشاخچه ها قطع میشدند؛ اما چون تنهٔ درخت فعال بود، به زودی شاخه های نوی را رشد میداد. تنها قطع شدن ریشه ها ویا تنه درخت سبب خشکیدن آن میشد. در جریان جنگ تنها شاخه ها در معرض حملات قرار داده میشدند. برعکس خطوط اکمالاتی شوروی ها که محدود به شاهراه ها بود، مسیرهای اکمالاتی ما مشتمل بر ده ها سرک وراه عبور ومرور بزرگ وکوچک از کوه ها ودره ها عبور میکرد ودرصورت مسدود شدن یک مسیر، راه دیگری به کار گرفته میشد.

در داخل افغانستان شش مسیر اساسی وجود داشت. (نقشه شماره ۹). عمده ترین مسیر در ناحیه شمال از چترال تا پنجشیر، فیض آباد و ولایات شمال امتداد داشت. این کوتاه ترین، محفوظ ترین و ارزانترین خط السیر بود که ما میتوانستیم صرف از ماه جون تا اکتوبر از آن استفاده نماییم. در متباقی هشت ماه به علت برف باری غیرقابل عبورومرور بود. مزدحم ترین وموثرترین راه از پاره چینار (منقار طوطی) از طریق علی خیل تا لوگر میرسید. این راه شاهرگ حیاتی جهاد بود که از طریق آن در حدود چهل فیصد اکمالات

صورت میگرفت. این کوتاهترین راه تا کابل بود که مدت یک هفته را در بر میگرفت. از طریق کوه ها برای رسیدن به صفحات شمال از این مسیر استفاده میشد که با گذشت یک ماه ویا بیشتر از آن میتوان به دشت های اطراف مزار رسید. در این مسیر دشمن مواضع قوی داشت و همیشه تلاش میورزید تا آنرا مسدود سازد. زمانی که قوای شوروی میخواست تا فشار بر کابل را کاهش دهد در ولایات شرقی عملیات بزرگ کمین وتلاشی را اجرا مینمود. در استقامت جنوب مسیر سوم اکمالاتی وجود داشت که از اطراف میرامشاه شروع واز طریق ژوره دوباره به لوگر منتهی میشد. کاروانهای اکمالاتی به استقامت جنوب در گردیز ویا غزنی و یاهم در قسمت شمال از طریق کوه ها به مسیر دوم وصل میشدند. باوجود ی که این خط السیر نیز مزدحم بود ولی تا اندازهٔ از حملات دشمن نیز مصؤن بود.

مسیر چهارم از کویته آغاز وبعد از عبور سرحد در ناحیه چمن به قندهار و ولایات همجوار آن منتهی میشد. این راه هموار واکمالات زیاد از این طریق توسط وسایط نقلیه صورت میگرفت. ما سعی میکردیم تا لاری ها در ظرف یک روز ویا یک شب به هدف برسد. همیشه وسایط مشکوک مورد حملات هوایی ویا زمینی دشمن قرار میگرفت.

پایگاه کوچک دیگری به فاصله ٤٠٠ کیلومتری در غرب متصل با سرحد ولایت هلمند در محل دورافتاده یی در منطقهٔ "گردی جنگل" قرار داشت. از این پایگاه احتیاجات ولایات هلمند، نیمروز، فراه و هرات اکمال میگردید. این مسیر انتقالاتی چون از بین مناطق هموار میگذشت کمتر از آن استفاده میشد وهمیشه مورد حملات قرار میگرفت، چنانچه ندرتاً کاروانهای ما به طورسالم از آن عبور میکرد. این مناطق کم جمعیت، خشک وباز بوده امکان هوشدار دهی قبل از وقوع حملات ناممکن بود. لاری هایی که در این مسیر حرکت میکردند به آسانی از هوا کشف ودر مقابل آن کمین جابجا میگردید و یا توسط هلیکوپتر مورد حمله قرار میگرفتند. لاری ها از این طریق تا هرات در مدت یک هفته میرسید.

خطوط اکمالاتی

سر انجام مسیر ششم از طریق ایران امتداد داشت. نقشه (۹) نشان میدهد که برای اکمالات ولایات فراه و هرات از این طریق باید نخست راه طولانی را در غرب به امتداد سرحد بلوچستان با ایران طی کرد و سپس فاصلهٔ ۶۰۰ کیلومتر دیگر را در داخل خاک ایران به استقامت شمال زاهدان ایران و سپس تاسرحد ایران وافغانستان در منطقه هرات پیمود. از لحاظ نظری، این فاصله درسه روز باید طی میشد؛ اما در عمل رسیدن از این طریق مدت ها را دربر میگرفت. حین استفاده از این مسیر گاهی شش ماه منتظر اجازه نامه مقامات ایرانی میشدیم و آنهم مقدار کمی سلاح باید منتقل میشد. علاوه برآن کاروان توسط سپاه پاسداران تلاشی ومعاینه وتوسط آنان همراهی میشد. حین بازگشت در مورد وسایط نقلیه خالی نیز چنین شیوه عملی میشد.

این بود نحوهء اکمالات و خطوط اکمالاتی ما که با وجود پیچیدگی ها، طولانی بودن ومصارف زیاد همیشه فعال بود. باید گفت که در موارد زیاد شکایات واعتراضاتی مبنی برعدم اکمالات اسلحه از جانب قوماندانان صورت میگرفت، ممکن در بعضی موارد اعتراض آنها وارد بوده باشد. اما من از هیچ موردی آگاهی ندارم که در سال های ۱۹۸۳ ـ۱۹۸۷ مجاهدین در نتیجه کمبود مهمات به شکست مواجه شده باشند. اینگونه شکایات معمولاً یا از جانب قوماندانان وابسته به تنظیم های غیر مؤثر و یا از جانب آنهایی صورت میگرفت که دورتر از اهداف استراتیژیک قرار داشتند و یا هم تاب وتوان جنگیدن را نداشتند.

وظیفهٔ من تهیه وتدارک سلاح موثر ومهمات کافی ورسانیدن آن در زمان ومکان معین به قوماندانان مستحق بود. تأمین وبرآورده شدن این هدف در واقعیت امر مقدمه یی برای پیروزی های بعدی بود. تهیه مقدمات آن به ماه ها ضرورت داشت، چنانچه برای سازماندهی عملیات در شمال نه ماه ضرور بود. این فاصلهٔ زمانی که از طرح تا عملی شدن پلان عملیاتی را بر میگرفت، ضروری واجتناب ناپذیر بود وخارجی ها از جمله (سی.آی.ای) آنرا درک کرده نمی توانستند.

آموزش نظامی و تکتیک

«فرستادن افراد آموزش ندیده به جنگ، در حکم فرستادن آنان به کام مرگ است»

کنفوسیوس، مجموعه ادبی. قرن پنجم قبل از میلاد

در اوایل اپریل سال ۱۹۸۷روزنامهٔ «تایمز» انگلستان مقالهٔ کوتاهی در مورد محاکمهٔ دونفر جاسوس پاکستانی در کابل به نشر رساند. در مقاله نوشته شده بود که یکی از آنان خردضابط استخبارات نظامی ودیگر آن کارمند سپیشل برانچ وهردو در قندهار دستگیر شده بودند. آنان گویا در اثر شکنجه به ارتکاب جرایم جاسوسی وانجام فعالیت های تخریبی اعتراف نموده بودند. در گزارش، به موجودیت تناقض در اعترافات شان اشاره شده آن را غیر قابل قبول دانسته بود. آنان به هجده وشانزده سال حبس محکوم شدند. آنان باید حبس تعیین شده را در محبس وحشتناک پلچرخی، در خارج شهر کابل سپری نمایند. عدهٔ زیادی اشد مجازات (اعدام) را بهتر از سپری کردن حبس در آنجا میدانستند. **سفارت پاکستان از روی اجبار از شناسایی آنان انکار ورزید و وزارت خارجهء پاکستان نیز آنرا "نیرنگ تبلیغاتی" دانست.**

من در مورد صحت و سقم این قضیه و اتهامات وارده چیزی گفته نمی توانم؛ **اما این واقعیت داشت که ما همیشه کارمندان نظامی پاکستانی را از ۱۹۸۱تا ۱۹۸٦ به افغانستان اعزام میکردیم ومن با مسؤولیت میگویم که این بخشی از وظایف ما بود. ما افراد ورزیده را انتخاب وبعد از آموزش لازم وتوضیح خطرات احتمالی واینکه ماموریت آنان سری ومخفی است، به افغانستان اعزام میکردیم. این پروسه بعد از سبکدوشی من از (آی.اس.آی) همچنان ادامه داشت.** باید توضیح نمایم آنانی که به افغانستان اعزام میگردیدند،

آموزش نظامی و تکتیک

جواسیس نه بلکه افسران ارتش پاکستان بودند که در اداره (آی.اس.آی) کار میکردند وبا "دفترافغانی" همکاری نزدیک داشتند. **وظیفهٔ آنان دادن مشوره به مجاهدین و همکاری با آنها در جریان وظایف وعملیات های خاص بود. وظایف خاص عبارت بودند از انفجار دادن پایپ لین، سازماندهی حملات شدید راکتی بر اهداف مهم مانند میدانهای هوایی وتأسیسات عام المنفعه، یا اجرای عملیات کمین. در مدت زمان وظیفه داری من، معمولاً دو گروپ افسران پاکستانی همزمان از ماه می تا ماه اکتوبر درداخل افغانستان مصروف فعالیت بودند. هر گروپ با درنظر داشت فاصلهٔ منطقه، از یک الی سه ماه رادر جبهه سپری میکردند. گروپ ها بدون اینکه از موجودیت یکدیگر آگاهی داشته باشند، مصروف انجام وظیفه بودند. این فعالیت ها در سال ۱۹۸٤ به اوج خود رسید. در آن سال حداقل یازده گروپ کارمندان (آی.اس.آی) همزمان در داخل افغانستان فعال بودند از جمله هفت تیم برعلیه شهر کابل، دو تیم برعلیه میدان هوایی بگرام و دوتیم در اطراف جلال آباد وظیفه داشتند.** تمام این پاکستانی ها از جملهٔ کارمندان داوطلب (آی.اس.آی) برگزیده میشدند. در شعبات مختلف (آی.اس.آی) کارمندانی از بخش های گوناگون ارتش پاکستان استخدام میشدند وجنرال اختر ورزیده ترین آنان را جهت خدمت به "دفترافغانی" اعزام میکرد. اینان برای مدت دو ـ سه سال تحت امر من خدمت مینمودند و من آنان را در بخش های آموزشی، عملیاتی ویا لوژستیکی توظیف میکردم. از جملهٔ داوطلبانی که خواستار رفتن به افغانستان بودند با دقت زیاد، افراد ورزیده وماهر را برای انجام ماموریت های خاص بر میگزیدم.

به طور معمول یک گروپ مرکب بود از یک افسر (معمولاً با رتبه جکرن)، یک افسر پائین رتبه ویک خردضابط. یکی از اینها حتماً باید به زبان پشتو مسلط میبود. من برای هریک طورجداگانه خطرات احتمالی را توضیح و روی این موضوع پافشاری میکردم که نباید دستگیر شوند؛ **زیرا دستگیری آنان سبب افشای تمام پلانها و اقداماتی میشد که دولت پاکستان طور مخفی وسری در جهت کمک وحمایه از جهاد مینمود.** البته ما از همه چیز حتی از شناخت آنان انکار میکردیم. اما آنان در معرض شکنجه های سخت و طولانی قرار میگرفتند. از آنجایی که هرشخص دارای نقطهٔ ضعفی است، ممکن یکی

ازآنان درمورد عملیات ما افشا گری میکرد ودرجریان محکمه علنی آنرا توضیح وزمینه را برای تبلیغ وپروپاگند مساعد میساخت. ما در چنین حالات کسی را به خودکشی تشویق ننموده ومواد زهری را در اختیار آنان قرار نمی دادیم. زیرا خودکشی در اسلام جواز ندارد. اما باربار تأکید میکردیم که در صورت دستگیری، در حد توان کوشش کنند تا راه فرار بیابند ویا در جریان جنگ کشته شوند. در حالت مجروح شدن ویا کشته شدن، مجاهد همراهش مکلف بود تا تن مجروح ویا جسد وی را از محل جنگ خارج سازد.

تمام کارمندان من زمانی که به افغانستان اعزام میشدند وقت کافی داشتند تا خود ومجاهدین همراه خویش را آماده سازند. طوری که بعد از تعیین گروپ وقوماندان، مکلفیت آموزش قوماندان ومجاهدین مربوط به دوش همین گروپ قرار داشت وتاختم آموزش آنان نمیدانستند که با آموزگاران خویش در آینده همسفر خواهند شد. در همین فاصلهء زمانی ریش آموزگاران میرسید و مانند مجاهدین لباس محلی بتن میکردند تا از مجاهدین همراه خویش تفاوت نداشته باشند.

این افسران وهمراهان شان مجبور بودند مانند مجاهدین زندگی سخت و دشوار را تحمل کنند وبجنگند. هیچنوع خدمات عقبی جبهه مانند رسانیدن غذا ودرصورت زخم برداشتن، منتقل شدن به مرکز صحی موجود نبود. **این ها حیثیت مشاورین خاص نظامی را داشتند که وظایف شان شامل رهنمایی های همه جانبه در اثنای عملیات نظامی، دادن هدایات به قوماندانان، تربیه وآموزش مجاهدین در پایگاه های آنان، اتخاذ تدابیر دفاعی برای حفاظت پایگاه وکمک ورهنمایی قوماندانان در حین طرح وتعمیل پلان های خاص ودر موقع ضرورت اشتراک در همچو عملیات ها بود. علاوه بران اطلاعات دقیق جبهه را هم این افسران در اختیارم قرار میدادند. به عبارهٔ دیگر این گروپ ها بخش مهم وحیاتی از سیستم اطلاعاتی من بودند که نه تنها در مورد دشمن مصروف جمع آوری اطلاعات بودند، بلکه در مورد تمام مجاهدین وقوماندانان شان اطلاعات با ارزشی را تهیه مینمودند. اطلاعات آنان از این لحاظ ارزش بسیار داشت که در رابطه با موفقیتها اغراق نمیکردند وضعف ها وکمبودی های مجاهدین را برملا میساختند واین**

آموزش نظامی و تکتیک

اطلاعات در تهیه پلان های عملیاتی بعدی، گزینش قوماندانان مساعد و ترتیب پروگرام های تربیوی نقش مهم و ارزنده داشت. اطلاعات جمع آوری شدهٔ آنان تنها حین باز گشت از افغانستان اخذ میشد؛ زیرا به منظور جلوگیری از به دام افتیدن آنها، در جریان اجرای وظیفه در داخل افغانستان هیچنوع تماس مخابراتی با آنان بر قرار نمیشد.

باید یادآوری نمایم که در شروع وظیفه ام در (آی.اس.آی)، من مخالف دخالت فعال پاکستان در اجرای عملیات در داخل افغانستان بودم. تصور میکردم که خطرات احتمالی و پیامدهای ناشی از دستگیری کارمندان ما باوجود مفاد تکتیکی آن، ضررهای زیادی را متوجه پاکستان وطبعاً داعیه جهاد میسازد. در این باره بحث های زیاد وداغی با جنرال اختر داشتم، اما استدلال وبرهان من مورد توجه قرار نمیگرفت. سرانجام پذیرفتم که اینگونه اقدامات جزء وظایف من است. بر همین اساس بر تعداد همچو گروپ ها افزودم. این گروپ ها طی مدت شش سال (۱۹۸۱ ـ ۱۹۸٦) بدون کدام اشتباه جدی، وظایف خود را به طور احسن انجام داده، هیچ یک از اعضای آن دستگیر ویا کشته نشد. این افراد سبب ارتقای اعتبار واتوریته ارتش پاکستان شدند. اینان به خاطر اجرای وظایف با گرفتن مدالهای معادل "ستاره نقره ای" امریکا و یا "صلیب نظامی" بریتانیا تقدیر میشدند و به اطلاع عامه مردم رسانیده میشد.

باید بگویم که برخلاف ادعاهای تبلیغاتی شوروی وبعضی ژورنالیست ها، تا زمان خروج قوای شوروی در ۱۹۸۹ هیچ آموزگار امریکایی ویا چینایی در آموزش مجاهدین نقش نداشتند. حتی آموزش جنگ افزارهای نسبتاً پیچیده و سنگین مانند ماشیندار دافع هوای (Oerlikon) وبعدها راکت (استینگر) توسط معلمین پاکستانی به مجاهدین صورت میگرفت. این سیاست ثابت و بلاتغییر وآگاهانه بود که با وارد شدن تغییر در آن موافق نبودیم. باوجودی که از طرف (سی.آی.ای) وبعداً وزارت دفاع امریکا فشار زیاد وارد میشد و آنان از ابتدا تمایل داشتند که در تربیه، توزیع سلاح وپلان گذاری عملیاتی مجاهدین نقش داشته باشند، لیک ما از آغاز تا خروج آخرین سرباز شوروی بر مواضع و اصول خود اصرار ورزیدیم و موفق هم شدیم.

این موضعگیری ما از آن ناشی میشد که رهبران تنظیم ها مخالف برقراری تماس مستقیم با امریکا بودند. آنها میگفتند که چنین حالت زمینه را برای تبلیغات شوروی وخاد مبنی بر این که این جنگ جهاد نه بلکه بخشی از مبارزهٔ جهانی کاپیتالیستی ـ کمونیستی است فراهم مینماید. علاوه برآن، ما بر آموزگاران پاکستانی خویش اطمینان بیشتر داشتیم و رویداد های عملی جبهه، صحت این ادعا را ثابت ساخت.

من بازدید کیسی (Casey) رئیس سیا را در سال۱۹۸٦ از سه کمپ آموزشی ما خوب به خاطر دارم. در این بازدید، هیئت (سی.آی.ای) با کنجکاوی از آموزگاران ما سوالهای گوناگون کردند. یک کارمند عالیرتبه امریکایی با زبان پشتو از مجاهدی که شامل کورس بود سوال کرد: از چه مدت شامل کورس هستید؟ آیا قبلاً در اردوی افغانستان خدمت کرده اید؟ این سلاح را قبلاً در افغانستان استعمال نموده اید؟ واقعیت این بود که آنان تنها ازمدت هشت روز تحت آموزش قرار داشتند؛ اما میتوانستند مانند سرباز مجرب ماشیندار ثقیل، هاوان، راکت انداز وتوپ های بی پسلگد را استعمال نمایند. این امر موجب تحسین هیئت ومخصوصاً کیسی شد ودر ضیافت شبانه، حیرت ورضایت خود را از نتایج آموزش در مدت کوتاه به ضیاء ابراز داشت. تقریباً بعد از مدت یکماه ضیاء نیز از پروسهٔ آموزش بازدید نمود و شگفت زده شد. وی گفت که گویا من برای نمایش، نشانزن های ماهری را برگزیده ام. من گفتم که شما خود کسی را برای آزمایش انتخاب نمایید. وی چنین کرد که نتیجهٔ آن متوسط بود ورضایت اورا فراهم نکرد اما در ختم روز گفت: «ای کاش اردوی ما حد اقل نصف توانایی چنین نشان زنی را میداشت» در آنصورت ما نیازی به آموزگاران امریکایی نداشتیم.

نقش امریکایی ها در سیستم آموزشی ما این بود که آنان نخست آموزگاران ما را در ارتباط با اسلحه جدید مانند راکت های دافع هوا که در اختیار اردوی پاکستان قرار داده شده بود، آموزش میدادند و بعد آموزگاران ما به آموزش مجاهدین میپرداختند.

آموزش نظامی و تکتیک

من با شروع به کار در (آی.اس.آی) مسالهء توسعه وبهبود کورسهای آموزشی رابا جنرال اختر مطرح کردم. تا سال ۱۹۸۳ صرف ۳۰۰۰ هزار مجاهد در دوکمپ تحت تربیه نظامی قرار گرفته بودند. ما در مورد این که این تعداد کافی نبود وباید تعداد آن ماهانه تا هزار نفر ازدیاد می یافت هم نظر بودیم؛ اما عدهٔ از همکاران ما عملی شدن آن را ناممکن میدانستند.

من وجنرال اختر منحیث سربازان مجرب، می دانستیم که فرستادن مجاهدین به جنگ بدون تربیه لازم، به معنی تلف ساختن آنان است. همچنان از این که روز تاروز مقدار ونوعیت اسلحه ازدیاد می یافت، ضرورت بود تا به آموزش مجاهدین نیز توجه جدی میشد؛ زیرا پیشبرد جنگ چریکی در افغانستان که ما به طور مستقیم وآشکار برآن کنترول نداشتیم، اهمیت تعیین کننده وکلیدی داشت. ما میدانستیم که تربیه وآموزش همانند اکمالات سلاح از ارزش فراوانی برخوردار بود. زمانی که ما راکت ها ویا مواد انفجاری را برای اجرای عملیات مخصوص واهداف مهم انتخاب شده، در اختیار قوماندانان قرار میدادیم، توأم با آن به آموزش آنها وافراد تحت امرشان میپرداختیم وسلاح وسایر ضروریات مرتبط به آنرا تهیه کرده آنان را برای اجرای عملیات آماده میساختیم.

کمتر حالتی رخ میداد که قوماندانان مجاهدین از امکانات مشروع و نامشروع که برای بلند بردن حیثیت در منطقه داشتند، چشم پوشی نمایند. ما با استفاده از این نقطهٔ ضعف، به آنان امکانات آموزش را مساعد ساخته اسلحه مورد ضرورت عملیات های خاص را در اختیار آنان قرار میدادیم. با این کار گویا حیثیت آنان در منطقه بلند میرفت وما به آسانی به اهداف خویش نایل میشدیم. این سیاست همیشگی ما بود؛ زیرا امکان آنرا نداشتیم تا به طور مستقیم به نیروی موجود در میدان جنگ هدایت بدهیم. لذا تهیه سلاح ودادن آموزش به قوماندانان مشخص، طرح زیرکانه یی بود که توسط آن میتوانستیم پالیسی استراتیژیک عملیاتی خویش را عملی سازیم.

شیوه اساسی ما روی این اصل استوار بود که باید در مورد مشخص آموزش داده میشد. به طور مثال هرگاه هدف انفجار دادن پایپ لین می بود، کورس صرف در مورد انفجار دادن دایر شده ودر آن برای قوماندان چگونگی تقرب به پایپ لین، تکتیک جابه جا سازی مواد منفجره، منحرف کردن توجه

دشمن وتحت تهدید قرار دادن آن، جابه جایی مین ها در مسیر رسیدن به هدف تحت تخریب به منظور قربانی ساختن ترمیم کاران و همچنان محاسبه واتخاذ تدابیر در صورت عکس العمل احتمالی قوای شوروی تدریس میشد و برای سایر افراد قوماندان چگونگی جابه جایی و استعمال مواد منفجره یاد داده میشد. بعد از ختم کورس تمام مسایل با افسر کورس (کارمند آی.اس.آی. مترجم) در میان گذاشته شده مواد منفجره برای آنان سپرده میشد.

برای بالا بردن ظرفیت کورس ها، توجه بیشتر به آموزش عملی صورت میگرفت. دروس نظری و یا تمرینات صحنه سازی شده کمتر اجرا میشد. از روز اول، شاملین کورس با سلاح آشنا ودر مدت کوتاهی قادر به نشانزنی میشدند. ما مدت کورس را کم ساخته در عوض ساعات درسی روزانه را افزایش دادیم. کورس ها بلاوقفه به شمول روز های رخصتی ۳٦۵ روز در سال ادامه داشت. برای اشتراک کنندگان کورس این شیوه خسته کننده نبود، اما طبعاً برای آموزگاران دشوار تمام میشد؛ لذا ما سعی داشتیم تا برای آنان زمینه استراحت مهیا گردد. همچنان ما برای آموزگاران مجاهدین که از کورس های دیگر فارغ شده بودند، کورس های خاصی دایر میکردیم وبعد آنان در داخل افغانستان در پایگاههای خویش کورس های مشابه را دایر میکردند. ما بیشترتیم های سیار آموزگاران را غرض کمک ورهنمایی و تدویر کورس ها به داخل افغانستان اعزام مینمودیم. مفردات درسی ووسایل ممد را ماتهیه میکردیم وتا زمانی که آموزگاران محلی مجاهدین تجارب لازم را به دست می آوردند توسط تیم های سیار ما کنترول ورهنمایی میشدند.

در سال ۱۹۸۳ ما دو کمپ آموزشی وهریک با ظرفیت دوصد نفر داشتیم . این رقم در سال ۱۹۸٤ به یک هزار نفر رسید و در سال ۱۹۸۷ هفت کمپ، که چهار آن در نزدیک پیشاور و سه دیگر آن در اطراف کویته قرار داشت فعال گردیدند. برای تدویر کورس ها به پرسونل زیاد وپول هنگفتی نیاز بود که هر دوی آنرا به سرعت جنرال اختر مهیا نمود ونتایج خوبی از آن حاصل شد. چنانچه از این کورس ها در سال ۱۹۸٤ به تعداد ۲۰۰۰۰ ودر سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۷۷۰۰ ودر سال ۱۹۸٦ به تعداد ۱۹٤۰۰نفر مجاهد فارغ شدند. **در مجموع، زمانی که من در اواخر سال ۱۹۸۷ از (آی.اس.آی)**

منفصل شدم، بدون مبالغه حد اقل ۸۰۰۰۰ مجاهد در داخل پاکستان تربیه نظامی دیده وهزاران هزار دیگر در داخل افغانستان از چنین آموزش به کمک ما برخوردار شدند. به این جهت من از تمام کارکنان خویش که چنین کارسنگین را نه قبل از آن ونه بعد از آن کسی انجام داده توانست، اظهار سپاس مینمایم.

ایجاد یک کمپ آموزشی مانند کدام کمک نظامی ویا میدان انداخت کار سهل نبود، زیرا مسأله تربیه نمودن مجاهدین باید مانند سایر فعالیت های ما کاملاً مخفی وسری نگهداشته میشد. بیرون از "دفتر افغانی" هیچکس نمیدانست که ما مصروف چه هستیم. ما چنان عمل میکردیم که عامه مردم، سیاستمداران، عمال دشمن، ارتش پاکستان واقمار جاسوسی شوروی کوچکترین تصور و شک وشبه را در مورد کمپ های ما نداشتند. ما حداعظمی تلاش میکردیم تا اقدامات خود را از دید دشمن مخفی نگه داریم. با درنظرداشت این که گفتن این امر سهل است؛ اما تعمیل آن کاری بس دشوار بود.

برای این که شاملین کورس ها موقعیت کمپ تربیوی را تثبیت کرده نتوانند، قرار براین بود که باید وسایط حامل آنان در تاریکی شب از پیشاور وکویته به محل کمپ مواصلت نمایند. در کمپ ها تسهیلات لازم برای بودوباش از جمله آب موجود بود. کمپ باید نزدیک کدام مرکز نظامی ویا منطقهٔ اختصاص یافته برای تطبیقات ایجاد نشده بود .موقعیت باید در محلی میبود که گشت وگذار مردم به صورت عادی در آن محلات کمتر باشد. با وجودی که مخفی نگهداشتن آن از هوا مشکل بود؛ اما ما با اتخاذ تدابیر گوناگون از جمله وضع دسپلین خاص وسایر اقدامات آن را سترواخفا میکردیم. در اطراف کمپ به جز از سرک ها وراه روها چیز دیگری احداث نمیشد وبه این ترتیب در عکس های هوایی تثبیت آن دشواربود.

بزرگترین مشکل ما پیدا کردن محل مناسب برای تمرین انداخت بود؛ زیرا ما نه تنها از انواع گوناگون اسلحه خفیفه بلکه انواع گوناگون اسلحه ثقیل از قبیل هاوان، ماشیندار ثقیل، راکت اندازها، اسلحه دافع هوا وراکت های زمین به هوا انداخت مینمودیم و مرمی های رسام وراکت ها از طرف شب آسمان را روشن میساختند که طبعاً سبب جلب توجه مردم میشد.

از لحاظ نظری ما مکلف بودیم تا اصول امنیتی شرایط غیرجنگی را رعایت نماییم واگر چنان میکردیم باید از ۹۰ فیصد پلان انداخت صرف نظر میشد؛ اما طبق پلان آنرا پیشبرده دعا مینمودیم تا کسی آگاه نگردد. خداوند و جنرال اختر مهربان بودند وکدام حادثهٔ اتفاق نیفتاد. تنها یک بار واقعهٔ کوچکی در حالی واقع شد که جنرال اختر نیز حضور داشت وسبب برافروختگی وی گردید. حادثه از این قرار بود که ما توسط راکت های بلوپایپ وسام هفت بر اهداف هوایی تنویر شده پاراشوتی فیر مینمودیم که دفعتاً طیارات قوای هوایی پاکستان در ساحه ظاهر شدند ومن هدایت دادم تا انداخت متوقف گردد. اختر سوال نمود که چرا به قوای هوایی از قبل در مورد هوشدار داده نشده است؟ با وجود استدلال من او برآشفته شد وبا بی میلی جریان انداخت را تعقیب نمود. بعد از شروع انداخت مجدد، بار دیگر طیارات بیشتری ظاهر شدند و ما مجبور به قطع انداخت شدیم. مدتی زیادی لازم بود تا قناعت جنرال اختر حاصل گردد ومجبوریت ما را درک کند.

ما وقتاً فوقتاً موقعیت کمپ ها را تغییر میدادیم. تصورما چنین بود که شاید محل موجود افشا شده باشد. هرگاه شخص غیرنظامی در مورد انداخت ما مشکوک میشد، ما دلیل می آوردیم که تطبیقات نظامی است وسربازان در لباس مجاهدین مصروف تمرین اند وفردای آن، محل را ترک میکردیم وبه جای دیگری که برای چنین حالات پیشبینی شده بود منتقل میشدیم. خوشبختانه برچیدن وانتقال خیمه ها به محل دیگر کار دشواری نبود وبه سرعت این پروسه عملی میشد.

بنابر دلایل امنیتی تا اواخر سال ۱۹۸۵ ما هیچگونه رابطهٔ مخابراتی با کمپ های آموزشی خویش نداشتیم تا مبادا توسط شوروی ها کانالهای ارتباطات ما تصرف گردد وکمپ های ما افشا شوند. در اواخر همان سال وسایل مخابراتی مطمئن از طرف (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار داده شد که در کمپ ها نصب گردید. در مورد این دستگاه ها قصه های جالب به وجود آمد.

یکی از ضعف های بزرگ رهبری نیروهای پارتیزانی عبارت از عدم تأمین ارتباط محفوظ وضروری با قوماندانان پراگنده است. من میدانستم که نبودن

ارتباط مطمئن، نسبت به داشتن ارتباط نامطمئن بهتر است، از همین لحاظ ما ارتباطات را توسط خبررسان ها تأمین میکردیم، اگرچه وقت زیادی را دربر میگرفت اما مصؤنیت ارتباطات بیشتر بود.

بعد از مذاکرات طولانی با متخصصین (سی.آی.ای) موفق شدیم تا دونوع دستگاه مخابره را به دست آوریم. با یک نوع آن با موج طولانی که (burst communication) نامیده میشد، امکان ارتباط تا هزار کیلومتر موجود بود. نوع دیگر آن دارای موج کوتاه بود وبه نام (frequency hopper) یاد میشد وبا آن در شعاع ۳۰ ـ ۵۰ کیلومتر ارتباط تأمین شده میتوانست. نوع اولی دارای مزیت بیشتر بود زیرا قدرت آنرا داشت تا متن حاوی هزار کلمه را به صورت شفری ومحفوظ در ظرف چند ثانیه مخابره نماید. روی همین دلیل خواستم تا این سیستم (burst communication) را به کمک تنظیم ها در پروان (حکمتیار)، پغمان (سیاف)، مزار شریف (ربانی) و کندهار (خالص) جابجا سازیم و ده دستگاه مخابره (frequency hopper) به قوماندانان عمدهٔ تنظیم های ذکر شده سپرده شود تا زمینه ارتباط آنان در فاصلهٔ ۳۰ ـ ۵۰ کیلومتری با مخابرهء دارای موج طویل برقرار گردد. وسیستم مشابه را در کمپ های آموزشی خویش نصب نماییم. رهبران نخست در مورد موافقه نمودند؛ اما زمانی که مخابره ها مواصلت کرد، آنان در مورد تغییر عقیده دادند ولی مخالف تأمین ارتباط با تنظیم های دیگر بودند. من مجبور شدم تا در مورد تجدید نظر کرده با هر تنظیم طور جداگانه رابطه برقرارکنم واین کار طبعاً دشواری هایی را به وجود آورد.

برای تربیه آپریترهای مخابره کورس های بیست هفته یی را دایر نمودیم که علاوه بر مخابره، زبان انگلیسی نیز در آن تدریس میشد. اولین دستهٔ این مخابره ها با چهار- چهار آپریتر در سال ۱۹۸۵ به جبهات ارسال شد. متأسفانه به جز از دستگاه فرستاده شده به حکمتیار در پروان که مدت سه سال، روزانه با ما ارتباط میگرفت، متباقی تنظیم ها هفته ها وحتی ماه ها هیچگونه ارتباط مخابره یی را با مرکز تأمین نمیکردند. علت عدم تأمین ارتباط مربوط به آپریترها، قوماندانان بود نه نقص دردستگاه مخابره ها.

در مورد تأمین ارتباط، کنترول ونظم لازم موجود نبود. در اصول دو نفر از آپریترها باید همیشه نزد مخابره موجود میبودند؛ اما هیچگاهی چنین نشد. با

وجود که بر اساس قرارداد، هر آپریتر باید یک سال را در افغانستان سپری میکرد وماهانه یک هزار و پنجصد کلدار معاش نیز برایش تادیه میگردید، اما تنها قوماندانان حکمتیار به صورت دوامدار ارتباط را تأمین میکردند. به این ترتیب بار دیگریک تنظیم بنیادگرا مؤثریت وکارآمد بودن خود را ثابت ساخت وحینی که دستگاه های بیشتری واصل شد یقیناً حق اولیت به آن تنظیم داده شد واین امر سبب نارضایتی (سی.آی.ای) گردید.

باوجود نداشتن تجارب امنیتی، ما توانستیم کمپ های تربیوی را به شکل مطلوب در اختفا نگهداری نماییم چنانچه سفیر شوروی در پاکستان همیشه در مورد موقعیت کمپ ها چنان ادعا مینمود که در صدکیلومتری آن کمپ های ما موجود نبود. موضوع موجودیت کمپ های تربیوی جزء از بازی های دیپلوماتیک بود که سالها ادامه داشت وبراساس آن شوروی همیشه پاکستان را مبنی بر پشتیبانی از جهاد متهم میساخت ودولت ما همیشه آنرا تکذیب مینمود.

گردانندگان هر کمپ مرکب بود از دو تا سه افسر، ٦ تا ٨ ضابط و ١٠ تا ١٢ خردضابط. برای امور اداری وامنیتی آن نیز حدود ده سرباز وجود داشت. دروس بیشتر به زبان پشتو تدریس میگردید و چندتن از معلمان به زبان دری نیز آشنایی داشتند. ما در آموزش ازبک زبانان به مشکلات مواجه بودیم؛ زیرا عده یی از آنها پشتو ودری را نمیدانستند وآموزگار مجبور بود نخست درس را به زبان پشتو بگوید، بعد شخص دیگری آنرا به دری ترجمه کند وسپس یک ازبک آن را به دیگران تشریح مینمود که پروسهٔ دشواری بود.

به مرور زمان پروگرام های ما توسعه یافت ودر آن استعمال اسلحه گوناگون ومسایل تکتیکی آموزش داده میشد. ما کورس های دوهفته یی را جهت آموختن اسلحه ثقیله از قبیل سلاح ضد تانک، ماشیندار دافع هوا وهاوان ٨٢ میلیمتری تدویر نمودیم. کورس های دیگر ما در بارهٔ فرش کردن مین ها، انفجار دادن پل ها، پایه های برق، پایپ لین تیل وگاز، تخریب شاهراه ها وسرک ها وکورس های اختصاصی اجرای اعمال تخریبی در کابل و سایر

شهرها دایر میگردید و همچنان کورس های اختصاصی طویل المدت مخابره، کورس برای آموزگاران و قوماندانان مجاهدین و رهبران ارشد تدویر می یافت. اکثر این کورس ها خارج از کمپ ودر زیر خیمه ها دایر میشدند. زمانی که راکت های بلوپایپ را از انگلستان وراکت های ستینگر را از امریکا به دست آوردیم، برای آموزش آن در کمپ اوجری شرایط مساعدی را توام با رعایت اصول پنهانکاری سازماندهی نمودیم. جنرال اختر همیشه اصرار داشت که به هیچ کس باید اجازهٔ بازدید از کمپ ها داده نشود؛ اما در نتیجهٔ پافشاری های بیش از حد (سی.آی.ای) و دولت امریکا به کارکنان (سی.آی.ای) اجازه بازدید از این کورس ها داده شد. اما بازدیدکنندگان چینایی وعربستان سعودی واعضای کانگرس امریکا این اجازه را نداشتند. به صورت استثنایی سناتور همفری یگانه شخصی بود که در سال ۱۹۸۷ از مکتب ستینگر بازدید به عمل آورد. در بخش آموزش نیز مانند سایر مطالب مربوط به تنظیم ها وقوماندانان معضلات موجود بود. در این عرصه ما دو مشکل عمده داشتیم: یکی این که، هیچ تنظیم حاضر نبود با تنظیم دیگر در یک کمپ حاضر به ترینینگ شود. آنها مخالف یکجا شدن افراد تنظیم های گوناگون در یک کمپ بوده خواستار آن بودند که برای افراد هر تنظیم کورس جداگانه دایر شود. استدلال ما مبنی بر دشواری پلانگذاری همچو کورس ها وزیاد شدن مصارف، برای آنان قابل قبول نبود واین حالت تا سال ۱۹۸٦ ادامه داشت. مشکل دومی ما که هیچگاه رفع نشد عبارت بود از گزینش قوماندانان برای آموزش. بسیاری از رهبران تنظیم های جهادی خواستار آنان بودند تا نظر به لزوم دید خویش افراد را به این نوع کورس ها معرفی نمایند، در حالی که من میدانستم که اکثر قوماندانان انتخاب شدهٔ آنان توانایی اجرای عملیات پیشبینی شده را ندارند. جنرال اختر نیز از این طرح آنها حمایت مینمود اما علاوه میکرد که :«هرگاه قوماندان های برگزیدهٔ شما به فروختن سلاح مبادرت ورزند ویا وظایف مطروحه را درست انجام ندهند، مسؤولیت آن به دوش شما خواهد بود.». من تلاش زیاد کردم تا آنها را قناعت دهم که قوماندانان را ما باید انتخاب کنیم، البته موافقه آنها را نیز در نظر خواهیم گرفت. اما این طرح نیز مورد قناعت آنها قرارنگرفت؛ زیرا رهبران از طرف قوماندانان مربوطه تحت فشار قرار داشتند، تا آنان در همچو کورس ها اشتراک ورزند وبعد از آن جنگ افزارهای بیشتر وسنگین تر را به دست

آوردند که سبب بلند رفتن حیثیت آنها شود وطبعاً قدرت بیشتری را نصیب شوند. امکانات ما محدود و وقت کم بود لذا من طرفدار آموزش قوماندانانی بودم که مورد اعتماد ما باشند وتوانایی اجرای عملیات را داشته باشند و در ساحهٔ فعالیت شان اهداف مناسبی برای عملیات وجود داشته باشد. دادن آموزش حمله راکتی به میدان هوایی به قوماندانی که در هزاره جات و از میدان هوایی بسیار دور قرارداشته باشد خرابتر از دادن آموزش در همچو موارد بود. اما بودند رهبرانی که چنین خواست هایی از ما داشتند. آنها اول خواستار سلاح وبعد آموزش استفاده از آن بودند. واین شباهت به مسأله "چوچه مرغ و تخم آن" داشت که امکان عملی شدن آن موجود نبود. آیا میتوانستیم اول به قوماندانان سلاح بدهیم وبعداً به آموزش آنان بپردازیم؟ و یا قبل از گزینش قوماندان اول سلاح توزیع نماییم؟ ما باید طوری عمل مینمودیم که در مطابقت با استراتیژی پیشبرد جنگ قرار میداشت. زمانی که قوماندان بدون مشوره وموافقه من، توسط رهبر تنظیم برای کورس فرستاده میشد من نمیتوانستم آنرا رد کنم؛ اما بعد از ختم کورس من نمیتوانستم سلاح مخصوص ویا سلاح دوربرد را که صلاحیت توزیع آن به من تعلق داشت دراختیار وی قرار دهم. در اواسط سال ۱۹۸۵ در اولین جلسهٔ گزینش قوماندان برجسته، تجربهٔ خوبی را حاصل نمودم که بر اساس آن شخص شیک پوش، زرنگ وحراف کمتر قابل اعتماد بوده وبرعکس شخص ژولیده وخموش میتوانست قوماندان خوبی شود. در این شیوه گزینش، اشتباه ممکن یک بر تناسب ده باشد.

ما در سال ۱۹۸٤ یک سلسله حملات موفقیت آمیزی را برعلیه پایگاه هوایی بگرام انجام دادیم که در اثر آن در حدود بیست بال طیاره در زمین از بین برده شد واین نمونه برجسته یی از کاربرد تکتیک وکورس های آموزشی ما بود.

میدان هوایی بگرام، پایگاه خوب محافظت شدهٔ دارای گارنیزیون بزرگ بود. (نقشه ۱۰) این پایگاه عمدهٔ شوروی بود که در آن دو کندک طیارات جنگی شامل میگ ۲۱ ومیگ ۲۳ وسو ۲۵ وچندین هواپیمای ترانسپورتی ان ـ ۲٦ جابه جا گردیده بود. همچنان سه جزوتام قوای هوایی افغانستان شامل میگ

۲۱، وطیارات بمباردمان سو ۷ وسو ۲۲ در آن قرار داشت. طیاره های پارک شده، در یک قطار هدف مناسب برای حمله دانسته میشد و در این حمله از راکت های چینایی ۱۰۷ میلیمتری که تازه مواصلت ورزیده بود استفاده به عمل آمد. این سلاح دارای قدرت آتش زیاد (۱۲میل) واز فاصلهٔ ۹ کیلومتری میتوانست هدف را نابود سازد. لذا برای حمله از ساحه دورتر امنیتی میدان بر طیارات پارک شده مساعد بود. این پایگاه یک سال قبل نیز حین حمله هفتم دولت بر پنجشیر برای کاهش فشار بر آن، مورد چنین حمله واقع شده بود؛ اما این اولین بار بود که ما توانستیم از موضع ثابت بالای آن حمله نماییم.

در جلسات عملیاتی نتیجه گیری شد که میدان هوایی بگرام باید به طور دوامدار تحت حملات قرار گیرد. برای این منظور باید قوماندانان انتخاب میشدند و تحت آموزش قرار میگرفتند. از جملهٔ تنظیم های جهادی، من با کمیتهٔ نظامی مولوی نبی که در فاصلهٔ ۱۵ کیلومتری جنوب شرق بگرام در کوه صافی دارای قرارگاه بود صحبت نمودم. ما توافق کردیم که باید یک قوماندان انتخاب وبا ۳۰ نفر جهت آموزش اعزام گردد. به این منظور قاصدی به کوه صافی فرستاده شد وتقریباً پنج هفته را دربر گرفت تا وی به کوه صافی برسد وقوماندان افراد مورد نظر را جمع آوری وبه پیشاور اعزام نماید. من نیز ازجمله افسران عملیاتی یک نفر را اعزام نمودم تا مقدمات کار را تهیه و وضعیت را ارزیابی نماید. این قوماندان تحت نظرگرفته شده و افسر مذکور سعی کرد تا معلومات واطلاعات ضروری را در مورد وی، تنظیم مربوط، موقعیت پایگاه وساحهٔ مورد نظر عملیات، تعداد نیروهای تحت امر او، سلاح های ثقیله دست داشته وآموزش های قبلی وی به دست آورد. ما همچنان خواستار آن بودیم تا در مورد سایر قوماندانان که در شعاع ۵۰ کیلومتری قرار گاه وی فعال بودند نیز معلومات حاصل نموده در مورد تشریک مساعی با آنان نیز اطلاعاتی داشته باشیم. سپس ما نقشه یی را با عکس قوماندان تهیه کردیم و در آن تمام معلومات و امکانات مربوط آن درج گردید. در این شمه بگرام به حیث هدف مطلوب برای عملیات تثبیت شد. ما به مرور زمان اطلاعات بیشتر و بیشتری را در مورد وی جمع آوری ودوسیه حاوی معلومات ارزشمندی را تهیه نمودیم که با استناد برآن، **قادر**

شدیم تا قوماندانان را نسبت به رهبران تنظیمی آنان بیشتر و خوبتر بشناسیم. تحت امر این قوماندان ٤٠٠ نفر قرار داشت وقرارگاه وی در اطراف کوه صافی در بین مغاره ها وغارهای محفوظ موقعیت داشت و در مقابل بمبارد هوایی نیز مصئون بود. قرار گاه وی ذریعهٔ کوه ها وصخره های بلند با ارتفاع ٦٠٠٠ فوت بر بگرام تسلط داشت. این قوماندان طبق دستور با ۳۰ نفر به پاکستان آمد. اما معمولاً قوماندانان برای ابراز نیرومندی خویش، دوچند افراد تعیین شده را با خود می آوردند که مشکلاتی را برای ما خلق میکرد ونمی توانستیم به آموزش همه آنان بپردازیم. افراد آورده شده در پیشاور از طرف شب در لاری های سر پوشیده به کمپ های آموزشی منتقل میشد وبه این ترتیب آنان نمیتوانستند به موقعیت کمپ پی ببرند. آنان بعد از سپری کردن دو ـ سه هفته کورس، دوبار به عین شیوه به پیشاور باز گردانده میشدند.

این سی نفر مجاهد در جریان کورس نظری وعملی استعمال وانداخت با راکت اندازهای چند میله (MBRL) را که شامل باز و بسته نمودن، حمل و نقل، حاضر وآماده نمودن برای فیر بود فرا گرفتند. آنان دانستند که این سلاح ثقیله است که توسط سه نفر قابل استعمال است وهرسه قسمت آن (چرخ ها، میله ها وپایه) به مشکل در فواصل کوتاه انتقال داده شده میتواند. برای عملیات علیه بگرام داشتن قاطرها ضروری دانسته میشد. در اثنای انداخت یک نفر وظیفه هدف گیری و دونفر دیگر مکلفیت پر نمودن وفیر نمودن دستگاه را به عهده داشت. این دستگاه دارای دوازده میل بود وهرمیل طور جداگانه راکت پرتاب میکرد. شاملین کورس هم چنان فرا گرفتند که محل اصابت هر راکت را برهدف تثبیت وبراساس آن فیرهای بعدی را تنظیم نمایند. برای این منظور آنان طرق استفاده از دوربین، چگونگی توجیه سلاح، تخمین مسافه تا هدف را نیز یاد گرفتند که براساس آن، آنها میتوانستند با تغییر دادن واصلاح ساختن از ۱۰۰ تا ۳۰۰ پایین وبالا و ۱۰۰ خط به جناح چپ محل اصابت را دقیق بسازند. آنها توپچی ماهر تربیه میشدند. در این کورس همچنان فیر نمودن با استفاده از شارت کردن نیز درس داده شد که در آن راکت بر دوپایه گذاشته شده و فیر میشد. این شیوه برعلیه اهداف

کوچک غیرموثر اما برعلیه اهدافی چون پایگاه های هوایی، دیپو ها، گدام های مواد سوخت وسربازخانه ها به کار برده شده میتوانست.

در جریان کورس در حالی که شاملین کورس مصروف فراگیری کاربرد سلاح بودند، قوماندان آنان توسط افسر مربوط در مورد خصوصیات سلاح وچگونگی امور تکتیکی وتقسیم وظایف بین افراد تدریس میشد. به وی یاد داده میشد که چگونه با استفاده از عوارض اراضی گروپ خویش را ستروا‌خفا نموده بعد از انداخت شبانه چگونه دوباره به ساحه امنیتی، عقب نشینیی کند واز زیر ضربات قوای هوایی نجات یابد . اگرچه طیارات دشمن از طرف شب کمتر پرواز مینمایند اما شعله فیر راکت سبب افشای محل آتش میشد. گاهی چند راکت فیر میگردید وفردای آن محلات اصابت تثبیت میشد ودرصورت نه خوردن به هدف برای شب دیگر دستگاه بهتر تعبیه وتوجیه میگردید. این دستگاه در مقابل اهداف کوچک در مقایسه با میدان هوایی بگرام مؤثریت خوب نداشت.

قوماندانان اکثراً در مورد انتقال و اکمالات راکت انداز (MBRL) سلاح نگرانی هایی داشتند زیرا قسمت های مختلف آن توسط سه قاطر انتقال داده شده میتوانست وقاطر چهارمی تنها توانایی حمل چهار فیر راکت را داشت وبرای انتقال ۳۶ فیر راکت حد اقل به ۱۲راس قاطر ضرورت بود و در مجموع برای فعال ساختن آن ۲۰ تا ۲۵ نفر باید موجود میبود.

در جریان کورس افسر آموزگار وقوماندان گروپ، عکس ها ونقشه های هوایی بگرام واطراف آنرا طور دقیق مورد مطالعه وارزیابی قرار میدادند تا اهداف را در آن تثبیت کنند ومحلات مناسب برای انداخت وراه های رسیدن به آنرا دریافت نمایند. در نقشه شماره (۱۰) به تفصیل چنین محلات نشان داده شده است. خط رنوی میدان هوایی بگرام در فاصلهٔ ۱۵ کیلومتری کوه صافی ودر ۲ کیلومتری سلسله کوه (زین غر) قرار داشت و این مناطق بر همواری های بگرام مسلط بوده ساحهٔ دید مناسب برای دیدن میدان هوایی داشت. برای اجرای عملیات میتوان از قاطر استفاده نمود و از طریق دو مسیر به غرب کوه صافی تقرب کرد. قوماندان پا فشاری مینمود که او این راه را بهتر شناخته است، باوجود یکه مسیر کوتاه است اما از بین منطقهٔ مسکونی میگذرد.

آنها خواستند تا دستگاه پرتاب را در فاصلهٔ ۹ کیلومتری میدان هوایی جابجا سازند. روی این منظور بر نقشه نمبر (۱۰) دایره یی رسم شد که محل انداخت در وسط آن قرار داشت. دایره های کوچک دیگری با شعاع ۷،۵ و ۳ کیلومتر بر روی نقشه نشانی گردید که دو یا سه نقطه دیگر آتش را نشان میداد وفاصلهٔ بین نقاط باید محاسبه میگردید واین معلومات دراختیار قوماندان قرار داده میشد. نقاط آتش نشانی شده بر روی عکس ونقشه برای افسر مربوط من رضایت بخش نبود. مسیر ممتد از سراشیبی های «زین غر» تا قسمت جنوبی میدان، مستور وپوشیده نبود ودر حصه شمال غرب میدان بگرام پوسته های کمر بند قوای شوروی قرار داشتند. راه های درهم وبرهم دیگر از طرف شب سبب راه گمی میشد و به دلیل هموار بودن مسیر، امکان ستروا‌خفا دشوار بود. در وقت طلوع وغروب آفتاب بیشترین تعداد طیارات در میدان موجود میبود. هرگاه حمله قبل از طلوع آفتاب صورت میگرفت، عقب نشینی ومخفی شدن در روشنی روز دشواربود ویک شب دیگر هم باید انتظار کشیده میشد. افسر مربوط من گفت که حمله بر بگرام مانند دست زدن به لانهٔ زنبور است؛ زیرا متعاقب حمله، در ظرف چند دقیقه قوای شوروی محلاتی را که از آنجا فیر صورت گرفته توسط هلیکوپتر وتوپ مورد ضربه قرار خواهند داد وعقب نشینی مجاهدین به محلات مصؤون در زین غر که در شش کیلومتری قرار داشت، ناممکن میشد. لذا بهتر بود تا فرارسیدن شب آنان در همان محل مخفی شده وسعی کنند که توسط رهگذران تصادفی و چوپانان افشا نشوند. قوماندانان با این شیوه توافق کردند.

شناخت قوماندان از منطقه سبب اطمینان بیشتر شد. وی یک سیل بر را که محل مناسب بود وامکان ستروا‌خفای ۳۰ نفر با قاطرها در آن وجود داشت انتخاب کرد. در واقع این درهء کوچکی بود که به استقامت شمال به دریا منتهی میشد وحدفاصل بین باغات در ناحیه شرقی وزمین هموار بود. عملیات دو شب را دربر میگرفت، یک شب برای آمدن وشب دیگر برای عقب نشینی.

جزئیات پلان و تکتیک عملیاتی با افسر آموزگار وقوماندان مورد بحث قرار داده شد؛ اما صلاحیت تعیین وقت مناسب برای اجرای عملیات به قوماندان واگذار شد تا وی با در نظرداشت شرایط محل آنرا تعیین نماید. برای حصول

اطمینان قبل از ختم کورس من از کمپ باز دید وبا قوماندان ملاقات کردم. او گفت که بگرام هدف اولی واساسی او است اما اهداف کوچک دیگری برای حملات راکتی، مانند پوسته های اطراف میدان هوایی بگرام وقشله نظامی کلکان (نقشه ٤) و میربچه کوت که در جوار شاهراه سالنگ قرار دارد نیز در پلان عملیاتی وی شامل است. برای اجرای این عملیات، من یک دستگاه راکت انداز را با ۲۰۰ فیر راکت که از جمله ۵۰ فیر آن آتشزا بود در اختیار وی قرار داده گفتم که در صورت موفقیت آمیز بودن عملیات بگرام، تعداد بیشتری در اختیار وی قرار داده خواهد شد.

نقشه شماره (۱۰) حمله راکتی بر پایگاه هوایی بگرام

بر اساس پلان، گروپ و قوماندان آن باید طی یک روز به سرحد میرسیدند؛ اما نسبت نبودن باربران اینکار دو هفته را در برگرفت. برای حمل و نقل و سایر مصارف ۳۰۰۰۰ دالر در اختیار قوماندان قرار داده شد.

احضار این گروپ و اعزام شان به کوه صافی دوازده هفته را در بر گرفت و بعد از آن تا اجرای عملیات سه هفته دیگر نیز سپری شد. به عباره دیگر برای طرح پلان عملیاتی در پاکستان تا عملی شدن آن در افغانستان چهار ماه را دربر میگرفت. در این عرصه مشکلات و موانع متعددی چون به موقع نرسیدن اکمالات، حملات قوای شوروی، شرایط دشوار زمستان و نداشتن پول کافی، موجود بود.

همه افراد گروپ طور یکجا حرکت نکردند، بر طبق قواعد تکتیکی یک گروه فرستاده شد و دوساعت بعد از آن سلاح و مهمات بار شده بر حیوانات با گروه اصلی مجاهدین حرکت نمودند وبرای قوماندان هدایت داده شده بود تا در اخیر کاروان به راه افتد.

این عملیات بر طبق پلان و بدون کدام واقعه ناگوار عملی شد. (نقشه ۱۰ دیده شود) اما نتایج عملیات آنطور که انتظار برده میشد نبود. تنها چهار بال طیاره تخریب گردید. این تنها بخش کوچکی از پلان من برعلیه بگرام بود. بزرگترین دستاورد در این عرصه در همان سال توسط قوماندان نیازی (مربوط تنظیم حکمتیار) که بعد ها شهید شد، به دست آمد. در نتیجهٔ این حمله دیپوی بزرگ مهمات در بگرام منفجر و بیش از ۳۰۰۰۰ تن مهمات از بین برده شد. من توانستم ویرانی وسوختگی تعمیرات ناشی از آنرا بر روی عکس های ماهواره یی مشاهده نمایم.

حمله با راکت های ۱۰۷ میلیمتری شیوه معمول کار مجاهدین در افغانستان بود و ما در (آی.اس.آی) کاربرد وسایل دیگر تخریبی را حین تدویر کورس ها با آن اضافه نمودیم. استفاده وجابه جایی مواد منفجره تکتیک همیشگی در جنگ های چریکی است وبرای این منظور ما کورس های متعددی را دایر نمودیم. اهداف عمدهٔ ما در این عرصه انفجار دادن پایه های برق در بیرون شهر کابل، پایپ لین نفت امتداد یافته در جوار شاهراه سالنگ و پایپ لین گاز طبیعی از شبرغان تا سرحد شوروی بود. زمانی که قوماندانان برای اشتراک در همچو کورس ها احضار میشدند، آنها تنها میتوانستند یکی از کورسهای اختصاصی را برای تخریب یکی از اهداف ذکر شده پیش ببرند وبه این صورت آنان در منفجر ساختن آن مهارت وتخصص مییافتند واز طرف دیگر مدت کورس نیز کوتاه میشد.

پایه های برق صدمه پذیر ترین هدف دانسته میشد. ما برای منهدم ساختن این پایه های مثلثی شکل که از بند برق سروبی به استقامت شمالغرب تا جبل سراج و بعداً تا شهر کابل تمدید شده بود (نقشه ۱۳) مجاهدین را آموزش دادیم. اطراف این پایه ها توسط شوروی ها مین گذاری گردیده بود و ما برای

آموزش نظامی و تکتیک

مجاهدین هدایت دادیم تا نخست آنها سنگ های بزرگی را به اطراف پایه پرتاب کنند تا مین های تعبیه شده منفجر گردند وبعد پایه را منفجر سازند. این ساده ترین وموثرترین شیوه بود. **بزرگترین موفقیت ما در این بخش در سال ۱۹۸٤به دست آمد، زیرا توانستیم در یک شب، هشت پایه برق را در مسیر سروبی - کابل منفجر سازیم وکابل را در تاریکی مطلق فرو ببریم. جریان این عملیات توسط ژورنالیست های امریکایی فیلم برداری گردید و تحت عنوان "عملیات خاموشی" در تلویزیون ها نشان داده شد.** (شهریان کابل یقیناً خاطرات اندوه بار آن زمستان سخت و دشوار را که **جزء پلان سوختاندن شهر کابل** بود ونویسندۀ کتاب به افتخار آن را نوشته است، هرگز فراموش نه خواهند کرد. مترجم)

علل عدم علاقمندی مجاهدین به انفجار دادن پایپ لین نفت قبلاً توضیح داده شده است وعلاوه برآن قوای شوروی در فواصل مختلف، شیردهن هایی را در پیپ لین نصب نمودند که از طریق آن مردم محل میتوانستند نفت مورد ضرورت خود را طور رایگان به دست آورند و این ابتکار آنان سبب شد تا قوماندانان بیشتر در مخالفت با انفجار دادن پیپ لین قرار گیرند؛ زیرا آنان نمیتوانستند پشتیبانی مردم محلی را از دست بدهند. **بارها دیده شده است که آنان با مخالفت مردم مواجه شده اند.** باوجود این مخالفت ها چندین بار توانستیم حملات مؤفقانه را بالای آن اجرا نماییم و خاموش ساختن حریق ناشی از آن یک الی ۳۰ دقیقه را در میگرفت. متأسفانه موجودیت سیستم اوتومات آلات کنترول کننده که در اثنای انفجار دادن جریان تیل را قطع مینمود باعث میشد که حریق و خسارات وارده کمتر گردند.

برای انفجار دادن پیپ لین گاز، کورس های گوناگون برای مجاهدین دایر شد. لوله گاز بر خلاف پیپ لین نفت، در زیر خاک و در بعضی مناطق در عمق یک متری تمدید شده بود ویک قسمت آن در زیر آب دریای آمو ادامه داشت؛ اما تشخیص مسیر آن به دلیل موجودیت راه ها در جوار آن کار دشواری نبود. برای انفجار دادن آن، ما برمه های بزرگ دستی را در اختیار مجاهدین قرار دادیم که بعد از برمه کردن ساحه مورد نظر، مواد منفجره را در زیر لوله گاز جابه جا مینمودند. در نتیجۀ انفجار حریق ایجاد میشد اما نسبت کم شدن فشار گاز خساره دلخواه ما وارد نمیشد. در سال ۱۹۸۵ من

توانستم یک سلسله عملیات تخریبی را در چندین محل در لوله گاز رهبری نمایم که در نتیجهٔ آن بر اساس اطلاعات حاصله، چندین فابریکه برای چند هفته غیر فعال شده بودند. ما همچنان چندین حملهٔ راکتی را بر علیه تأسیسات نفت وگاز سازماندهی نمودیم که در نتیجه آن یکی از چاه ها برای چندین روز شعله ور و از استفاده خارج شد.

به برداشت من، آنچه ماميخواستيم به دست آورديم و آن عبارت بود از طرح استراتيژی برای پيشبرد جنگ چريکی، تهيه وتدارک وسايل و امکانات برای پيشبرد اين جنگ يعنی پول وسلاح و هم چنان آموزش چندين هزار مجاهد در بخش های تکتيک و تخنيک، به حيث مجريان اين جنگ. پیشبرد عملی این جنگ، وظیفه دشواری بود که با موجودیت اختلافات داخلی مجاهدین به مراتب دشوار تر گردید. در صفحات بعدی ذکری از آن دشواریها به عمل خواهد آمد.

اختلافات و جنگ های داخلی

«افغان ها با وجود داشتن دین مشترک یعنی اسلام، در طول تاریخ از هجوم اسکندر تا حمله انگلیس ها در قرن نوزده و شوروی در قرن بیست، صرف در مقابل بیگانگان متحد بوده اند».

مجلهٔ بینش، ۹ اپریل۱۹۹۰

در اولین سال کاری ام (۱۹۸٤) در (آی.اس.آی) جنگ های شدید بین طرفین ادامه داشت. قوای شوروی حملهٔ هفتم خود را بر پنجشیر اجرا نمود. قوای مشترک افغان و شوروی در هرات، پکتیا و دره کنر در جوار سرحد پاکستان به عملیات ها پرداختند. در این عملیات ها نقش قوای افغانی عمده بود و شوروی ها از قوای هوایی بیشتر استفاده مینمودند وجزوتام های کوماندویی مخصوص آنها با جسارت وتکتیک خوب در عملیات اشتراک میکرد، ولی برعکس نظر مطبوعات، بنابر نتیجه گیری من، آن سال به نفع مجاهدین به پایان رسید.

باوجود که نصف دره پنجشیر در تصرف دولت قرار گرفت، در سایر مناطق مجاهدین نسبت به سالهای قبل نیرومندتر شده بیشتر وخوبتر تسلیح گردیدند واز آموزش بهتر برخوردار شدند. آنانی که مسئله را طور دیگر ارزیابی نموده اند، از وضع داخلی جنگ بی خبر بوده اند. به دست آوردن اطلاعات موثق از وضع جنگی در افغانستان دشوار بود. برعکس امریکایی ها، شوروی ها ارقام تلفات خویش را در اختیار وسایل ارتباط جمعی قرار نمیدادند. همچنان دولت پاکستان نیز حاضر به دادن اطلاعات رسمی در باره جنگ نبود وداشتن هرگونه نقش خودرا در این جنگ کاملاً انکار مینمود.

تنها عدهٔ انگشت شماری از خبرنگاران ماجراجو که گاه گاهی مجاهدین را در اثنای جنگ همراهی مینمودند، میتوانستند اطلاعات موثق را به دست آورند؛ اما همانطور که قبلاً ذکر شده است در این حالت نیز بعضاً اشتباهاتی را مرتکب میشدند.

براساس اطلاعات منابع گوناگون به شمول کانال های تصرف شدهٔ دشمن، تعداد تلفات قوای شوروی در سال ۱۹۸٤ در حدود ٤۰۰۰-۵۰۰ تن کشته و زخمی بوده وتعداد ضایعات متحدین افغانی شان به شمول فرار از خدمت عسکری به ۲۰ هزار نفر میرسید. باوجود که مجاهدین سلاح موثر دافع هوا نداشتند، قوای شوروی و افغان بیش از ۲۰۰بال هلیکوپتر وهواپیما (بیشتر بر روی زمین) و تقریباً ۲۰۰۰ واسطهٔ نقلیه گوناگون شامل تانک ها و زرهپوش ها را از دست دادند.

بنابر ارزیابی من، ما توانستیم استراتیژی کلی را برای پیشبرد جنگ مشخص نماییم. اتحاد سیاسی هفت تنظیم به وجود آمد ومن با کمیته نظامی مصروف اجرای وظیفه بودم. در پروسهٔ اکمالات ازدیاد صورت گرفت وپروسهٔ آموزش مجاهدین سریع شد. ما در بعضی جاها پیروزی هایی را به دست آورده بودیم. من اطمینان حاصل کردم که ما نسبت به دشمنان ما برتری هایی داریم؛ اما باوجود این همه، بزرگترین تشویش من از موجودیت اختلافات و خصومت های ذات البینی بین مجاهدین بود. من تلاش نمودم تا راه های حل برای آن پیدا کنم؛ اما این اختلافات روز به روز ازدیاد یافت وسرانجام به جنگ داخلی بین مجاهدین تبدیل شد. **در طول یازده سال جهاد، صدها مجاهد در نتیجه جنگ های بین تنظیمی وتوسط افراد تنظیم رقیب کشته شده اند.** ما نتوانستم به طور کلی جلو این خصومت ها را بگیریم. اما در سال های ۱۹۸٦- ۱۹۸۷توانستیم تا اندازهٔ آنرا تحت کنترول در آورده و یکی از علل موفقیت مجاهدین وبرآمدن قوای شوروی را میتوان مرهون این علت دانست. متأسفانه امروز باردیگر این خصومت ها شدت یافته وبه عوض دشمن، یکدیگر را هدف قرار میدهند. تازه ترین نمونه این دشمنی ها را میتوان در جنگ بین دو قوماندان دو تنظیم بنیادگرا، ذیلاً توضیح نمود.

اختلافات و جنگ های داخلی

صبح ٢٤ دسمبر سال ١٩٨٩ در هوای سرد و مه آلود که غبار خفیف کوه های اطراف شهر تالقان را پوشانیده بود، در یکی از پارک های شهر تالقان مرکز ولایت تخار د ر حدود هزار تن گرد آمده بودند تا به دار آویختن چهار نفر مجاهد را تماشا کنند. این چهار مجاهد به جرم کشتن مجاهدین تنظیم رقیب، از طرف محکمهٔ اسلامی محکوم به اعدام شده بودند و برعکس تطبیق حکم اعدام با فیر مرمی که مشخصه اعدام سربازان بود، آنها باید به دار آویخته میشدند. این چهارنفر عبارت بودند از قوماندانان مشهور حزب اسلامی حکمتیار سید جلال وبرادرش و دونفر از مجاهدین آن تنظیم. آنها حین به دار آویختن حتی یک کلمه را بر زبان نیاوردند، اما این مرگ ننگین برای آنان بود که در محضر وارثین کسانی که به دست آنان کشته شده بودند، به دار آویخته شدند.

این اعدام ها سلسلهٔ انتقام جویی را بین قوماندانان رقیب ومتخاصم دامن میزد، چنانچه پای احمد شاه مسعود نیز در اینگونه ماجراها کشانیده شده بود. ماجرا از اواسط سال ١٩٨٩ زمانی آغاز شده بود که ٣٦ تن از افراد مربوط به مسعود، از جمله هفت تن از قوماندانان وی در کمین افراد سید جمال کشته شده وافراد دستگیر شده نیز بعداً به شکل وحشتناک به قتل رسیدند. موجبه این کمین گیری نیز بعد از تصرف شهر تالقان که در شروع آن سال توسط هردو تنظیم صورت گرفت، آغاز گردیده بود. قوماندانان هردو تنظیم بعد از تصرف شهر، در مخالفت با یکدیگر قرار گرفته اما با تلاوت آیاتی از قرآن شریف وادای سوگند به آن، آتش بس بین آنها برقرار شده بود. اما بعد از مدت کوتاهی سید جمال در تنگی فرخار در مقابل افراد مسعود کمین نموده و سی وشش تن آن ها را هلاک نمود. معلوم نشد که این کمین به دستور حکمتیار بوده است یا نه.

مسعود نیز در صدد انتقام برآمد ودر جستجوی سیدجمال وافرادش هدایت صادرکرد وبرای دستگیری سید جمال جایزه یک ملیون افغانی را تعیین نمود. پاداش تعیین شده سبب آن شد که سیدجمال در زیرزمینی منزلی در تالقان به چنگ افراد مسعود افتد.

یکی از اولین تجارب جدی من در ارتباط با موجودیت خصومت و دورویی های مجاهدین مربوط به اوایل سال ۱۹۸٤است. در مسیر عمده اکمالاتی از کویته تا چمن وقندهار یکی از قوماندانان جهادی به نام عصمت مسلم که در سال ۱۹۸۱ با داشتن رتبه تورنی از اردوی افغانستان فرار نموده بود فعالیت داشت. نامبرده مربوط قوم اچکزی که در دو طرف سرحد زندگی مینمایند بوده واز حمایت آنان برخود دار بود. او در آغاز برای مدت تقریباً یک سال برعلیه قوای شوروی با شدت جنگید؛ اما بعد از مدتی برای کسب ثروت اندوزی، به فروش سلاح، رهزنی وگرفتن پول به زور از مردم پرداخت. زمانی که من در (آی.اس.آی) به وظیفه شروع کردم تصمیم گرفتم باوجود که تحت امر او تعدادی زیادی افراد موجود بود، از دادن سلاح به وی خود داری شود. در سال ۱۹۸٤ عصمت مسلم شروع به راه گیری نموده قطار های اکمالاتی مجاهدین را متوقف وسلاح آن را چپاول میکرد یا به نام حق العبور از منطقهٔ خویش خواستار تادیه پول بود. سایر مجاهدین برعلیه وی متحد شده وبرای تصرف قرارگاه نامبرده جنگ های خونین را به راه انداختند، افراد تحت امر مسلم نیز خوب جنگیدند ودرنتیجه به هردو طرف تلفات زیادی وارد آمد وبعد آتش بس بر قرار شد. بعد از آن مسلم تهدید نمود که اگر برای وی اکمال سلاح دوباره آغاز نگردد، افراد وی وسایل نقلیه مربوط به حکومت پاکستان و سفارت آن کشور را که در مسیر کویته تا قندهار در رفت وآمد بودند، توقف داده پرسونل آنرا اختطاف خواهد نمود. این تهدید وی ترس زیادی را در وزارت خارجه ایجاد کرد وآنان از (آی.اس.آی) مطالبه نمودند تا امنیت پرسونل آنها را تأمین نماید. جنرال اختر، عصمت مسلم را به اسلام آباد احضار کرد. وی شخص زرنگ بود وعذر خواهی نمود و وعده داد که در آینده چنین حوادث تکرار نخواهد شد ودر عوض آن وی از طریق تنظیم گیلانی، امکان به دست آوردن سلاح را دوباره به دست آورد ومن مجبور شدم تا مقدار کمی سلاح به وی تسلیم دهم.

عصمت مسلم به من مراجعه کرد وگفت که در صورت به دست آوردن سلاح ثقیل، او میتواند بر میدان هوایی قندهار حمله کند. من برایش گفتم که این خواست فقط بعد از عملیات مؤفقیت آمیز بر میدان هوایی قندهار برآورده

خواهد شد، کاری که او هرگز عملی نکرد. همزمان ما از طریق منابع گوناگون و تصرف کانال های رادیویی اطلاعاتی بدست آوردیم که عصمت مسلم به حیث اجنت خاد و (ک. گ. ب) استخدام شده است. بعد از مباحث طولانی درین مورد با جنرال اختر او موافقه نمود تا به دستگیری عصمت مسلم اقدام نماییم. زمانی که ما در صدد دستگیری نامبرده شدیم یکی از شعبات اداره کشف اردوی پاکستان که در ساحه فعالیت داشت، ادعا نمود که عصمت مسلم اجنت آنها وبنابر هدایت آنان مشغول بازی دوگانه است. در نتیجه این حالت، سر وکلهٔ عصمت مسلم بعد از چند روز در کابل ظاهر شد.

این حادثه در سال ۱۹۸۵ اتفاق افتاد وبعد از چندی وی دوبار به قندهار آمد ومسؤولیت بیرون راندن مجاهدین را از قندهار متعهد شد. مجاهدین برای کشتن وی چندین بار تلاش کردند؛ اما معجزه آسا از چنین پلان ها نجات یافت. آنها بر سرراه وسیله نقلیه وی مین هایی را جابه جا کردند که نتیجه یی از آن به دست نیامد. در محل فرود آمدن هلیکوپتر وی نیز ماین فرش گردید، با وجود که چند هلیکوپتر از بین رفت اما به هلیکوپتر حامل وی صدمه نرسید. وی معتاد به نوشیدن شراب بود و شوروی ها نیز به عوض مفاد، از وی بیشتر ضرر دیدند. چنانچه باری وی در قندهار، با یکی از افسران شوروی مشت ویخن شد. افراد وی به تدریج با مجاهدین ارتباط گرفته و وی با این شعار "که زنده باش و بگذار دیگران زندگی کنند" به زندگی خود ادامه میداد. سرانجام اورا به کابل فرا خوانده و سلب صلاحیت نمودند. اما او شخصی نبود که به سهولت تسلیم اینگونه اقدامات گردد وبه همین جهت برای ما پیام فرستاد که حاضر است در مقابل معاف شدن، ضربهٔ بزرگی بر قوای شوروی وارد آورد وبه پاکستان باز گشت نماید. عصمت مسلم با وجود داشتن ضعف های بیشمار دارای شجاعت بود؛ اما من هرگز به تعهد وقول وقرار او باور نمیکردم.

یک سال بعد در قندهار نیز اختلافات شدیدی بین قوماندانان حکمتیار به وجود آمد و علت آن این بود که تنظیم وی در ولایات کندهار، زابل، هلمند و فراه دارای نفوذ بیشتری بود و قوماندانان این ساحات با نماینده تنظیم مستقر در کویته در مورد تخصیص مقدار سلاح و مهمات اختلافات پیدا نموده بودند و

عدهٔ از آنان به تنظیم های دیگر پیوستند که این امر سبب خشم حکمتیار شد. وی خواستار مسترد شدن تمام سلاح هایی شد که از طرف وی برای آنان تسلیم داده شده بود. این خواست نامبرده رد وقوماندانان تحت رهبری محمد خان در حاشیه سرحد در داخل پاکستان پایگاه مستقل را ایجاد نمودند و بر علیه کاروانهای اکمالاتی حکمتیار به کمین گیری پرداختند. حکمتیار درمقابل پایگاه نیرومندی تحت رهبری جانباز خان در داخل افغانستان ایجاد کرد و جنگ های زیادی بین آنان صورت گرفت که گاهی دامنهٔ این زد و خورد ها به داخل پاکستان کشیده شده وسبب شرمساری ما میشد.

محمد خان وجانباز هریک تقریباً هزار مجاهد را تحت اثر خویش داشتند و در گیری بین آنان سبب تضعیف جنگ بر علیه دشمن مشترک میشد. حکمتیار در صدد بود تا حمله وسیع را برای بیرون راندن محمد خان از پاکستان سازماندهی نماید؛ اما ما مخالف شرکت اردوی پاکستان در چنین عملیات ها بودیم. زیرا در هردو حالت، حمایت کردن یکی از طرفین، سبب رسوایی ما میشد. **از آنجایی که هلمند بزرگترین مرکز کشت کوکنار در افغانستان بود، بعداً اتهامات قاچاق تریاک به داخل پاکستان نیز بر هردو قوماندان وارد شد وگویا اختلافات نیز ناشی از همین موضوع بوده است.**

تمام تلاش های ما برای حل صلح آمیز مسأله به نتیجه نرسید؛ زیرا یکتعداد تنظیم ها به طور مخفی از محمد خان حمایه مینمودند. رفع این معضله مدت طولانی را در برگرفت ودر این مدت، قدرت جنگی تنظیم حکمتیار به استقامت کویته بسیار تضعیف و بار دیگر احیا شده نتوانست.

در ولایات شرقی خط مقدم جبهه در دره طویل کنر به طول یک صد کیلومتر ودر فاصلهٔ ۱۰ ـ ۱۲ کیلومتری موازی با سرحد پاکستان قرار داشت. (نقشه ۱۱) در یک انجام آن جلال آباد موقعیت داشته که در آن قرارگاه غند (٦٦) موتوریزه قوای شوروی و فرقه (۱۱) اردوی افغانی جا بجا شده بود و در قسمت وسطی دره در شهر اسعدآباد فرقهٔ نهم وبه استقامت سرحد در بریکوت لوای (۵۱) سرحدی افغانی قرار داشت. در دره ها پوسته های دفاعی افراز شده بودند. در ۲۵ کیلومتری شمال شرق اسعدآباد در اسمار غند کوهی (۳۱)

و یک لوای قوای خاص اردوی شوروی موجود بود و جابه جایی این قوا نشان میداد که منطقه برای دشمن دارای اهمیت زیاد میباشد.

با وجود که تعداد زیادی از قوای دشمن در درۀ کنر موجود بود؛ اما اکثر اوقات آنان در سنگر های خویش محصور بودند. مجاهدین در جناح دیگر دریا در داخل خاک پاکستان وبه امتداد دره در نقاط حاکم تسلط واز آن محلات خط السیر اکمالاتی وانتقالاتی دشمن را تحت کنترول خود داشتند. **در این مناطق تمام نقاط مرتفع واستراتیژیک در داخل خاک پاکستان قرار دارد واین به برکت فیصله سرمور دیورند است که با تعیین خط سرحدی دیورند، چنین تفوق برای ما به ارث رسیده وما باید سپاسگزار او باشیم.**

بریکوت یکی از گارنیزیون های نمونهء قوای افغانی بود که در حاشیه سرحد قرار داشت. راه های تدارکاتی زمینی آن تحت تسلط مجاهدین وتقریباً در محاصره کامل قرار داشته واز جناح های متعدد قابل ترصد بود. با وجود این حالت، گارنیزیون فعال وبه منظور اکمالات، پوسته های متعددی در دره ها افراز شده؛ اما در حالت انزوا قرار داشتند و در صورت انسداد راه زمینی، موقتاً اکمالات آن از طریق هوا صورت میگرفت. سوال خلق میگردد که این گارنیزیون چگونه ضروریات خودرا اکمال مینمود؟ جواب این سوال را میتوان از فعالیت های پشت پرده به دست آورد، یعنی قبایل سرحدی از داخل پاکستان در مورد اکمالات آن نقش عمده داشتند.

بسیاری از قبایل داخل پاکستان با هردو جناح جنگ روابطی داشتند. چنانچه هزاران تن آنان در جهاد سهیم بودند واز مجاهدین حمایت میکردند. در عین حال آنان برای حصول منفعت به دشمن نیز کمک مینمودند. آنان دریافته بودند که **در جنگ نیز امکانات زیادی برای زراندوزی وجود دارد**. یکی از این امکانات قاچاق مواد غذایی به داخل افغانستان وفروش آن بالای قطعات نظامی افغانی بود. حبوبات، آرد، روغن، برنج، بنزین، دیزل وتیل خاک همیشه برای اکمالات جزوتام ها وپوسته های تجرید شده خریداری میشد که به کمک آن میتوانستند به موجودیت خویش ادامه دهند. اکثر سنگرها و مواضع آنان با سیخ گول وسمنت آورده شده از پاکستان ساخته میشد. گارنیزیون های افغانی در مقابل برای آنان اسلحه ومهمات می سپردند. ما

توانمندی آنرا نداشتیم که مانع تجارت آنان شویم؛ زیرا راه های اکمالاتی مجاهدین از بین این قبایل میگذشت ودر صورت وارد شدن فشار، آنان مبادرت به بستن آن راه ها مینمودند. اهالی مناطق سرحدی دارای لاری های زیادی بودند که از مصئوونیت گشت وگذار نیز برخوردار بوده غالباً توسط قوای افغانی به کرایه گرفته میشد. به مرور زمان این سیستم کرایه گیری لاری ها وبس ها، یگانه وسیله اکمالاتی پوسته های دورافتاده ومنفرد قوای افغانی شد. مردم مناطق سرحدی همچنان به فروش جنگ افزارهایی میپرداختند که توسط اجنت های خاد در اختیار آنان قرار داده میشد. این شیوه منبع بزرگ برای به دست آوردن ثروت بود. با وجود که مردم قبایل از این جنگ منفعت زیادی به دست آوردند، همزمان آنان مجاهدین/ پناهندگان را عامل برهم زدن نظم اقتصادی خویش میدانستند. چنین حالت غیرعادی و فوق العاده در جریان جنگ بود؛ زیرا از یک طرف دولت پاکستان در حمایت وپشتیبانی هم جانبه مجاهدین قرار داشت در حالیکه هزاران تن از ساکنین آن دشمنان آنرا از طریق اکمالات مواد غذایی وسایر ضروریات تقویه نموده قدرت جنگی آنانرا افزایش میداد. به باور من، هرگاه قبایل مسکون در پاکستان دشمن ما را به این طریق کمک نمیکردند، آنان نمیتوانستند در محدودهٔ پنجاه کیلومتری حاشیه سرحد یک پوستهٔ خود را فعال نگهدارند.

در ماه جنوری ۱۹۸۵ خلاف انتظار وپیشبینی های ما، قوای افغانی به صورت غیرمترقبه حملهٔ وسیع را بر درهٔ کنر به منظور درهم شکستن محاصرهٔ بریکوت سازماندهی نمود. این حمله خلاف انتظار بود زیرا برداشت ما این بود که در فصل سرما قوای شوروی به عملیات نمی پردازند وهمچنان از طریق اقمارمصنوعی، اطلاعاتی پیش از پیش دراین باره به دست نیاورده بودیم. با وجود که در نتیجه این عملیات پایگاه های مجاهدین در دره های جناح غربی توسط دشمن تصرف نشد ومحاصرهٔ بریکوت نیز نه شکست، اما برای دشمن امکان آنرا فراهم ساخت تا در عملیات تابستانی از نیروی کمتر استفاده نماید.

این حمله تحت قوماندهٔ دگروال غلام حضرت قوماندان فرقه نهم صورت گرفت وغندهای فرقه یازدهم جلال آباد نیز تحت قوماندهٔ او قرار داشتند. در

این عملیات کندک ٤٦ توپچی و کندک ١٠ استحکام که مسئوولیت احداث و ترمیم سرک ها را به عهده داشت شرکت نمود وقوای شوروی به حمایه هوایی عملیات پرداخت. قوا در مقایسه با عملیات پنجشیر بهتر عمل نمود. وسایط زرهدار اهداف را مورد ضربه قرار داد وبرای تضعیف روحیه مجاهدین وپراگنده ساختن اهالی بمبارد صورت گرفت ونقاط حاکم را تصرف نمودند. در دره پیچ نیز عین تکتیک به کار برده شد ومؤفقیت هایی را بار آورد؛ زیرا مقاومت کمتر صورت گرفت وبعضی از پایگاه های مجاهدین به تصرف آنان درآمد. ما نتوانستیم به موقع نیروی تازه دم را از کمپ های مهاجرین جمع آوری کنیم وقبل از رسیدن دشمن به بریکوت، آن را غرض کمک اعزام نماییم. این عملیات شکست سختی برای مجاهدین بود و از طرف وسایل ارتباط جمعی تبلیغات وسیعی مبنی بر آزادسازی بریکوت و فرار مجاهدین صورت گرفت و قوماندان جبهه غلام حضرت به رتبهٔ جنرالی ترفیع نمود.

قوای افغانی مدت دوازده ساعت در بریکوت قرار داشتند. ما به سرعت حمله متقابل را برای سرکوب دشمن وقطع خطوط ارتباطی آن در اطراف پایگاه های اسمار واسعدآباد سازماندهی نمودیم. جنگ شدید در گرفت قوای دشمن توسط هلیکوپتر بمبارد میکرد واز جانب قوای توپچی حمایه میشد. ما در مقابل فشار را بر جلال آباد زیاد ساختیم. وقتی که من جزئیات شکست را بررسی نمودم، با تعجب در یافتم که علت اصلی نابه سامانی مجاهدین، ناشی از رقابت ها و اختلافات داخلی آنان بوده است. مسئوولیت دره کنر بین اسمار و بریکوت مربوط قوماندانهای تنظیم یونس خالص بود و حاجی میرزمان به صورت مشخص وظیفه داشت تا سرک را مین گذاری نموده و مانع عبور قوای دشمن شود. وی در اجرای وظیفه غفلت نموده استدلال کرد که چون افراد تحت امرش نیاز به سلاح و مهمات و مواد خوراکه داشتند، وی سرک را باز نگهداشت تا بعداً با غارت قوای دولتی ضروریات خودرا به دست آوردند. عدهٔ از قوماندانان، وی را اجنت خاد میدانستند. من مجبور شدم تا فعالیت های وی را بررسی نمایم. اتهامات وارده بر وی ثابت نشد؛ اما اینگونه بی اعتمادی ها، موانع جدی برای تشریک مساعی و همکاری در کنر شمرده

شده ومانع آن میشد که عملیات مشترک و هماهنگ براه انداخته نشود. همچنان این حالت وقت بیشتر مارا در جهت رفع اختلافات بین مجاهدین ضایع میساخت.

زیاد ترین وقت من در سفر به واسطه موتر و طیاره ضایع میشد. چنانچه هفته چندبار غرض معاینه دیپو ها وسلاحکوت ها ویا جهت ملاقات با رهبران تنظیم ها و یا مذاکرات با کمیته نظامی آنان به پیشاورمیرفتم ودر مورد اکمالات، آموزش، چگونگی عملیات ها ویا بررسی فروش غیر قانونی سلاح با آنان مذاکره میکردم.

نقشه شماره (۱۱) تعرض بر کنر بهار ۱۹۸۵

در مناطق سرحدی خرید و فروش سلاح بعد از تجارت مواد مخدر، شغل و کار سودآور است که از دوصد سال به این سو در این مناطق معمول است. در منطقه "دره آدم خیل" واقع در سمت جنوب پشاور در حدود صد دکان

اختلافات و جنگ های داخلی

موجود است که در آن جا میتوان انواع گوناگون سلاح از تفنگچه تا هاوان را خریداری نمود. قیمت یک میل کلاشینکوف AK٤٧ در سال١٩٨٠ در این بازار ١٥٠٠ دالر بود؛ اما در نتیجه جنگ وافزایش سلاح برای فروش، قیمت آن به نصف ودر حدود ٧٥٠ دالر پائین آمد. در این بازار ماشیندار پیشرفته و نوع جدید کلاشینکوف AK٧٤ نیز پیدا میشد. سلاح های مورد علاقه (آی.اس.آی) در این جا نیز به وفرت دریافت شده میتوانست.

من تقریباً هر شش هفته یک بار به منظور آگاهی از وضع و چگونگی امور، به کویته ومناطق سرحدی وداخل افغانستان سفر میکردم و بعد از چندبار سفر، در مورد نتایج ومشکلات موجود در اسلام آباد با جنرال اختر صحبت مینمودم.

وقت زیاد من در جلسات کمیته نظامی در جهت رفع اختلافات بین تنظیم ها وسوق آنان بر علیه دشمن مصرف میشد. بی اعتمادی مطلق بین آنان حکمفرما بوده، هیچ کدام حاضر نبودند تا در محضر دیگر اعضای کمیته مطالب مهم وعمده را مطرح نمایند. با وجود که به مرور زمان تا اندازۀ سوءتفاهمات رفع گردید، اما با آنهم هیچیک حاضر نمی شد تا در مورد پلان های آینده تنظیم خویش در محضر دیگران معلومات ارائه نمایند، به همین علت من باید با هریک نشست های جداگانه را دایر مینمودم. حوصله زیاد به کار بود تا روی مطالب عمده وکلیدی در افغانستان آنها را هم نظر سازم. به عباره دیگر تنها اقدامات لازم وشناخت موقع مناسب عامل پیروزی بود. تهدید ومتهم ساختن دیگران وزورگویی نتایجی را بار آورده نمی توانست. با وجودی که جلسات تحت ریاست من دایر میشد، سعی میکردم تا با همه برخورد یکسان داشته باشم و از موضع آمریت هدایت ندهم. هر عضو کمیته نظامی مکلف بود تا در اخیر هر ماه فشردهء گزارش عملیات ماهوار تنظیم مربوط را ارائه نماید. باالمقابل ما در مورد وضعیت نظامی افغانستان بر مبنای اطلاعات و گزارش های (سی.آی.ای) وسایر ادارات اطلاعاتی کشورهای دوست و اطلاعات حاصله از تصرف کانالهای مخابراتی دشمن برای آنان معلومات میدادیم. من دریافتم که در چنین جلسات، نمایندگان تنظیم ها نمیتوانند در محضر نمایندگان سایر تنظیم ها در مورد عملیات تنظیم خویش به مبالغه

گویی نپردازند. همچنان در این جلسات میتوانستند تا در مورد توانمندی و امکانات سایر تنظیم ها نیز قضاوت نمایند.

رئیس جمهور ضیاء در هر سه ماه یکبار با سران تنظیم ها ملاقات میکرد و به اینترتیب تقریباً هر چار ماه پیام دریافت میکردم که حاکی از ضرورت "گرد هم آیی" نوبتی سران هفت تنظیم جهادی بود. در این جلسات که تحت ریاست ضیاء دایر میشد، جنرال اختر، وزیر خارجه (معمولاً)، من و یکنفر ترجمان اشتراک مینمودیم. این جلسات کاملاً محرمانه بود بین رهبران سیاسی پاکستان ومشاوران نظامی آنان با سران تنظیم هایی که مسؤول پیشبرد جهاد در افغانستان بودند. با در نظر داشت این که دولت پاکستان همیشه متهم به ارسال سلاح وحمایه از جنگجویان افغانستان بود ودولت از آن انکار مینمود، این جلسات به صورت کاملاً مخفی وتحت تدابیر شدید امنیتی برگزار میشد وصرف عدهٔ انگشت شمار از جریان آن آگاهی می یافتند.

وظیفهٔ من سازماندهی آوردن رهبران تنظیم ها به محل اجلاس بود. آنان در حالی که توسط محافظین (آی.اس.آی) همراهی میشدند، نخست ذریعهٔ موتر به منزل محفوظ در راولپندی انتقال مییافتند و وسیلهٔ نقلیه آنان تعویض میگردید . از آنجا به منزل جنرال اختر رهنمایی گردیده، بعد از جمع شدن همه رهبران، جنرال اختر ذریعهٔ موتر خویش در حالی که خودش رانندگی میکرد، آنان را به مقر ریاست جمهوری که در فاصلهٔ ششصد متری قرار داشت انتقال میداد. امنیت مسیر راه توسط کارمندان مسلح (آی.اس.آی) در لباس ملکی تأمین میگردید وجنرال ضیاء همیشه تنها وبدون محافظین، سکرتر نظامی ویا شخص ثالث دیگر در چنین جلسات اشتراک میورزید.

این جلسات دارای اهمیت بسزایی بود ودر آن رئیس جمهور همیشه تأکید میکرد که باوجود پشتیبانی همه جانبه او از جهاد، مؤفقیت آن وابسته به تفاهم وهمکاری بین تنظیم های جهادی است. ضیاء همیشه خاطر نشان میساخت که برای پیروزی جهاد باید اختلافات کنار گذاشته شود. وزیر خارجه در مورد چگونگی مذاکرات با نمایندگان شوروی در ملل متحد برای آنها

معلومات داده و در مورد تبادل نظر میشد. هر رهبر تنظیم در مورد اجراآت و اقدامات جنگی تنظیم خویش گزارش میداد ومشکلات خویش را مطرح میساخت. جلسه معمولاً با صحبت امتنانیه رئیس جمهور و صرف نان چاشت خاتمه می یافت.

اگر چه موضوع این جلسات در وحلهٔ اول سیاسی وابراز حمایت همه جانبه پاکستان ودادن اطمینان به ادامه کمک ها به سران تنظیم ها بود؛ ولی موضوع عمدهٔ آن بیشتر مسایل نظامی وتأکید در مورد تشریک مساعی در میدان جنگ بود. من و جنرال اختر هرماه ویا هرشش هفته یکبار در مورد موضوع خاصی با سران تنظیم ها ملاقات مینمودیم. در این نشست ها معمولاً در مورد چگونگی عملیات انجام شده، پلان های آینده عملیاتی وچگونگی اکمالات بحث میشد. من تقریباً هر هفت هفته، یکبار با یکی از رهبران طور جداگانه ملاقات میکردم. این ملاقات های دو به دو سبب ایجاد و تقویه اعتماد متقابل میگردید؛ زیرا آنان در محضر سایر سران نمی خواستند بعضی مسایل را مطرح نمایند.

در اواسط سال ۱۹۸٤ جنرال اختر دستور داد تا وضعیت نظامی موجود در افغانستان تحلیل وتجزیه گردیده، نقاط ضعف کارکردهای مجاهدین برجسته گردد. من درین مورد به ولایات شمال بیشتر توجه کرده در یافتم که باوجود مهم بودن این ولایات از لحاظ استراتیژیک و هم مرز بودن با اتحاد شوروی وعبور مسیر انتقالاتی دشمن به طور مثال نفت از بین آن کمتر به این ساحه توجه صورت گرفته است. پایپ لین انتقال گاز طبیعی از جوزجان و سطح دریای آمو تا شوروی تمدید شده است. هم چنان متوجه شدم که شوروی ها میخواهند از اختلافات بین تاجیک ها، ازبک ها وپشتون ها بهره برداری نمایند. با در نظر داشت مهم بودن این ولایات از لحاظ عملیاتی، آنان سلاح وکمک های مالی کافی دریافت ننموده اند.

برعلاوه سوء ظن من در مورد موجودیت اختلافات قومی که عامل اساسی این مشکلات دانسته میشد، عوامل دیگری نیز سبب میشد تا جریان امور طور دلخواه ما پیش نرود. از جمله انتقالات به آن مناطق مصارف بیشتری به کار داشت. نه ما ونه تنظیم ها، معلومات دقیقی در مورد توانمندی و

امکانات قوماندانان وموقعیت پایگاه های آنان داشتیم. بُعد فاصله وساختمان اراضی، انتقال مجروحین را به پاکستان ناممکن میساخت ودر محلات مجاهدین بدون تجهیزات و امکانات طبی بودند.

من در جلسه ربعوار (آی.اس.آی) از جنرال اختر تقاضا کردم تا در جهت رفع کمبودات، برای ولایات شمالی سهیمه فوق العاده سلاح تخصیص داده شود که مورد تائید او قرار نگرفت. اما بعد از چند روز وی تیلیفونی در مورد برایم تفویض صلاحیت نمود ومن نیز به سرعت پلان را برای آموزش واکمالات ولایات شمالی طرح کردم. این یک پلان بلند پروازانه بود که باید قبل از فرارسیدن فصل زمستان عملی میشد. البته در تعمیل آن نواقص و کمبوداتی مشاهده شد؛ زیرا ما در مورد قوماندانان معلومات کافی نداشتیم و قوماندانان قابل اعتماد نمیتوانستند تا به پاکستان آمده تابع کورس های آموزشی شوند ودر نتیجه نمی توانستند سهیمه سلاح را بدست آوردند. پیامد آن ایجاد سوءتفاهمات بین قوماندانان وتنظیم ها وسپس اعمال خصومت آمیز برعلیه یکدیگر ومانع جنگ برعلیه دشمن میشد.

در جلسه بعدی در مورد اجراآت خویش به جنرال اختر گزارش دادم . وی از ارسال سلاح زیاد به شمال ناراض شد. او این عمل را به مثابه کاهش فشار بر کابل ارزیابی نمود. هم چنان او در مورد این که خلاف دستور او به آموزش مجاهدین در پایگاه های آنان پرداخته بودم مخالفت نمود. با وجود که من در مورد ضرورت آن استدلال واجرای آنرا برای حصول نتایج سریع لازم دانستم، وی هدایت داد تا به سرعت جلو چنین اقدامات گرفته شود.

جنرال اختردرینمورد حق به جانب بود؛ زیرا ما برای حصول نتایج سریع، ملحوظات امنیتی را در نظر نگرفته بودیم واین گونه اجراآت خطر افشای نقش ما را در پروسهٔ آموزش مجاهدین در قبال داشت زیرا مخبرین زیادی در اطراف کمپ های آواره گان وجود داشت.

در بیش از ۳۵۰ کمپ بیشتر از سه ملیون مهاجر افغان زندگی میکردند که توسط مامورین پاکستانی به کمک کمیساری عالی ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR) اداره میشد. در اوایل در هر کمپ ۱۰۰۰۰ محل بود بودوباش،

برای ۱۰۰۰۰۰نفر پیشبینی شده بود؛ اما بعد ها در آن بیش از ۱۲۵۰۰۰ نفر زندگی میکردند که در نوع خود بزرگترین کمپ مهاجرین در جهان بود.

محیط این کمپ ها کثیف و نسبت تراکم بیش از حد مردم در آن، ضروریات اولی انسانی چون آب، حفظ الصحه وامکانات طبی در سطح بسیار پایین قرار داشت. اکثر باشندگان کمپ ها مریض، مجروح و معلول و بی بضاعت بودند. باوجود کمک های وسیع پولی، مواد غذایی وسایر کمک ها برای رفع ضروریات آنان، تقریباً نصف بودیجه مهاجرین جهان مصرف میشد؛ اما آنان در شرایط مطلوب قرار نداشتند.

ما به این کمپ ها علاقمند بودیم زیرا در این محلات مصؤون، فامیل های کسانی به سر میبردند که اقارب آنان در افغانستان مصروف جهاد بودند و گاه گاهی برای بازدید فامیل وغرض استراحت به اینجا می آمدند. از طرف دیگر این کمپ ها ذخیره گاه بزرگ وبالقوه بود برای تکمیل صفوف جهاد. در این جا هزاران طفل بزرگ میشدند وبه دنبال پدران وبرادران خود به جهاد ادامه میدادند.

این کمپ ها دارای زیان های جانبی نیز بود. زیرا تعداد این کمپ ها روز افزون بود وساکنین آن با اهالی محل از لحاظ منافع اقتصادی، تجارت و تصرف زمین های آنان در تصادم قرار گرفته بودند وسبب ایجاد اختلافات، دشمنی وتنفر از یکدیگر شده بودند که هدف مساعدی برای تخریبات خاد محسوب میشد. عمال خاد در دامن زدن به این اختلافات وگسترش آن در داخل پاکستان نقش داشتند تا بتوانند بر دولت پاکستان فشار وارد آورند تا از حمایت جهاد منصرف شود. (آی.اس.آی) در داخل کمپ ها فعال بود وسعی میکرد تا تعدادی بیشتری از باشندگان آن به صفوف جهاد بپیوندند.

فساد ورشوت گسترده در کمپ ها مشکلات زیادی را برای ما به وجود آورد. من طور نمونه در مورد تجارب تلخ یکنفر پناهنده با نام مستعار فریدخان مطلبی را ذکر مینمایم: موصوف در سال ۱۹۸٤ از کابل مهاجر شده بود. به دست آوردن اسناد قانونی پناهندگی که بر مبنای آن مستحق اخذ کمک نقدی وجنسی میشد کاری بسیار دشوار بود. کارت جیره ماهانه شامل گندم، تیل،

بوره، چای، شیر خشک وبعضاً پول نقد الی ۳۵۰ کلدار (معادل ۲۱ دالر) بود وتنها بعد از ثبت رئیس فامیل به حیث پناهنده مستحق آن دانسته میشدند. مشکلات فرید از همین جا آغاز گردید؛ زیرا ثبت نام وحصول سند پناهندگی در اثر موجودیت بیروکراسی وفساد، ماه ها طول میکشید وآنانی که قوم و خویشی داشتند از کمک های آنان برخوردار میشدند و سایرین باید اینجا و آنجا آواره و سر گردان میبودند. **رفع این سرگردانی ها تنها منوط به پرداختن رشوت به کارمندان پاکستانی کمپ بود وآنان نیز برای مقرری در اینگونه محلات مبلغ هنگفتی پرداخته بودند که چندین برابر آن را باید از پناهندگان بی پناه وصول میکردند.**

فرید بعد از سرگردانی طولانی مؤفق شد تا راشن کارت بدست آورد که برمبنای آن میتوانست بر زمین خالی خیمه خود را برافرازد؛ اما معلوم شد که بر اساس سند حاصل شده، نمیتواند موادخوراکه ضروری مانند شیر، بوره وچای به دست آورد ومجبور بود در مقابل پول آنرا از بازار سیاه خریداری نماید. سوء استفاده از مواد کمکی وپول جزء اجراآت کارمندان پاکستانی کمپ بود که چنین مواد را از لیست حذف ودر بازار سیاه به فروش آن مبادرت میکردند.

جنجال های فرید بازهم ادامه یافت وتا اندازهٔ تاثیر سوء بر فرستادن مجاهدین به جنگ نمود. کارمندان کمپ به بهانه عدم موجودیت رئیس فامیل، استحقاق آن فامیل را معطل میکردند وآنان از سهیمه تعیین شده محروم شده، مواد در بازارسیاه فروخته میشد. چون فرید به جبهه اعزام گردیده ودر لیست غایبین قرار گرفته بود، لذا کارت وی باطل وخانم وی توانست با تادیه ۵۰۰ کلدار آن را دوباره به دست آورد.

یکی از دشواری های بزرگ این کمپ ها، نبود شرایط مساعد صحی، نبود سیستم مناسب آبرسانی وآلودگی بیش از حد محیط بود. برای هرنفر روزانه صرف ٦،٥ گیلن آب سهیمه تعیین شده بود که آنهم در عمل کمتر به ست می آمد زیرا تعداد چاه ها کم وتانکرهای آب به موقع آب نمی رسانیدند. تادیه رشوت برای رانندگان تانکرها معمول بود. در نتیجه عدم موجودیت تشناب

های مناسب ونبودن شرایط حداقل وضروری صحی در کمپ ها امراض ساری چون ملاریا، سرخکان، محرقه، اسهال، توبرکلوز وگاه گاهی طاعون شایع بود.

بیشترین مصیبت کمپ ها نصیب زنان بود. زیرا تقریباً هشتاد فیصد باشندگان آن را زنان واطفال تشکیل میداد. زنان بیوه مجبور بودند برای زنده ماندن اولادهای خویش شب وروز تلاش نمایند. افسردگی، غم واندوه بخشی از زندگی آنان بود. عمال خاد با استفاده از چنین وضع به تحریک آنان می پرداختند، چنانچه خانم فرید نیز تحت تأثیر چنین زنی قرار گرفته بود. **این زن در لباس دوست وغمخوار زن ها در مورد وضع اسفبار شرایط زندگی برعلیه جهاد تبلیغ نموده زندگی فلاکت بار آنانرا ناشی از جنگ میدانست و میگفت که مجاهدین در جنگ کشته میشوند واولادهای آنان در چنین شرایط زندگی میکنند در حالی که رهبران تنظیم ها در ویلاهای پرشکوه در پیشاور زندگی شاهانه داشته در موترها به سیر وسفر مشغول اند وپول بی حساب مصرف مینمایند. رهبران وفامیل های آنان هرگز در معرض خطر قرار ندارند. این زن تبلیغ میکرد که «این جنگ جهاد نیست. ما بر علیه یکدیگر میجنگیم، افغان توسط افغان کشته میشود، این جهاد نیست بلکه جنگ بین ابرقدرت ها است. مردان ما برای منافع امریکا ویا شوروی کشته میشوند»**

عمال خاد همچنان تلاش داشتند تا مردم پاکستان را بر علیه مهاجرین تحریک وخصومت ها را در بین آنان ایجاد نماید. آنان تبلیغ میکردند که « زمین های شما توسط آنان غضب وبر آن خیمه زده اند، آنان امکانات تجارت شما را گرفته واین همه تورم وبلند رفتن نرخ ها ناشی از مهاجرین است ودر آینده نزدیک تعداد آنها از شما بیشتر خواهد شد. علت کمبود آب شما همین ها اند، چرا دولت پاکستان باید پول زیادی را برای پشتیبانی آنان مصرف نماید. آنان باید دوباره به افغانستان برگردند.»

بعد از چندهفته خانم فرید دریافت که این خواهرخوانده اش به نفع خاد فعالیت مینماید وموصوف توسط کارمندان ما در کمپ، شناسایی ودستگیر شد؛ اما وی توانست در ظرف ۲٤ ساعت با تادیه ۲۵۰ رو پیه خود را رها سازد.

جنگ های شدید اواخر سال ۱۹۸۵برایم ثابت ساخت که مجاهدین در موضع بهتری قرار دارند. آنان به جز از کابل که وضع در حالت مطلوب قرار نداشت ودلایل آنرا در بخش بعدی توضیح خواهم داد، در سایر محلات با وجود فشار ها وضربات شدید قوای شوروی وقوای افغانی که بهتر عمل میکردند، به شکست عمده یی مواجه نشدند.

حمله بزرگ هماهنگ شده وخطرناک برای ما در ماه های اگست وسپتمبر ۱۹۸۵ توسط دشمن در پکتیا سازماندهی شد. هدف اساسی این حمله وارد کردن ضربه وتصرف پایگاه های مجاهدین در غرب منقار طوطی بود. برای این منظور یک قطار قوای زرهدار از کابل به سمت لوگر وقطار دیگر از استقامت جنوب غرب از جلال آباد به حرکت افتاد. در اواخر ماه اگست قوای مستقر دشمن دراطراف خوست به سمت پایگاه های پیشقراول ما در منطقهٔ علی خیل و ژوره که در چند کیلومتری سرحد پاکستان قرار داشت به تعرض پرداخت ودرنتیجه جنگ های شدید که قبلاً مشابه آن دیده نشده بود، به وقوع پیوست.ما در قسمت پکتیا تلفات زیادی دادیم . چندین دیپوی مهمات ما از بین رفت؛ اما این تلفات وضایعات به آن اندازه نبود که مطبوعات شوروی آنرا تبلیغ میکرد. ژورنالیستهای خارجی نیزهمانند سال ۱۹۸٤ در مورد شکست وفرار مجاهدین وپیروزی قوای شوروی وتأمین امنیت رژیم کابل به تفصیل گزارش دادند.

از نظر من این ادعا ها هیچ حقیقت نداشت؛ زیرا در سال ۱۹۸۵مجاهدین نیز در بعضی مناطق پیروزی هایی به دست آورده بودند. چنانچه مسعود در ماه جون پوسته مستحکم پیشغور را در پنجشیر تصرف نمود. در آنجا یک کندک با پنجصد نفر، ده میل هاوان، چهار ضرب توپ ۷٦ میلیمتری، دو چین تانک (T-٥٥) وپنج عراده زره پوش BTR و APC موجود بود وسنگرها و مواضع آنان با فرش مین ها وسیم خاردار وسایر موانع تحت حفاظت قرار داشتند. حمله کنندگان در تاریکی شب با عبور از ساحات فرش شده ماین، گارنیزیون را توسط راکت وماشیندار ثقیل مورد ضربه قرار داده به تصرف درآوردند. جسد جنرال احمد الدین رئیس ارکان قطعات مرکزی نیز در جمله

اجساد موجود بود. ٤٥٠ نفر به شمول پنج دگروال که از کابل اعزام شده بودند، اسیر شدند.

هم چنان در ماه جون ما بر حملات خویش بر میدان هوایی کندهار شدت بخشیدیم، چنانچه شوروی ها مجبور شدند تا طیارات را از آنجا به میدان هوایی شیندند ولشکرگاه انتقال دهند. آنان مجبور شدند تا میدان هوایی لشکرگاه را وسعت داده به عوض میدان هوایی قندهار از آن استفاده نمایند. حملات و کمین های دوامدار ما بر جاده اصلی ممتد به قندهار سبب شد تا دشمن برای رسیدن به آن شهر، در صدد احداث جاده دیگر گردد.

در ولایات شمال نیز عملیات ما زیاد شد چنانچه چندین کشتی شوروی در دریای آمو غرق گردید. هرگاه تلاش های ما در مورد آموزش، ازدیاد در کمیت وکیفیت سلاح، تلاش برای رفع اختلافات ذات البینی رهبران و قوماندانان وسوق دادن آنها برعلیه دشمن بی نتیجه می ماند، در آنصورت سال ۱۹۸۵ میتوانست سال شکست جهاد باشد. باوجود موجودیت تفاوت زیاد بین نوعیت وتعداد سلاح، مجاهدین توانستند در مقابل قوای شوروی مقاومت نمایند. باوجود این همه من کاملاً راضی نبودم زیرا از آن در هراس بودم که قوای شوروی با تعمیل روش زمین سوخته امکانات تهیه غذا ومحلات مطمئن را از چریک ها سلب وآنها را مجبور به ترک محلات نمایند. در این حالت ما به راکت های دوربرد ضرورت داشتیم تا قدرت راکتی مجاهدین را افزایش دهد. نداشتن ارتباطات منظم مخابروی با قوماندانان مهم در داخل افغانستان نقص عمده در کار ما بود. همچنان نداشتن سلاح مؤثر ضد هوایی چون SAM وSA-۷ سبب شده بود که نتوانیم بر علیه هلیکوپتر ها پیروز شویم. **با این همه هدف عمده و اساسی من کابل بود.**

کابل، شهر کلیدی برای پیروزی

«کابل باید بسوزد»

شعار جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی (آی.اس.آی)

(۱۹۸۰ ـ ۱۹۸۷)

در فاصلهٔ زمانی بیست ماه از اپریل ۱۹۷۸ تا حمله شوروی در دسامبر ۱۹۷۹در افغانستان، شهر کابل پایتخت کودتاهای جهان نامیده شد؛ زیرا در این فاصلهٔ زمانی سه کودتای خونین صورت گرفت و ده ها هزار افغان جان خودرا از دست دادند وممکن بعد از تصفیه های استالین، مرگبارترین رویداد بوده باشد. کابل با داشتن زندان تازه اعمار شدهء پلچرخی در ده کیلومتری شرقی اش مانند همیشه مرکز این حمام خونین ومحل شکنجه واعدام بود. از دید افغان ها وجهانیان تسلط داشتن بر کابل، به معنی مسلط بودن بر افغانستان دانسته میشد.

کابل از قرن ها بدینسوتا سال ۱۹۷۳ که ظاهر شاه توسط پسر کاکایش داوود از سلطنت خلع گردید، مرکز و پایتخت پادشاهان افغان بوده است. داوود در طی پنج سال قدم هایی در جهت دوری گزینی از شوروی برداشت و آخرین اقدام او در این راستا، مشاجرهٔ لفظی وی با بریژنف بود که در قصر کرملین در سال ۱۹۷۷ حین سفرش به مسکو صورت گرفت. در جریان صحبت داوود با کوبیدن مشت بر سرمیز گفت که افغانها در افغانستان خود تصمیم میگیرند و با این نوع برخورد علایم خشم در چهره رئیس جمهور شوروی ظاهرشد و داوود با این حرکت، حکم مرگ خویش را امضاء نمود.

«کابل باید بسوزد»

ساعت ۹ صبح روز ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ یکتعداد جوانان مارکسیست توسط تانک ها وطیارات بر ارگ، محل زیست داوود وفامیلش در مرکز شهر که توسط گارد ۱۸۰۰ نفری ریاست جمهوری محافظت میشد، حمله نمودند. دامنه کودتا به میدان هوایی کشیده شده وبعد از ظهر طیارات میگ ۲۱ و سو ۷ مقر ریاست جمهوری را زیر ضربات قرار داد ودرهمان شب نشرات رادیو قطع شد؛ اما تا ساعت چهارصبح روز بعدی داوود با فامیلش در قصر زنده بودند.

شوروی ها در صدد بودند تا دست نشانده خویش را روی کار آورند؛ اما در حزب کمونیست افغانها، مانند مجاهدین اختلافات، رقابت ها وخصومت های قبیله یی موجود بود. کمونیست های افغان به دو گروه تقسیم شده بودند . از سال ۱۹۷۸ گروه پرچم توسط ببرک کارمل و گروه خلق توسط نورمحمد تره کی رهبری میشد. بریژنف تره کی را که یک بار با وی ملاقات نموده بود بر گزید ومطمئن بود که وی میتواند وظایف را طور دلخواه پیش ببرد. تره کی در اولین وحله، رقیب خویش کارمل را به حیث سفیر به پراگ اعزام کرد و بعد درصدد قلع وقمع طرفداران وی که اکثراشان عمال (ک.گ. ب) بودند، برآمد و افغانستان رسماً دولت کمونیستی شد.

در عرض یک ماه جنبش مقاومت مسلحانه آغاز شد. در کابل بیرق سبز ملی با رنگ سرخ تعویض گردید. حین مراسم بر افراشتن بیرق، مظاهره بزرگ سازماندهی شد وخیل از کبوتران با فیته های سرخ رها شدند. تعمیرات دولتی به رنگ سرخ رنگ آمیزی گردید وسبب قلت این نوع رنگ در بهارسال ۱۹۷۹ شد. دکانداران وساکنین شهر در رقابت با یکدیگر عکس های بزرگ تره کی را بر در ودروازهء دکان وخانه خویش نصب نمودند. درواقع اکثر شهروندان کابل وبسیاری از افغان ها برای حمایت ظاهری از رژیم خود را در بیرون سرخ ودر باطن سفید نشان میدادند. بیشتر این تظاهر ناشی از ترس بود تا اعتقاد سیاسی.

در بیرون از محبس پلچرخی، بلدوزرها مصروف کندن قبر برای کسانی بودند که مخالفین دولت دانسته میشدند. بنابر اظهارات شاهدان عینی در آنجا

در ۳۰ گودال ودر هرگودال ۱۰۰ نفر با دستان بسته انداخته شده توسط بلدوزرها زنده به گور شده بودند.

در ماه فبروری سال ۱۹۷۹سفیر امریکا دابس در اثر یک عمل تروریستی در هوتل کابل به ضرب گلوله کشته شد. یک ماه بعد از آن در فرقه هفده هرات قیام صورت گرفت که در آن اتباع شوروی به صورت فجیع کشته شدند. وقوع این حوادث بریژنف را متوجه اشتباهاتش در مورد انتخاب تره کی ساخت و برای بررسی این حادثه جنرال الکسی یه پیشف Alexei Yepishev رئیس امور سیاسی اردوی سرخ را با شش جنرال دیگر به کابل اعزام نمود. هیئت با آگاهی یافتن از حقایق شدیداً تکان خورد. کشتار بی موجب سبب عکس العمل مردم ورشد سریع مقاومت گردید و اردوی افغان در حالت متلاشی شدن قرار گرفت؛ اما در گـوش تره کی هوشدارهای مشاورین شوروی فرو نرفت. روی همین ملحوظ کرملین در صدد تعویض تره کی با امین که پست صدارت را عهده دار بود، شد. این تغییر و تبدیل باوجود هشدارهای (ک. گ. ب) صورت گرفت. آنها دریافته بودند که امین در اثنای تحصیل در پوهنتون کلمبیا ارتباطاتی مشکوک با (سی.آی.ای) داشت. بریژنف باردیگر تره کی را جهت مشوره به مسکو دعوت کرد در حالی که امین در کابل مصروف تدارک توطئه برای برکناری وی بود. چنانچه بعد از مراجعت تره کی در سپتامبر ۱۹۷۹، امین وی را گرفتارکرده با گذاشتن بالش در دهنش عمرش را به پایان رسانید.

سیر حوادث در طی چند هفته بعد از آن نشان داد که بریژنف باردیگرمرتکب اشتباه شده است؛ زیرا امین به تعهدات خویش عمل ننموده خواستار فراخواندن مشاورین شوروی از کابل شد وبر فعالیت های (ک.گ.ب) اعتراض نمود. امین در مقابل شورش های روزافزون که در تمام ولایات برعلیه رژیم صورت میگرفت اقدامات مؤثر ننمود. لذا برای سرنگونی او به (ک. گ. ب) هدایت داده شد. آنان از طریق اجنت خویش که سرآشپز بود در صدد مسمومیت وی برآمدند؛ اما امین با تعویض غذا ونوشیدنی این پلان را ناکام ساخت. بیروی سیاسی بی حوصله تصمیم گرفت تا حمله تمام عیار صورت گیرد وامین با کودتا از بین برده شود. پلان کودتا در اواخر دسامبر

«کابل باید بسوزد»

سال ۱۹۷۹ مصادف با کریسمس عملی شد وامین حین حملهء کوماندوهای (ک.گ.ب) بر قصر دارالامان، کشته شد. کوماندوها دستور داشتند تا هیچکس در قصر زنده نمانده وگارد محافظ از بین برده شود. در این عملیات قوماندان این جزو تام Bayerenov که ملبس با لباس افغانی بود حین بیرون شدن از تعمیر برای اجرای وظیفه نیز مورد اصابت مرمی سربازان قرار گرفت. همزمان قوای شوروی از دریای آمو عبورکرد وبخشی ازآن در میدان هوایی کابل فرود آمد وببرک کارمل در قصر ریاست جمهوری به قدرت رسید. در طرف دیگر، جهاد نیز در حال شروع ووسعت بود.

من برای این حوادث کابل را قبل از هجوم شوروی به افغانستان با جزئیات تشریح نمودم تا اهمیت شهر کابل به حیث پایتخت و مرکز فعالیت های سیاسی، اقتصادی، آموزشی، دیپلوماتیک ونظامی برای افغانستان وجهاد واضح گردد. در کابل وزارت خانه ها، پوهنتون ها ومؤسسات تعلیمی، تخنیکی، سفارت خانه های خارجی وسرقوماندانی اعلی قوای مسلح وقول اردوی مرکزی قرار داشت. دولت از طریق رادیوکابل وتلویزیون به تبلیغات پرداخته فرامین دولت را به نشر میرسانید.

در افغانستان نیزمانند شهر روم در زمان امپراطوری آن، تمام جاده ها به شهر کابل منتهی میشوند. این شهر مانند مرکز یک چرخ است که جاده ها و دره های ممتد از آن به اطراف شهر، پره های آن را تشکیل میدهد. به طرف شمال آن شاهراه سالنگ با عبور از هندوکش که پنجشیر نیز در آن واقع است تا به دریای آمو میرسد. به طرف شرق جادهء موازی با دریای کابل به جلال آباد وسپس با عبور از دره خیبر تا پیشاور امتداد دارد . چندین راه به استقامت جنوب شرق وبا عبور از کوه ها به پاره چینار واز طریق گردیز وخوست به میرام شاه در پاکستان منتهی میگردد. به استقامت غرب، راه حلقوی به طول ٦٥٠ کیلومتر که از مسیر غزنی وقندهار تا هرات میرسد توسط امریکایی ها احداث گردیده است. هم چنان از غرب کابل راه صعب العبور دیگری که از بین دره ها وکوتل ها میگذرد تا به مناطق مرکزی هزاره جات میرسد. کابل دارای اهمیت استراتیژیک است و**بنابر همین اهمیت، ما در (آی.اس.آی) به این نتیجه رسیده بودیم که تا زمانی که دولت کمونیست، کابل را تحت کنترول داشته باشد، تمام سیستم کشور را نیز در اختیار خواهد**

داشت. لذا برای وصول پیروزی، هدف ما ن نه تنها خروج شوروی ها از افغانستان بلکه طرد کمونیست های افغان از کابل نیز بود. تنها با اشغال کابل توسط مجاهدین، دنیا پیروزی ما را به رسمیت خواهد شناخت. بنابر عقیده جنرال اختر که ما نیز با او همنوا بودیم، منظور ما از تصرف کابل، سوختاندن آن بود (برای پی بردن به تراژیدی سوختاندن کابل، به کتاب مستند «جنگ های کابل» نوشته جنرال عبدالقدوس سید مراجعه شود. مترجم.)

جمعیت شهر کابل قبل از جنگ در حدود ۷۵۰ هزار نفر بود؛ اما با وسعت جنگ وتخریب کشور توسط شوروی، تعداد زیادی از مردم به آن جا سرازیر شدند ودر سال ۱۹۸۵ نفوس آن تقریبا به دوملیون نفر رسید. عده یی از آنها در داخل شهر وعدهٔ هم بیرون از آن در خیمه ها زندگی مینمودند. برعلاوه تعداد ده هاهزار سرباز افغان و شوروی را نیز به این رقم باید افزود. در نتیجه تراکم جمعیت، در بعضی جاها در ۳۰ فوت مربع تا پانزده نفر مجبور به سپری کردن شب و روز بودند. معضلات ناشی از تجمع نفوس بر ارائه خدمات عامه تأثیرات منفی وارد نموده، تهیه آب و سیستم برق نامنظم بود و به علت عدم موجودیت سیستم کانالیزاسیون معضلات زیادی وجود داشت. اهالی ازتلاشی های شبانهءکارمندان خاد در هراس بودند .در محبس پلچرخی که گنجایش ۵۰۰۰ نفر را داشت، بیشتر از ۲۰ هزار نفر محبوس بود.

هرکس مکلف بود تا همیشه اسناد تثبیت کننده هویت را با خود داشته باشد. بنابر ملحوظات امنیتی در جاده ها پوسته های امنیتی افرازشده بود وپرسونل امنیتی اسناد هویت رهگذران را مورد تدقیق قرار میدادند. قیود شبگردی از ساعت ده شب تا چهار صبح بر قراربود اما مردم سعی میکردند پیش از ساعت هشت شام خودرا به منازل شان برساندند. در شب به جز پولیس و گزمه های امنیتی کسی دیگر گشت وگذار نمیکرد. حتی برای دیپلوماتها نیز ساحه گشت وگذار با شعاع ده کیلومتر تثبیت شده بود که خارج از آن نمی توانستند سفر نمایند.

«کابل باید بسوزد»

قوای افغانی با یونیفورم خاکی رنگ وکلاه پیکدار وسربازان شوروی دارای کلاه شپو ویا کلاه نرم به رنگ پسته یی برای تأمین امنیت تمام ادارات دولتی جابه جا شده ودر بعضی جاها بوجی های ریگ گذاشته شده بود. کلکین های سفارت هند جهت مقابله با خطرات انفجار با پرده های اضافی محفوظ گردیده بود. مکالمات تیلفونی سمع گردیده برای خریدن تکت پستی، شخص قبل از داخل شدن به ادارات پستی تلاشی میشد. پوسترها وشعارهای بزرگ بر دیوارها نصب بود واز طریق بلندگوها اخبار آخرین تحولات سیاسی نشر میشد. مواد غذایی مخصوصاً میوه وسبزیجات کمیاب بود. مواد خوراکه اساسی مانند آرد، روغن نباتی وبوره به قیمت ارزان عرضه میشد؛ اما مقدار آن کافی نبود. روزانه صد تن آرد توزیع می شد که نصف آن برای نانواها و نصف دیگر آن برای اهالی توزیع میگردید. این مقداربرای دوملیون نفر کفایت نمیکرد. قیمت پترول هرهفته بلند میرفت اما مامورین دولت ومقامات حزب کمونیست آن را به قیمت ارزان بدست می آوردند.

مغازه ها مالامال از اشیای تجملی غربی بود که مورد توجه زیاد عساکر شوروی قرار میگرفت. معاش متوسط یک نفر در حدود سه هزار افغانی بود. برای خریدن یک پایه یخچال، معاش یک ساله و برای خریدن تلویزیون رنگه معاش دوساله وبرای خریدن یک عراده تویوتا باید معاش ۲۷ ساله وی ذخیره میشد. عدهٔ برای فرار از رنج روزگار به نوشیدن شراب میپرداختند. فابریکه ودکا، برندی و واین ساخته شد ونشه در بازار کابل عادی وجزئی از تلاش کمونیست ها برعلیه اسلام بود وافراد قوای مسلح را وادار به نوشیدن الکهول میکردند.

بیشتر از نصف نفوس کابل پشتیبان جهاد بودند که یا عملی در آن سهم داشته یا با ابراز نفرت به شوروی ها وبی تفاوتی در مقابل متحدان افغانی آن، آنرا تبارز میدادند. باوجود ترس مسلط بر شهر، بسیاری از مردم با قبولی خطرات برای خود و فامیل خویش به اعمال خرابکارانه، جمع آوری اطلاعات و یا پناه دادن به چریک ها مبادرت میورزیدند. باوجود سخت گیری های امنیتی و فشار وترور از طرف خاد، در طول جنگ ما پشتیبانان زیادی در کابل داشتیم. مشکل ما این بود که چگونه بتوانیم کمونیسم را بدون حمله مستقیم

سقوط بدهیم ومجاهدین به دلیل موجودیت تعداد زیادقوای شوروی به مؤفقیت این طرح امید نداشتند.

برای سوختاندن کابل، استراتیژی ما دارای سه بخش بود. در قدم اول اقدامات در جهت هماهنگ ساختن حملات برای قطع راه های اکمالاتی کابل جلوگیری از رسیدن مواد به داخل شهر. برای رسیدن به این هدف اجرای کمین ها در مسیر کاروانهای اکمالاتی به استقامت کابل، از بین بردن منابع آب نوشیدنی ومنفجر ساختن بند های آب واز بین بردن سیستم برق رسانی ومنفجر ساختن شبکهٔ برق از وظایف اساسی ما بود. بخش دوم اقدامات ما پیشبرد اعمال تخریبی وسبوتاژ در داخل بود. من همیشه تاکید میکردم که کشتن اتباع شوروی، ترور کارمندان خاد ومقامات دولتی اهداف عمدهء ما است. برای تحقق این خواست از حمله با چاقو وکارد بر سربازان شوروی تا بم گذاری دربین دفاتر دولتی مطمح نظر ما بود. در اوایل اکثر غیرنظامیان شوروی با همراهی افراد مسلح مصروف خرید در بازار بودند و بعد از حملات ذکر شده آنها دستور یافتند تا از رفتن به بازار خودداری نمایند. از جمله اقدامات موفق ما، جابه جایی وانفجار دادن بم در اواخر سال ۱۹۸۳ در طعامخانه پوهنتون کابل بود که در نتیجهٔ آن نه نفر از اتباع شوروی از جمله یک زن پروفیسور کشته شدند. **مکاتب وموسسات تعلیمی وتحصیلی اهداف مساعد برای ما بود** زیرا کارکنان آن کمونیست وافکار دگم مارکسیستی را برای شاگردان تبلیغ میکردند. از نظر مجاهدین این کار سبب دور شدن جوانان از اسلام میشد. باید تذکر دهم که در سال ۱۹۸۲ تقریباً ۱٤۰ متخصص شوروی و ۱۰۵ معلم زبان روسی در پوهنتون کابل و تخنیکم کابل مصروف تدریس بودند. از جملهٔ اقدامات مؤفق ما کشتن رئیس پوهنتون کابل و کشتن جنرال عبدالودود قوماندان قوای مرکز در دفتر کارش بود. در طول سال ۱۹۸۳ هفت افسر شوروی در کابل کشته شدند از جمله دو افسر ارشد توسط یک پسر هفده ساله که پدر ومادرش از طرف روس ها کشته شده بودند به قتل رسیدند. او تفنگچه را در زیر پتو پنهان کرده بر این دو نفر بعد از خروج شان از مرکز فرهنگی شوروی فیرو با سرعت از طریق کوچه های عقبی فرار نمود. بعداً ما برای وی اسناد جعلی هویت را ترتیب نمودیم.

«کابل باید بسوزد»

ما برای کشتن داکتر نجیب زمانی که رئیس خاد بود وسپس زمانی که رئیس جمهور شد تلاش زیاد نمودیم. چنانچه در اواخر سال ۱۹۸۵ به کمک یک افسر ارشد خاد که از طرفداران مجاهدین بود تقریباً حمله موفقانه عملی شد. طوری که مواد منفجره داخل شهر گردید ودر یک موتر که با اسناد جعلی خریداری شده بود جابه جا شد . چون افسر مذکور از جزئیات بازدید احتمالی داکتر نجیب از سفارت هند که در نزدیک دفتر خاد وزارت داخله در شهر نو، آگاهی داشت، لذا موتر ذکر شده را بین این دو تعمیر متوقف ساخت . در آن وقت استفاده از ریموت کنترول چندان مؤثر ثابت نشده بود لذا وسیلهٔ انفجاری ساعتی در آن تعبیه گردید. متأسفانه آمدن داکتر نجیب چهل دقیقه به تأخیر افتاد وبم قبل از رسیدن وی منفجر شد. قوماندان به سرعت از محل فرارکرد وچند ماه بعد خودش نیز در اثنای عیارکردن بم خود ساز کشته شد.

بخش سوم اقدامات ما عبارت بود از حملات راکتی دوربرد بر شهر کابل که طور دوامدار صورت میگرفت. چنانچه ده هزار راکت در طول حملات ما بر شهر کابل واطراف آن پرتاب گردید. در این حملات به استثنای بعضی روز های زمستان، وقفه صورت نگرفت. کابل شهر کلان است واصابت دقیق بر اهداف انتخاب شده ما ناممکن بود. لذا من انکار نمیکنم که در اثر اصابت راکت های ما (مردم کابل این راکت ها را راکت های کور می نامیدند. مترجم) افراد بیگناه وهواداران مجاهدین کشته نشده است، چنین واقعات به کثرت رخداده است؛ اما ما آنرا عمدی انجام نداده ایم زیرا جنگ های امروزی بدون تلفات افراد ملکی ناممکن است. هر **گاه ما به دلیل اینکه افراد ملکی در چنین حملات راکتی کشته نشوند از پرتاب راکت بر شهر کابل خود داری میکردیم، این به معنی انصراف و عدول از استراتیژی اصلی ما (سوختاندن شهر کابل. مترجم) بود.**

قوماندان عبدالحق که در حملات راکتی برکابل نقش عمده داشت، در مورد کشتن افراد ملکی، حین مصاحبه با مارک اوربان نویسندهٔ کتاب "جنگ در افغانستان" چنین اعتراف نموده است: « هدف آنها (مجاهدین) غیر نظامیان نبود... ولی اگر ضربهٔ من بر آنان وارد میگردد، برای من مهم نیست. حتی اگر خانواده ام در جوار سفارت شوروی باشد من آن ساحه را مورد ضربه

قرار میدهم. اگر من آمادهٔ مرگ هستم، بگذار فرزند وهمسر من نیز چنین سرنوشتی داشته باشند. (باید گفت که خانوادهٔ عبدالحق و سایر قوماندانان مسؤول زدن راکت ها در قصرهای در پاکستان زندگی میکردند و حتی یک موردی وجود ندارد که عضوی از فامیل آنان در جریان این جنگ خانمان سوز کشته شده باشند. مترجم)

در فهرستی که من ترتیب داده بودم، بیش از هفتاد هدف عمده واساسی برای حمله در کابل وجود داشت که عمده ترین آنها در نقشه (شماره ۱۲) نشان داده شده است. تأسیسات نظامی، سربازخانه ها وسلاحکوت های قطعات شوروی وافغانی در راس این اهداف قرار داشت. به طور مثال قصر دارالامان و په تاجبیک که قرارگاه فرقه چهل وقوماندانی قوای مرکز افغانی در آن واقع بود. میدان هوایی واطراف آن، سربازخانه های چهلستون، قرارگاه های مقابل پلچرخی، بالاحصار و جزوتام کشف شوروی، قرارگاه خیر خانه، مرکز ترانسپورتی ، قرارگاه جزوتام موتوریزه ۱۰۸ ، فرقه هفت ریشخور، غند ۳۷ کوماندو، غند ۸۸ توپچی فرقه هشت قرغه ودیپوهای بزرگ اطراف آن، اهداف عمده واساسی برای حمله ما دانسته میشدند.

برای اولین بار سفارت شوروی به حیث هدف غیرنظامی در لیست من شامل و بعد از چند هفته مورد حمله قرار داده شد. در همین سلسله مجمع ساختمانی میکروریون ها که مشاورین شوروی ومقامات حزب کمونست درآپارتمان های آن زندگی میکردند، ساختمان های قرارگاه خاد، وزارت خانه ها، قصر ریاست جمهوری، رادیوکابل (که متأسفانه در جوار سفارت امریکا قرار داشت.). ستدیوی تلویزیون، مراکز ترانسپورتی، استیشن و سب استیشن های برق و ذخایر مواد نفتی از جمله اهداف عمده برای حملات ما بودند.

وارد آوردن ضربه و خسارات بر اهداف متذکره مربوط به نوعیت سلاح و استفاده دقیق از آن توسط مجاهدین بود. فاصله برد وساحه انداخت سلاح در این مورد نقش عمده داشت. مسأله جدی برای ما این بود که اهداف را در کابل چگونه مورد اصابت راکت وبم قراردهیم تا نتایج مطلوب از آن به دست

آید. قبل از سال ۱۹۸٤ مجاهدین از راکت های ۸۲ میلیمتری استفاده مینمودند که ساحه مؤثر آن سه کیلومتر بود. در اوایل سال ۱۹۸٤ ما راکت های ۱۰۷ میلیمتری MBRL با ساحه برد ۸ ـ ۱۰ کیلومتر به دست آوردیم . در نقشه (۱۳) محل کاربرد چنین راکت ها نشان داده شده است. به مرورزمان کمربند امنیتی شهر کابل توسعه یافت و امکان اصابت بر اهداف دشوار گردید؛ اما با رسیدن دستگاه پرتاب چینایی MBRL بر این مشکل غلبه حاصل نمودیم. این سلاح باوجودی که سنگین بود و نقل وانتقال آن دشوار؛ اما ساحه برد و محل اصابت راکت آن دقیق بود. این سلاح دارای دوازده میل پرتاب راکت بوده که میتوانستیم توسط آن طور مؤثر بر اهداف انداخت کنیم .

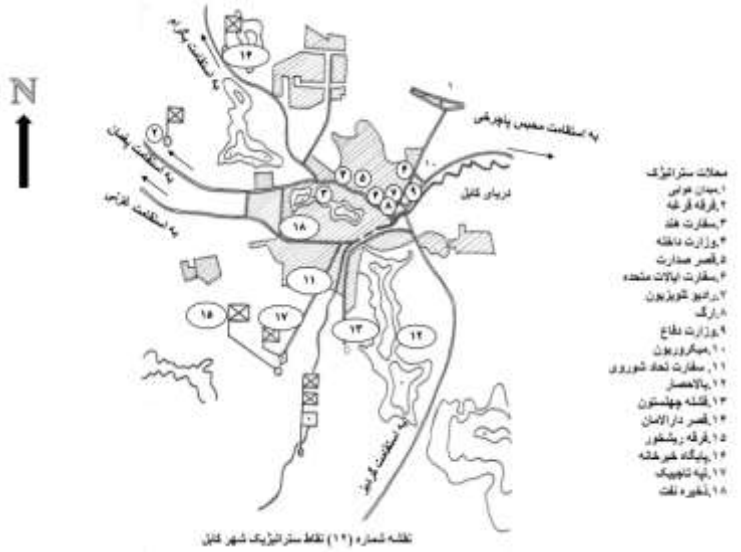

نقشه شماره (۱۳) نقاط ستراتیژیک شهر کابل

این دستگاه ما را قادر ساخت که طورمنظم به حملات راکتی خویش ادامه دهیم. **تا زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم تقریباً ۵۰۰ دستگاه آن در اختیار ما قرار گرفت و تقریباً ۷۵ فیصد آن بر علیه کابل به کار برده میشد.**

علاوه بر فاصله برد سلاح، مؤثریت آن نیز دارای اهمیت زیاد بود زیرا اگراصابت راکت خسارات را بار نیاورده وتلفات زیادی در قبال نمیداشت، به معنی این بود که ما به هدف خویش نرسیده ایم. چنانچه بارها در نتیجه

اصابت، تنها آتش سوزی های جزئی صورت میگرفت که سبب نا امیدی ما میشد. از جمله ذخیره بزرگ مواد نفتی که در قسمت شمال کوه آسمایی قرار داشت (نقشه ۱۲) و از اهداف عمدهء مورد حمله ما بود توسط هاوان مورد ضربه قرار داده شد که ذخیره نفت مشتعل نگردید. ممکن علت آن خالی بودن ذخیره ویا نبودن اندازه مناسب گاز برای انفجار بوده باشد. با وجود که مرمی هاوان توانایی سوراخ ساختن محفظه را داشت اما نمی توانست سبب اشتعال گردد وبرعکس بم های محتوی فاسفورس سبب اشتعال میگردید اما نمی توانست محفظه تانک را سوراخ نماید.

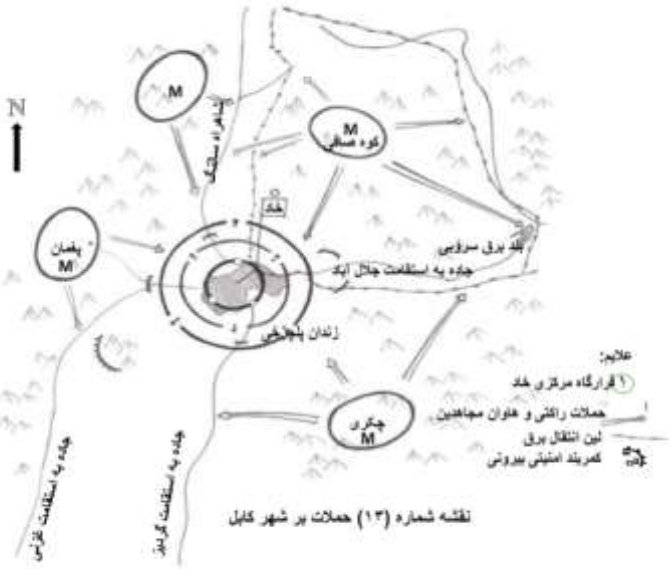

برای انفجار دادن ذخیره ذکرشده بار دیگر سه مجاهد از طرف شب از فاصلهٔ صد متری دو راکت ضد تانک RPG-۲ را بر آن فیر کردند وبه وسیله موتر فرار نمودند؛ اما باوجود اصابت مستقیم، ذخیره گاه مشتعل ومنفجر نگردید. با آنکه در مورد اینگونه مشکلات بحث هایی با متخصصین (سی، آی، ای) صورت گرفت، اما آنان سلاح مؤثر آتشزا برای نابودی چنین اهداف

در اختیار ما قرار ندادند. بعد از اینگونه حملات تدابیر امنیتی وحفاظتی چنین محلات شدت یافت ودسترسی از فاصلهٔ نزدیک به آنها ناممکن گردید. تنها امکانات حملات راکتی از فاصلهٔ دور موجود بود که در طول جنگ ادامه داشت.

در اوایل سال ۱۹۸۵ قوای شوروی کمربند امنیتی بیرونی کابل را به فاصلهٔ ۱۰ ـ ۱۲ کیلومتر توسعه دادند . این تدبیر سبب شد تا راکت های ما به اهداف تعیین شده نرسد. وزن زیاد راکت های MBRL و فاصله برد ۹ کیلومتر آن سبب میشد که ما اهداف مورد نظر را در عمق شهر مورد اصابت قرار داده نتوانیم. چون دیگر نوع سلاح دوربرد در اختیار ما نبود، من در فکر آن شدم تا راکت سبک یک میله (SBRL) با برد دور ساخته شود که توسط یکنفر از طرف شب از بین پوسته های دشمن بر هدف انداخت گردد.

ارتش پاکستان با استفاده از یک میل راکت MBRL یکنوع سلاح جدید مؤثر SBRL را ابداع کرد و من آنرا به کارشناسان (سی.آی.ای) نشان داده خواستار تولید بیشتر آن شدم. در عین حال من با آتشه نظامی چین نیز در مورد صحبت کردم . موصوف گفت که چین مدت ها قبل چنین سلاح را تولید کرده است که در اختیار قوای مسلح آن قرار دارد؛ اما اکنون از استفاده بیرون شده است که برای تولید مجدد آن به وقت زیادی نیاز است. **چینایی ها و (سی.آی.ای) در مورد این پروژه باهم تشریک مساعی نمودند و ما ۵۰۰ دستگاه آن را در سال ۱۹۸۵ فرمایش دادیم که اولین محموله آن سال بعد از طریق هوا به راولپندی برای ما رسید وتا سال ۱۹۸۷ تقریباً ۱۰۰۰ دستگاه آن در اختیار ما قرار گرفت که برای کوبیدن کابل توانایی ما را افزایش داد.**

با رسیدن دستگاه پرتاب راکت ۱۲۲ میلیمتری ساخت مصر که ساحه پرتاب آن ۱۱کیلومتر بود تا اندازه مشکل ما رفع شد؛ اما وسیله کاملاً دلخواه نبود زیرا تنها یک میل داشت و دارای وزن زیاد و صعب الانتقال بود. ما ۱۰۰ دستگاه آن را تسلیم شدیم و آن را در اختیار قوماندانانی قرار دادیم که امکانات فیر کردن آن را بر کابل و یا میدان های هوایی بزرگ داشتند.

فضای کابل پس از ساعت نه شب شباهت به محل آتش بازی میداشت زیرا مجاهدین با پرتاب راکت ها و روس ها با فیر مرمی های رسام فضای تاریک شهر را که پایه های برق آن مدت ها قبل تخریب شده بود روشن میساختند. ساعت یازده شب، راکت پرانی مجاهدین متوقف میشد اما فیرکردن توپ ها و فیرهای قوای شوروی تا پنج ونیم صبح ادامه می یافت و بعد از آن هلیکوپترهای توپدار وطیارات به کوبیدن مواضع مجاهدین میپرداختند. این حالت تقریباً به روال همه روزه برای باشندگان کابل، شوروی ها وما مبدل شده بود.

بزرگترین موفقیت ما منفجر ساختن ذخیره بزرگ مهمات قرغه درغرب کابل بود که چگونگی پیامدهای ناشی از این انفجار از بام سفارت انگلستان فیلم برداری گردیده است. در این ذخیره گاه بیشتر از ٤٠٠٠٠ تن انواع گوناگون مهمات به شمول راکت های زمین به هوا نگهداری میشدند. از طرف من برای چندین قوماندان، هدف قرار دادن این ذخیره گاه وظیفه داده شده بود تا اینکه بتاریخ ۲۷ اگست سال ۱۹۸۷ شعله بزرگی از آتش به بلندی ۱۰۰۰ فت در آسمان بلند شد وتا روز بعد راکت و مرمی از آنجا پرتاب شده و سبب شکستن شیشه های منازل میگردیدند. در نتیجه آن تعداد زیادی از عساکر افغان کشته و زخمی شدند. تعداد زیادی قوماندانان مدعی این حمله بودند ومن برای در یافت حقیقت به تفحص پرداختم تا دریابم که این حمله موفقیت آمیز توسط کی صورت گرفته است. بعد از بررسی امکانات، پایگاه ها وتوانایی های آنان به نتیجه رسیدم که افراد خالص یا سیاف این عمل را انجام داده اند.

ما مجبور بودیم حملات راکتی خویش را به دلیل نداشتن سلاح موثر ضد هلی کوپتر از طرف شب انجام دهیم؛ زیرا امکان تقرب به محلات پرتاب راکت وعقب نشینی محفوظ بعد از انجام حملات، بدون این که دشمن بتواند ما را مورد حملات انتقامجویانه قرار دهد، میسر بود. وسعت کمربند امنیتی وایجاد پوسته های بیشتر خطراتی را برای ایجاد نفوذ مجاهدین وانتقال دادن راکت ها به داخل کمربند امنیتی ایجاد میکرد. **من همیشه علاقمند بودم تا**

شهرکابل از طرف روز نیز مورد حملات راکتی قرار گیرد، اما تا سال ۱۹۸٦ ما توانایی اجرای اینگونه عملیات را نداشتیم.

اجرای این عملیات چنین بود که شش نفر در زمان مساعد از طرف شب راکت ها را به محل مناسب منتقل وبعد از نصب آن بر پایه و یا سنگ ها توسط آلهٔ الکترونیکی بعد از ٦ ـ ۸ ساعت به صورت خودکار فیر میشد. هرگاه با چنین شیوه چندین قوماندان از جناح های مختلف عمل میکردند، امکانات آن موجود بود تا شهر کابل را به صورت دوامدار مورد حمله قرار دهیم؛ اما متأسفانه (سی.آی.ای) آلات مخصوص فیرکردن را به وقت و زمان تهیه کرده نمیتوانست لذا در اجرای پلان ما وقفه بوجود میامد.

جنرال اختر در مورد حملات بر شهر کابل یک نوع جنون خاص داشت. او همیشه در مورد حملات به کابل، نسبت به سایر مناطق پافشاری میکرد. هرگاه یک قوماندان هر نوع سلاح ثقیله را برای حمله بر کابل و ویرانی آن مطالبه میکرد، حتی باوجود مخالفت من، آن را در اختیار وی میگذاشت. وارد کردن فشار بر کابل هدف اساسی استراتیژی ما بود. سقوط کابل به معنی پیروزی ما در جنگ بود. به همین دلیل بیشترین گروپ مشاوران پاکستانی در سازماندهی عملیات برعلیه شهر کابل توظیف شده بودند. باوجودی که من از ابتدا با اعزام مشاورین پاکستانی به داخل افغانستان مخالف بودم؛ اما بنابر دستور اکید جنرال اختر مبنی بر تحت فشار قرار دادن کابل در سال ۱۹۸٤ تعداد زیادی را اعزام نمودم، چنانچه از جمله یازده گروپ اعزامی، هفت گروپ آن تنها وظیفه داشتند فعالیت های تخریبی را بر ضد کابل سازماندهی نمایند، این گروپ ها از ماه اپریل تا ماه نوامبر حملات متعددی را سازماندهی نمودند که هریک شش هفته ادامه داشت.

من در انتخاب اهداف برای حملات دقت زیاد میکردم وقبل از همه توجه بیشتر به تأسیسات مربوط به شوروی ها داشتم؛ زیرا حمله بر چنین محلات توسط سفارت خانه های خارجی در خارج از افغانستان بیشتر و خوبتر تبلیغ میشد. من هشت هدف عمده و اساسی را برای این حملات انتخاب نموده بودم که عبارت بود از میدان هوایی کابل، قصردارالامان، فرقه قرغه، سفارت شوروی، میکروریون ها، فرقه ریشخور وچهلستون که محل سکونت افسران

ارشد وسربازان شوروی بود. (نقشه ۱۲) دیده شود. گروپ های قبلاً ذکر شده ما، طور جداگانه بر اهداف مورد نظر حملاتی را انجام میدادند که به دلیل فرا رسیدن زمستان نتوانستیم بر هدف آخری حملات خویش را عملی نماییم.

چگونگی حمله گروپ اعزامی ما بر فرقه ریشخور جالب است؛ زیرا در سر راه این گروپ یک پوسته دشمن قرار داشت. قوماندان همراه این گروپ کورس سه هفته ای (MBRL)را در پاکستان سپری کرد وپس از ختم کورس با یک نفر جگړن از جملهء آموزگاران همراه با دوافسر دیگر به افغانستان اعزام گردیدند. این گروپ از طریق مسیر علی خیل (نقشه ۱۳) بعد از یک هفته در اوایل ماه اگست به منطقهٔ چکری در ۳۵ کیلومتری جنوب شرق کابل جایی که قوماندان پایگاه عملیاتی داشت، رسیدند. سه افسر پاکستانی و قوماندان با همراهی شش نفر مجاهد منطقه را سروی و محل مناسب فیر را انتخاب نمودند. قوماندان که شناخت دقیق از منطقه داشت، توضیح کرد که برای رسیدن به محلی که آز آنجا فیرصورت میگیرد، باید از بین دو پوستهٔ تقویه شده کمر بند امنیتی عبور شود. جزئیات پلان باردیگر مورد ارزیابی قرار گرفت. بین قوماندان وپنجاه مجاهد که کورس (MBRL) را در پاکستان سپری کرده بودند تقسیم وظایف طوری صورت گرفت که آنان باید ذریعه ۲۵ نعل قاطر، دو هاوان ۸۲ میلیمتری و سه میل ماشیندار ثقیل را انتقال دهند وپنجاه مجاهد دیگر باید امنیت آنان را تأمین نمایند. در مجموع صد مجاهد و بیست و پنج قاطر در عملیات به کار گرفته میشدند. افسران ما تصمیم گرفتند که باید شصت راکت بر شهر کابل پرتاب گردد. جگړن من در مورد چگونگی امنیت حین عبور از دریای لوگر تشویش داشت؛ اما قوماندان با شناختی که از مردم محل داشت به وی اطمینان داد. البته عبور از کنار پوسته امنیتی خالی از خطر نبود وراه مطمئن دیگر دشوار وطولانی بود. قوماندان از طریق یکی از افراد خویش به قوماندان پوسته نامه فرستاد وخواستار راه عبور گردیده و درغیرآن تهدید به نابودی پوسته نمود. گروپ من با این امر مخالفت کرد وخاصتاً زمانی که قاصد اطلاع آورد که قوماندان پوسته سه روز را جهت مشوره با مشاورشوروی خویش مهلت خواسته است،

مظنون گردیدند. در ملاقات بعدی قوماندان پوسته اطلاع داد که مشاور را قناعت داده تا زمینه عبور را برای گروپ مساعدسازد؛ اما بعد از انداخت راکت و فرار مجاهدین، آنها همان ساحه را مورد ضربه قرار دهند. قوماندان با این طرح موافقت نمود. با وجودی که تیم من ناراض بوداما موافقت کرد که هاوان وماشیندار برعلیه پوسته توجیه ودر صورت عدم اجرای تعهد مورد حمله قرار گیرند.

گروپ از طرف عصر از منطقه چکری حرکت کرد وبا رفتار سریع ومخفی دوساعت قبل از طلوع آفتاب به منطقه نزدیک عملیات رسید. روز را در بین سنگلاخ ها با خوابیدن بر پتو سپری نمودند وبا تاریک شدن هوا به محل انداخت که در ۹ کیلومتری آنان قرار داشت حرکت نمودند و ساعت ده و نیم شب از بین پوسته های دشمن عبور نمودند . قبل از آن ماشیندار ثقیل و هاوان در فاصله ٦۰۰ متری پوسته ها جابجا شده بود که در صورت ضرورت برآن حمله نمایند. مجاهدین با همراهی قاطرها از فاصله ۲۰ متری پوسته ها در حالی عبور نمودند که سربازان پوسته به خوبی دیده شده میتوانستند. آنان یقیناً که آواز سم قاطرها وصدای حرکت افراد را می شنیدند؛ اما عکس العمل نشان ندادند. مجاهدین در نیمه شب راکت ها را عیار و باسر دادن شعار الله اکبر در ظرف نیم ساعت ٦۰ راکت را بر فرقه ریشخور پرتاب کردند که در نتیجه فرقه به آتش کشیده شد. دشمنان نیز بر ساحات دورتر از موجودیت مجاهدین شروع به گلوله باری نمودند.

مجاهدین با عجله مراجعت نمودند زیرا صرف پنج ساعت وقت داشتند تا خود را به پایگاه خویش برسانند. حین عبور آنان از بین پوسته ها، سربازان از فیر خود داری کردند و بعدا دوباره بر محلات دورتر فیرها را ادامه دادند. بعداً رادیو کابل از چگونگی حمله بر ریشخور و از خاموشی آتش خبری را نشر نمود. مانند سایر تیم های پاکستانی، به جگړن و دوافسر از طرف رئیس جمهور تبریکی ومدال داده شد.

دشمن برای تأمین امنیت کابل تدابیر گوناگون اتخاذ واز تعداد زیادی نیروهای زمینی وهوایی برای این منظور استفاده میکرد. در سال ۱۹۸۵ سه حلقهٔ کمربند امنیتی برای این منظور ایجاد نموده بودند. (نقشه شماره ۱۳) تا سال

۱۹۸٦ ما توانایی انجام حملات دوامدار را بر آن نداشتیم و تا رسیدن راکت ستینگر، برای سی قوماندان، دستگاه های بیشتر پرتاب راکت به منظور حمله بر کابل اختصاص داده بودیم.

تا آغاز فصل زمستان وشدت سرما در ماه جنوری امکانات خوبی برای حملات وجود داشت. اما به دلیل سردی ونبودن محل محفوظ، غذا، لباس مناسب وسایرضروریات که برای مقابله با سردی ضرور بود عدهء زیادی از مواضع خود عقب نشینی نمودند. قوای شوروی با استفاده از این وضع به عملیات تهاجمی در مناطق چکری وپغمان که مقاومت در مقابل آنان موجود نبود می پرداختند ومواضع دفاعی خودرا در این مناطق تقویه میکردند وبا ایجاد پوسته ها وتعبیه مین ها وسیم خاردار آن را تحت حفاظت قرار میدادند. در نتیجه مواضع ما از دست میرفت وامکانات حملات بر شهر ضعیف میشد چنانچه در سال ۱۹۸۵ منطقه چکری کاملاً از تسلط ما خارج شد. در سال ۱۹۸٦ پغمان به تصرف آنها درآمد و تنها مواضع ما در کوه صافی صدمه نه دیده بود. با به دست آوردن ستینگر در اوایل سال ۱۹۸۷ ما قادر شدیم تا دوباره ساحات وسیع را در پغمان تحت تسلط درآوردیم. عملیات ما تا ماه دسمبرموفقانه ادامه یافت. با فرارسیدن زمستان قوای شوروی بار دیگر فشار خویش را برای بیرون راندن ما آغازکرد و ساحه امنیتی شهر را وسعت داد. توانایی ما برای حمله بر شهر تضعیف گردید وبرای مقابله با آن ضرورت به سلاح های با برد دورتر داشتیم.

من معتقد بودم که هرگاه ما به اندازه کافی پول برای تهیه لباس مناسب میداشتیم، میتوانستیم در طول سال به جنگ ادامه دهیم. در سال ۱۹۸۵ من تلاش کردم تا برای جلوگیری از تکرار کمبودات گذشته، حد اقل ۵۰۰۰ ثوب لباس مناسب زمستانی تهیه نمایم . وقتی موضوع را با جنرال اختر در میان گذاشتم او گفت بودیجه کافی موجود نیست وصرف توانستیم ۱۰۰۰ ثوب لباس را برای فابریکات پاکستانی فرمایش دهیم؛ اما با وجود تلاش های (آی.اس.آی) آنها تعهد خود را عملی کرده نتوانستند.

بعضی از قوماندانان تلاش مینمودند تا ۳۰ ـ ٤٠ نفر از افراد خویش را در جریان زمستان آماده داشته باشند وبعد از هردوماه آن ها را با افراد دیگر تعویض نمایند؛ اما این کار کمتر مؤثر بود. زندگی کردن در زیر خیمه ها و ویرانه ها در درجه حرارت منفی ۱۵ ـ ۲۰با غذای اندک و این که در فاصلهٔ ۱۵ کیلومتری آن کسی زندگی نمیکرد، کار دشوار بود. آنان مجبور بودند تا امنیت ساحه خویش را تأمین نموده، راکت هایی بر شهر کابل فیر نمایند و همچنان مواد محروقاتی را برای خویش جمع آوری نمایند. آرد وچای برای شان میرسید اما بوره نبود. بدون لباس گرم وموزه های مناسب تحمل سرما دشواربود. تحت چنین شرایط، آنان ۲۰ ـ ۲۵ پوند وزن خود را از دست میدادند. دود چهره های آنان را سیاه کرده آنها را مسن تراز سن حقیقی شان نشان میداد، به عبارت دیگر زمستان دشمن بدتر از شوروی بود.

به نظر من مجاهدین در سال ۱۹۸۵ در اجرای حملات موفق بودند واگر ما راکت ستینگر در اختیار میداشتیم، یقیناً جنگ را زودتر می بردیم. برای رفع این کمبود، ما باید بیشتر تلاش میکردیم ونیروی بیشتر ما به تحلیل میرفت. (سی.آی.ای) عکس های بسیار دقیق ماهواره یی را از ده ها پوسته دشمن در شعاع ۲۰ کیلومتری اطراف کابل در اختیار ما قرار داد که به کمک آن من توانستم پلان های بعدی حملات را سازماندهی نمایم.

در این زمان جنرال اختر طرحی را ارائه کرد که بر اساس آن باید برای بلند بردن مورال مجاهدین بخشی از کابل در اثر حملات هماهنگ وسریع اشغال میشد و برای ٣٦ ساعت باید تحت کنترول قرار میداشت. من برای ارزیابی چگونگی این پلان طالب وقت شدم؛ اما نامبرده این پلان را طور جداگانه با سیاف وگلبدین مطرح کرد. آنان با علاقمندی زیاد موافقت کردند وخواستار اسلحه ثقیل بیشتر شدند. برای من هدایت داده شد تا در مورد جزئیات پلان با آنها گفتگو نمایم.

نتیجه گفتگوها این بود که برای اجرای موفقانه پلان، حمله باید با هماهنگی کامل همه وحداقل دوتنظیم سازماندهی گردد وچون سلاح مؤثر دافع هوا وجود نداشت؛ لذا از طرف روز چنین حمله ناممکن بود واز طرف شب باید صورت میگرفت. برای مصروف ساختن بیشتر دشمن، همزمان باید حملاتی

بر میدان هوایی کابل، بگرام وجلال آباد نیز عملی میشد. در غیر آن جابه جایی ومخفی نگاشتن حد اقل ۵۰۰۰ مجاهد که هردو سرکرده تنظیم به این تعداد توافق داشتند، در اطراف کابل ناممکن بود.

نظرما چنین بود که به عوض طرح پلان برای تصرف ۳۶ ساعته، باید حملات هماهنگ متعددی از چندین جناح از طرف شب صورت میگرفت و قبل از طلوع آفتاب مجاهدین باید دوباره به مواضع شان عقب نشینی میکردند. هیچ یک از رهبران حاضر به اشتراک در چنین عملیات نشد. آنان دلیل می آوردند که سلاح ثقیل برای این حمله در اختیار آنان نیست، لذا پلان ما عملی شده نتوانست.

من هیچگاه موفق نشدم تا حملات هماهنگ مشترک را بر کابل سازماندهی نمایم، اما باوجود آن به قوماندانان مختلف دستور میدادم تا همزمان بر کابل شلیک نمایند تا دشمن تصور نماید که گویا عملیات مشترک هماهنگ وجود دارد.

من کابل را کلید فتح افغانستان میدانستم و در این هیچ شک نداشتم و منتظر بودم که این شهر باید بعد از خروج قوای شوروی سقوط نماید و این که چرا چنین نشد در فصل های گوناگون توضیح میگردد.

حملات خرس

"این حیوان خیلی مضر است. وقتی بالایش حمله شود از خود دفاع میکند"

قوماندانی قوای شوروی در مورد فعالیت های مجاهدین در ولایات شرقی همجوارسرحد بسیار حساس بود؛ زیرا آن طرف سرحد در داخل پاکستان، مراکز متعدد اکمالاتی وآموزشی برای ادامهء جهاد وکمپ های پناهندگان قرار داشت واز همین نواحی سلاح ومهمات توسط قطارها وکاروانهای حیوانات باربر از طریق کوه ها به داخل افغانستان انتقال داده میشد. اهمیت استراتیژیک نواحی سرحدی از بریکوت در شمال تا ارگون در جنوب، در نقشه شماره (۱) نشان داده شده است.

کابل از طریق شاهراه اصلی و باعبور از شهر جلال آباد ودرهٔ خیبر با پیشاور وصل است. جلال آباد بنابر موقعیت خاص خود اهمیت زیادی برای قوای شوروی داشت زیرا تمام سرک ها، دره ها ومجراهای عبوری به جلال آبادمنتهی میشدند. درآنجا قرارگاه فرقهٔ یازدهم جلال آباد، جزوتام موتورریزه ٦٦ ویک غند قوای مخصوص قوای شوروی و لوای سرحدی نمبر یک قوای سرحدی افغانی قرار داشتند. به طرف شمال شرق در وسط دره کنر، در اسعد آباد فرقهٔ نهم قوای افغانی ودر اسمارغند دوم قوای دیسانت شوروی جابه جا شده بود. (نقشهء ۱۱)

در نقطهٔ اخیر دره خیبر، منطقهٔ مرتفع شمشاد واقع است. یک شب در اوایل سال ۱۹۸٤مرا از خواب بیدار ساخته گفتند که شمشاد توسط مجاهدین اشغال شده حمله متقابل قوای افغانی وشوروی برای باز پس گیری آن نیز به شکست

مواجه شده است. مقامات افغانی ظاهراً به پوسته سرحدی پاکستان اخطار داده که در صورت عدم ترک محل از طرف مجاهدین، آنان بر محلات ملکی حمله خواهند کرد. این اخطار سبب ایجاد وحشت زیاد مردم محل شده؛ اما مجاهدین از عقب نشینی خودداری مینمودند. موضوع به جنرال اختر که در آن وقت در کراچی بود گزار ش داده شد. گورنر صوبه سرحد نیز از این حمله خشمگین بود ودر مورد به رئیس جمهور ضیاء شکایت کرد. نامبرده نیز هدایت داد تا حملات مجاهدین در فاصله ده کیلومتری تورخم وچمن در گذرگاه کوژک بلوچستان ممنوع گردد. من نیز مجاهدین را وادار به عقب نشینی نمودم.

شوروی ها در مورد منقار طوطی، که جلال آباد در شمال وخوست در جنوب وگارنیزیون علی خیل در ۱۲ کیلومتری آن قرار داشتند، نیز چنین حساس بودند؛ زیرا در این جا دیپوها وسلاحکوت های مجاهدین موجود بوده نزدیکترین فاصله را با کابل داشت. ما تقریباً چهل فیصد تمام اکمالات پیشبرد جنگ مجاهدین را از همین پاره چینار ارسال میکردیم.

شهرخوست که در جنوب منقار طوطی واقع بود، مانند جلال آباد با اهمیت بود. در آنجا وضع الجیش فرقه ۲۵ ولوای دوم سرحدی قرار داشت که مسئوولیت حمایت پوسته های سرحدی مقابل میرامشاه را عهده دار بود. تقریباً بیست فیصد اسلحه ومهمات از طریق میرام شاه به مجاهدین ارسال میشد.

شوروی ها تلاش داشتند تا در امتداد سرحد با پاکستان پوسته های کوچک و بزرگ سرحدی به وجود آوردند وجلو اکمالات مجاهدین را بگیرند . تلاش وعملکردآنان ، شباهت به این داشت که مجرای بزرگ آب را با دست ببندند. در طول جنگ اکثر این جزوتام های نظامی در حالت محاصره قرار داشتند وپوسته های کوچک آنها در نتیجه حملات سقوط مینمودند. در آن ایام ولایات شرقی همیشه درحالت جنگی قرار داشت وچندین بار جنگهای خونین در آن مناطق صورت گرفت. ما نیز برای پیشبرد جنگ توجه بیشتری به آن مناطق داشتیم. پوسته های کوچک ودورافتاده یی که در مقابل پایگاه های

حملات خرس

عمدهء ما قرار داشتند، هدف مساعد برای حملات قوماندانان وغارت اموال آنان بود، آنان با تصرف پوسته ها برای تبلیغ وشهرت خویش استفاده مینمودند.

بر اساس تکتیک نظامی، یک پوسته افراز شده کوچک تنها زمانی مفید واقع میگردد که یا دشمن مجبور گردد برای محاصره آن قوای زیاد خویش را به کار اندازد ویا این پوسته بتواند مسیر اکمالاتی عمده ومهم دشمن را تحت تهدید قراردهد ودشمن مجبور شود تا برای حفاظت وبازنگهداشتن آن مصروف گردد. بنابرهمین دلایل قوای شوروی وافغان تلاش داشتند تا با مصارف زیاد چنین پوسته ها را دائماً فعال نگهدارند ونتایج مطلوبی را نیز از این شیوه خود بدست آورده بودند. مثال عمده این وضعیت گارنیزیون علی خیل وخوست است چنانچه از آغاز جنگ، عده زیادی از مجاهدین برای محاصره آن مصروف بودند و گاه گاهی با نیروی ۵۰۰۰ نفری بر آن حمله میکردند تا راه های اکمالاتی آن را قطع نمایند وشهر به خطر سقوط مواجه شود. آنگاه قوای افغانی وشوروی نیز به عملیات متقابل میپرداختند و مجاهدین را مجبور به عقب نشینی به مناطق سرحدی میساختند و اما بعد از بازگشت قوای دشمن ، دوباره به محلات خویش باز میگشتند. چنانچه در سال ۱۹۸۳ شهر خوست در آستانه سقوط قرار داشت؛ اما دولت لوای ۳۷ کوماندو را تحت قوماندهء دگروال شهنواز تنی توسط هلیکوپتر به منطقه اعزام و قوای ما بعد از یک سلسله جنگ ها مجبور به عقب نشینی شدند. اما بعد از عزیمت قوای کوماندو دوباره به مواضع خویش مراجعت نمودیم.

در سال ۱۹۸۵ رهبران مجاهدین وقوماندانان عمدهٔ آنان مصمم شدند تا شهر خوست را سقوط دهند وبرای این منظور حمله وسیع سازماندهی شد؛ اما گرفتن یک شهر مانند خوست که شدیداً محافظت میشد با تکتیک جنگ های چریکی ناممکن بود وبرای این کار حداقل تشریک مساعی دوتنظیم و قوماندانان مجاهدین ضرورت بود. حتی با تناسب برتری، سه بریک مجاهدین باز هم امکان پیروزی کمتر متصور بود وبه علاوه حملات جوابیه هوایی قوای افغانی و شوروی باید در نظر گرفته میشد.

من برای بررسی طرح این حمله جلسه یی در پیشاور دایر نمودم. در جلسه تجویز گرفته شد تا تنظیم خالص وگیلانی در اجرای حمله تشریک مساعی

نمایند. طوری که جلال الدین حقانی قوماندان مربوط تنظیم خالص از استقامت پایگاه "ژوره" که در شش کیلومتری میرامشاه وبیست کیلومتری جنوب خوست قرار داشت حمله نماید؛ اما من فهمیدم که گیلانی آمادگی چنین حمله را نداشت ویونس خالص برای اجرای حمله خواستاردریافت سلاح سنگین و مهمات زیاد بود. باوجود بد گمانی های زیاد، من تصمیم گرفتم تا در صورت تشریک مساعی بین تنظیم ها این حمله را تدارک وسازماندهی نمایم. برای این کار تصمیم گرفتم تا شخصاً برای ایجاد هماهنگی در معیت یک گروپ از مشاورین نظامی پاکستان به افغانستان بروم. در نقشه شماره (١٤) وضعیت تکتیکی چنین حمله نشان داده شده است.

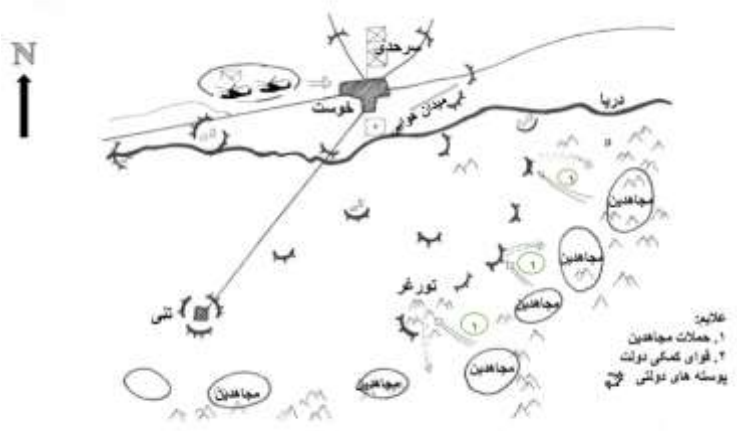

نقشه شماره (١٣) وضعیت تکتیکی حمله بر خوست

شهرخوست توسط کوه هایی احاطه شده بود که تحت تسلط مجاهدین قرار داشت. اطراف شهر پوسته ها وکشتزار مین موجود بود. یک گارنیزیون قوی دولتی در تنی موقعیت داشت وبه استقامت جنوب وجنوب شرق مجاهدین نیرومندتر بودند وپوسته های دولتی را زیرنظر داشتند. قوای دولتی در "تورغر" استحکامات نیرومندی داشتند که در٩ کیلومتری شهرخوست موقعیت داشت ودر فاصله چهارکیلومتری شمال آن میدان هوایی خوست واقع بود. دشمن کمتر از این استقامت استفاده میکرد زیرا در تیررس ما قرار

داشت. آنان بیشتر پوسته ها را از طریق پاراشوت اکمال میکردند. بر اساس ترمینولوژی نظامی "تورغر" برای هردو طرف حمله کننده و مدافع شهر، دارای "ارزش حیاتی" بود.

در جریان بررسی پلان حمله، برای قوماندانان توضیح دادم که بر "تورغر" باید از طرف شب حمله صورت گیرد، اما برخلاف، آنان طرفدار حمله از طرف روز بودند. من استدلال کردم که حمله از طرف روز عمل احماقانه است ، زیرا آنان قبل از رسیدن به تورغر مورد حملات توپچی، سلاح ثقیل وقوای هوایی دشمن قرار میگرفتند. اما حقانی این استدلال را نپذیرفت. دگروال وردک نماینده نظامی گیلانی باوجودی که مخالف طرح حقانی بود اما بنابر دلایل سیاسی، با طرح آنان مخالفت نکرد. حقانی استدلال نمود که حمله روزانه سبب تشویق مجاهدین میگردد وهریک در رقابت با یکدیگر تلاش بیشتر خواهند نمود که چنین حالت از طرف شب ناممکن است. همچنان از طرف روز هرقوماندان بر افراد تحت امرخویش کنترول داشته میباشد. او از مسؤلیت شخصی خویش در اجرای عملیات وپیروزی برای من اطمینان داد.

در ختم روز وپس از بحث های زیاد، به حقانی گفتم: "من از پلان عملیاتی که نه تنها شکست آن محتوم، بلکه توام با تلفات نیز خواهد بود پشتیبانی و حمایه نمیکنم". من در آغاز از اشتراک گروپ مشاورین پاکستانی در این عملیات منصرف شدم؛ اما بعدتر برای دو گروپ اجازه دادم تا در عملیات اشتراک کنند.

وقت دقیق حمله بر تورغر، ساعت ده صبح تعیین شده بود؛ ولی در نتیجه تأخیر اجتناب ناپذیرمجاهدین، آغاز حمله برای بعد از ظهر به تعویق افتاد. متأسفانه مطابق پیشبینی من، حمله با آتش شدید و متمرکز دشمن در هم شکسته شد و تلفات زیادی بر مجاهدین وارد گردید. پس از تاریکی شب، تا اندازه یی در دامنه تورغر پیشروی نسبی صورت گرفت وچند پوسته محدود به تصرف در آمد ومتعاقباً پیشروی ادامه یافت؛ اما به زودی مجبور به عقب نشینی شدند و تنها توانستند زخمی ها واجساد مرده را تخلیه نمایند.

بعد از دو هفته حقانی نزد من مراجعه کرد واز عدم پذیرش مشوره های من عذر خواهی نمود وهمزمان با آن تقاضا کرد تا سلاح ومهمات بیشتری در اختیار وی قرار داده شود. وی اظهار کرد که این بار از طرف شب به حمله خواهد پرداخت؛ اما از آنجایکه قوای افغانی بعد ازآن حمله به تقویت بیشتر استحکامات خویش در تورغر پرداخته بودند، حملهء ثانی را لازم ندانستم، زیرا بر اساس تکتیک نظامی، تقویه قوای شکست خورده امر معقول نیست.

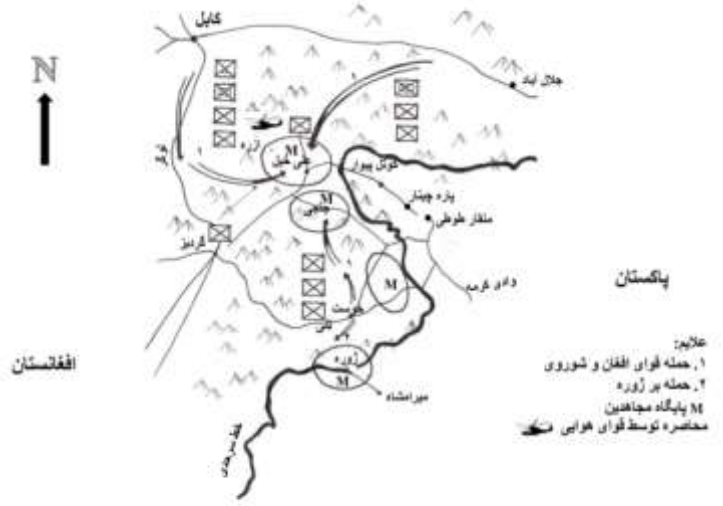

نقشه شماره (۱۵) تعرض دوم قوای شوروی به استقامت شرق در سال ۱۹۸۵

آن طور که من پیشبینی نموده بودم چنین حمله بزرگ، عکس العمل و عملیات باالمثل را حتماً درقبال داشت. دشمن حمله وسیع دومی خود را به تاریخ ۲۰ اگست ۱۹۸۵ در شرق به راه انداخت که در آن تقریباً ۲۰۰۰۰ پرسونل نظامی اشتراک نمود. این عملیات مجموعه یی از اقداماتی بود که هدف آن تصفیه مجاهدین وبیرون راندن آنان از پایگاه هایی در غرب منقار طوطی، اطراف ازره، علی خیل وخوست بود که در نقشه شماره (۱۵) نشان داده شده است. دشمن از مدت ها قبل پلان داشت که به استقامت جنوب تا سرحد تعرض نماید وپایگاه عمدهٔ ژوره را نابود سازد. آنان توانستند با پیاده ساختن قوای

حملات خرس

دیسانت در ازره موفقیت هایی را به دست آورند. بر اساس این پلان، دشمن در بیشتر از نه منطقه در اطراف پایگاه های مجاهدین به عملیات پرداخته و توانست در علی خیل تلفاتی را بر آنان وارد آورد وچندین سلاحکوت و ذخایر مهمات ومواد خوراکه رانیز تصرف نمود.

حملات دشمن از استقامت خوست از راه تنی به طرف ژوره نیز موفقیت آمیز بود. هر نوع حمله قوی در این استقامت همیشه سبب بلند شدن سر و صداهای سیاستمداران ونظامیان در اسلام میشد؛ زیرا اگر شوروی میخواست بر پاکستان حمله نماید، مساعد ترین راه برای آنان همین استقامت بود. در داخل پاکستان تنها ارتفاعات کوتل پیوار ساحه یی بود که از آنجا نه تنها افغانستان، بلکه مهمتر از همه، تمام دره کرم وپاره چینار مناطق فراتر از آن تحت نظر قرار گرفته میتوانست. از دست دادن این ارتفاعات به معنی ایجاد رخنه در استحکامات دفاعی پاکستان شمرده میشد. من شاهد بودم که مدتها قبل از اجرای این عملیات، قوای نظامی پاکستان در ایالت سرحد در حالت آماده باش قرار داشت تا در صورت پیشروی دشمن به اقداماتی لازم متوصل شود.

اگرچه محاصرهء خوست در نتیجه حمله دشمن شکست خورد؛ اما از اثرمقاومت مجاهدین دشمن نتوانست ژوره را تصرف نماید. در نبودن حقانی وکشته شدن معاون وی وعدهء دیگر از قوماندانان که به حج رفته بودند، ما به دشواری های زیادی مواجه شدیم. جریان جنگ نشان داد که قوای شوروی از لحاظ تکتیک وتخنیک بهبود زیاد یافته بود وبا استفاده از آن توانستند پایگاه هایی ازمجاهدین را نابود سازند که قبلاً قادر نبودند به آن دسترسی پیدا کنند. آنان با این تهاجم مخاطره انگیز، توانستند تا به مرز پیشروی نمایند وپایگاه های مارا تصرف ونابود سازند. من معتقد شدم که در آینده هرگونه تلاش نیز محکوم به شکست خواهد بود.

من کوشش کردم تا در اواسط سال ۱۹۸۵استراتیژی خویش را بازنگری نمایم، زیرا تلاش های ما در مورد دور نگهداشتن دشمن از مناطق سرحدی به شکست انجامید و تلفات زیادی را متحمل شدیم. ما نتوانستیم شهر خوست را تصرف نماییم . قوماندانان شوروی ابتکار عمل را از دست ما ربودند. من ساعات طولانی نقشه افغانستان را مورد مطالعه قرار داده در جستجوی

راه ها و طرقی بودم که با به کار گیری آن بتوانیم جنگ را دوباره به بهترین وجه ادامه دهیم. نتیجه گیری کلی من این بود که شوروی ها نتوانستند با وجود جنگ های شدید در مناطق سرحدی شکست سختی بر ما وارد آورند.

به باور من هدف آنها از این حمله این بود تا ما مجبور شویم بر سایر مناطق افغانستان فشار خویش را کمتر سازیم. به صورت مشخص با وارد آوردن ضربه بر پایگاه های ما در شرق و جنوب علی خیل و ژوره، آنها خواستند تا راه های اکمالاتی ما را به استقامت کابل مختل سازند. هم چنان بنا به برداشت من در استراتیژی اساسی ما نواقصی موجود نبود؛ زیرا ما با تمام امکانات کابل را تحت فشار قرار داده بودیم وآن طرف دریای آمو نیز عملیات ما در جریان بود. بر علاوه من منتظر حملات قوای شوروی وافغان بر پایگاه های سرحدی بودم واین دلالت برآن داشت که ما در جاهای دیگر پیروزی هایی بدست آورده بودیم. البته تحلیل همه جانبهء آن قابل بحث بیشتر است. سر انجام من تصمیم گرفتم که در صورت حملات مشابه بر ژوره ویا علی خیل هیچگاه نباید اجازه دهم تا به استقامت پاکستان عقب نشینی صورت گیرد. بلکه باید تا آخرین رمق به جنگ ادامه داده شود ومطابق اصول تکتیکی دفاع صورت گیرد، اگر چه این شیوه با اصول عام جنگ های چریکی در تضاد قرار داشت. عده یی از کارکنان من، صدوراین نوع قرار را عمل اشتباه آمیز دانستند ، زیرا پیشبرد جنگ از موضع ثابت با نیروهایی که از لحاظ هوایی در برتری کامل قرار دارند، باعث شکست ووارد شدن تلفات زیاد بر مجاهدین میگردید. باوجود ی که استدلال آنها برای من نیز قابل قبول بود؛ اما سیر حوادث و عوامل دیگری منافی این استدلال بود ؛ زیرا گفته اند که: « جنگ هنر است، نه علم»

من در اتخاذ این تصمیم مهمتر از همه به این مطلب توجه داشتم که تقریباً شصت فیصد اکمالات مجاهدین از مناطق همجوار این پایگاه ها صورت میگرفت. لذا باید با تمام قدرت تلاش میکردیم که این مناطق در تصرف ما باقی میماند. اگر دشمن برای مدت طولانی در این مناطق مسلط میگردید، این به مفهوم قطع شدن شریان اکمالاتی ما بود. چون این مناطق برای امنیت

حملات خرس

ما [پاکستان. مترجم] "ارزش حیاتی" داشت لذا به هر قیمتی که میشد باید دفاع از آن صورت میگرفت.

موجودیت این پایگاه ها در ناحیه سرحد، به معنی محدود ساختن منطقه جنگ، توسط کشیدن سیم خاردار بود. زیرا هرگاه قوای شوروی در صدد حمله بر پاکستان میبود، یکی از دو مسیر ومعبرحمله، همین استقامت دانسته میشد. لذا موجودیت پایگاه ها ومواضع قوی مجاهدین در این مناطق مانع حرکت سریع و وسیع آنها شده با وارد شدن تلفات برآنان، قوای پاکستان موقع می یافت تا خودرا برای دفاع آماده سازد.

پس از دو سه ماه تلاش توانستم تا موافقه جنرال اختر ورئیس جمهور ضیاء را در مورد پلان ترتیب داده شده اخذ نمایم . بعد از تائید رئیس جمهور در ماه سپتمبر ـ اکتوبر از علی خیل وژوره بازدید کردم تا تدابیر ضروری وایجاد پایگاه های دفاعی را از نزدیک ارزیابی نمایم .

اولین سفرم به علی خیل با همراهی نمایندگان کمیته نظامی حکمتیار وسیاف که مسئوولیت اقدامات در آن منطقه را به عهده داشتند، صورت گرفت. منظور ازباز دید این بود تا پوسته های دشمن را که در اطراف قشله علی خیل در محاصره قرار داشتند، از نزدیک مشاهده نمایم. برای اینکار با یک گروپ کشفی تا فاصله دوکیلومتری قریه پیش رفتیم. بعد دوباره به عقب برگشته در فاصله چهار کیلومتری قریه از محل مرتفع مصروف ارزیابی قدرت آتشی مجاهدین شدیم که طبق پلان باید ساعت چهارعصر صورت میگرفت. در این وقت دشمن موقع آن را پیدا کرده نمیتوانست که هلیکوپترهای توپدار خودرا از جلال آباد ویا کابل برای سرکوب مجاهدین اعزام نماید. من تحت تأثیر قدرت آتشی مجاهدین قرار گرفتم که طی دو ساعت با بیش از یک هزار راکت ۱۰۷ میلیمتری، و هاوان ۸۲ میلیمتری و توپ های بی پسلگد بر گارنیزیون علی خیل فیر کردند. باالمقابل انداخت بطریه های توپچی دشمن موثر نبود وبر محلاتی اصابت میکرد که ما در فاصله ۵۰۰ متر ی آن قرار داشتیم.

آن شب را در یک پایگاه مربوط سیاف سپری نمودم و دو نمونه مهمان نوازی مجاهدین را در جبهه دیدم. عده یی از قوماندانان محلی به عوض سه سرباز

پاکستانی وظیفه محافظت من را به دوش گرفتند وفردا به یکی از افراد خویش دستور دادم تا برایم یک سطل آب گرم تهیه نماید. چون سطل موجود نبود لذا آنها آب را در چایجوش گرم کردند ودر ظرف پلاستیکی ریختند. این عمل سبب خجالت من شد زیرا در بین چند صد نفر، من تنها کسی بودم که از آب گرم استفاده نمودم.

ما روز دوم را نیز در موضع ترصد خویش سپری نمودیم واز آنجا حملات راکتی را بر گارنیزیون علی خیل سازماندهی نمودیم. این بار برای فریب دادن دشمن، بعد از هر ضربه راکتی برای سی دقیقه دیگر فیر نمیکردیم تا دشمن تصور نماید که حملات ما خاتمه یافته است؛ اما با مشاهده کوچکترین حرکت دشمن دوباره به فیر کردن ادامه میدادیم. این شیوه تقریباً تا شب ادامه یافت. حین بازگشت به پایگاه وملاقات با بعضی از قوماندانان سیاف که از کابل آمده بودند، با معضله بزرگی مواجه شدم. آنان تقاضا داشتند تا مسئوولیت این دفاع تنها برای تنظیم آنان سپرده شود.

روز بعد اطراف پایگاه مطالعه شد وبا قوماندانان در مورد چگونگی مقاومت و دفع حمله مذاکره نمودم. همچنان چگونگی فرش ماین ها، محلات نصب سلاح دافع هوا، ماشیندارهای ثقیل، توپ های بی پسلگد وهاوان ها تثبیت گردید. ومحلات احتمالی فرود آمدن هلیکوپترها وپیاده ساختن قوا، ماین گذاری گردید ودر مورد تحت ضربه قرار دادن آن هدایات داده شد.

من هدایت دادم تا سیستم ارتباط بین تمام مواضع ومحل جابه جایی ونصب سلاح ها برقرار گردد. امیدوار بودم تا قوماندانان بتوانند مجاهدین تحت امر خویش را برای ادامه جنگ آماده سازند. برای این کاردوماه وقت تعیین شد وبرای ترغیب بیشتر شان به جنگ، دادن سلاح های ثقیله را نیز به آنان وعده دادم.

فکر میکنم، توقعات وخواست های من از آنان بیشتر بود، زیرا افسران من جهت سازماندهی ورهنمایی و نظارت بر هدایات داده شده مدت بیشتری با آنان باقی ماندند وبا سپری شدن دو ماه، آنان تقاضای وقت بیشر را کردند، برای ارزیابی وضع باردیگر مجبور شدم تا داخل افغانستان شوم. با دیدن

حملات خرس

وضع زیاد مأیوس شدم. مجاهدین مواضع وخندق های ارتباط را حفر ننموده بودند، مواضع نصب ماشیندار ها طور لازم ستروا‌خفا نگردیده بود، خیمه ها نزدیک یکدیگر برپا شده در مجموع برای دفاع تدابیر ضروری اتخاذ نشده بود. آنان به عوض حفر مواضع، برای آسایش خویش یک سلسله کانالها را احداث نموده بودند. من برای آنان اخطار جدی دادم که اگر تدابیر لازم دفاعی را اتخاذ ننمایند از ارسال سلاح ثقیل به آنان خودداری خواهم کرد.

در ژوره نیز وضع به همین شکل بود. مجاهدین با شوق زیاد با استفاده از بلدوزرها وموادمنفجره هفت تونل را در یک محل حفر نموده بودند و برعلاوه مسجد، گاراژ وسیع، دیپوی سلاح، محل جابجایی وسایل زره، مرکز کمک های طبی، استیشن رادیو، آشپزخانه، مهمان خانه وگدام های دیگری را احداث نموده بودند وجنراتور برق را برای مرکز طبی ومهمانخانه فعال ساخته بودند. حتی میتوانستند در این جا فیلم های ویدیویی را نیز تماشا نمایند. به عبارۀ دیگر آنان به عوض اتخاذ تدابیر دفاعی در مقابل دشمن، بیشتر به آماده کردن تسهیلات برای خویش پرداخته بودند وقوماندانان زیاد آرزو داشتند تا در آنجا از ژورنالیست ها وخبرنگاران پذیرایی نمایند. ولی حملات دشمن در ماه سپتمبر بر ژوره این آرزوهای آنان را به خاک مبدل کرد.

در نقشه شماره (١٦) موقعیت دفاعی جنگ در ماه اپریل سال ١٩٨٦ نشان داده شده است. ژوره پایگاه مستحکم مجاهدین بود که از آنجا حملات برعلیه خوست سازماندهی وبه حیث مرکزتربیوی مجاهدین که در آن امکان آموزش سلاح خفیف وثقیل نیز موجود بود، استفاده میشد. ژوره به حیث منطقه آزاد شده محسوب میگردید که گویا یک نوع دولت کوچک به شمول محاکم در آن فعال بود. وقتاً فوقتاً ژورنالیستها ونمایندگان خارجی از آنجا بازدید میکردند. ژوره تحت قومانده حقانی پنجاه سالهء قد بلند، با ریش سیاه ووابسته به تنظیم خالص قرار داشت. حکمتیار، مولوی نبی وگیلانی نیز در اطراف ژوره دارای قوماندانانی بودند. تحت قومانده حقانی تقریباً چهل ـ پنجاه قوماندان دیگر ودر حدود ده هزار مجاهد در ناحیه سرحدی از علی خیل تا ژوره فعالیت داشتنند. در نقشه ذکر شده، من خط دفاعی مقدم ژوره را از ساحه ده کیلومتری دامنه کوه های سرحدی تا دشت ممتد به خوست نشان داده ام. البته گروه های کوچک دیگری نیز در اطراف آن تا خوست موجود بودند.

ما برای مدافعه هوایی ژوره، سه پایه ماشیندار آرلنکین وماشیندار های ۱۲/۷ و ۱٤/٥میلیمتری و راکت های SA-۷ را در فاصلهٔ هفت کیلومتری پیشتر از آن جا بجا کرده بودیم. برای جلوگیری از تعرض پیاده ازماین های ضد تانک، هاوان ها، توپهای بی پسلگد وراکت سرشانه یی (RPG) استفاده میکردیم. بعضی از مواضع ما از طریق تیلیفون وبیسیم با یکدیگر در تماس بودند. در مجموع حقانی مسئوول تکتیکی دفاع بود؛ اما در عمل هر قوماندان مکلف بود تا در ساحه خویش با جدیت بجنگد. حقانی هم چنان موضوع هماهنگی اکمالات لوژستیکی را عهده دار بود. باید گفت که در نقشه فوق تمام محلات جا به جایی سلاح ترسیم نشده صرف در کلیات محل نشان داده شده است.

برای حفاظت پایگاه ژوره در داخل و اطراف تونل ها حدود ٤۰۰ نفر توظیف بودند که بر علاوهء دیگر وظایف اموراداری را نیز پیش میبردند. در اینجا قرارگاه حقانی قرار داشت. عده یی ازمجاهدین در داخل ویا اطراف تونل ها به وظایف نگهبانی میپرداختند. افراد پوسته های بیرونی در همان جا اعاشه واباته میشدند. غذا در یک محل طبخ میشد وبعضاً در اثنای عملیات حتی در داخل پاکستان تهیه شده در اختیار قوماندانان قرار داده میشد. در اثنای شدت جنگ مجاهدین از غذای دست داشته خویش استفاده میکردند.

باوجود یکه طراحان اصلی حمله به ژوره قوای شوروی بود، اما از جمله قوای آن تنها یک کندک گارد ضربتی ۱۰۳مستقر در دارالامان در جنگ اشتراک نموده متباقی ۱۲۰۰۰سرباز اشتراک کننده حمله مربوط اردوی افغان بود. کنترول تکتیکی حمله را جنرال شهنوازتنی به عهده داشت. وی چهارسال بعد به حیث وزیردفاع در مقابل دولت به کودتا دست زده و بعداً فرار کرده به مجاهدین پیوست. قوماندان عملیاتی این حمله جنرال با استعداد عبدالغفور بلوچ بود.

هدف اصلی قوای شوروی وافغانی تسخیر وکوبیدن پایگاه ژوره واطراف آن بود و بر علاوه میخواستند تا شاهرگ اکمالاتی مجاهدین را قطع سازند. نقشه شماره (۱۷) دیده شود.

حملات خرس

این خواست، بلند پروازانه بود. زیرا در این جنگ شدید قوای تازه دم مجاهدین از پاکستان اعزام گردید. فرقه ۲۵ خوست ولوای سرحدی نمبر دو به تنهایی نمیتوانستند این جنگ را پیش ببرند وآنان به حیث قوای پیشرو به کار گرفته شده وقوای اصلی تعرض باید از محل دیگری وارد نبرد میشد. جنرال غفور برای اجرای عملیات، ماه مارچ را انتخاب نمود. قوای تحت قوماندهٔ او مرکب بود از جزو تامهایی از فرقه هفت وهشت کابل و فرقه های دوازده گردیز وچهارده غزنی که در خوست جابجا گردیدند. سه کندک شامل (۱۵۰۰) سرباز از لوای کوماندو و (۲۲۰۰) سرباز از قوای دیسانت شوروی توسط طیارات در ارتفاعات کوه ها در خط مقدم جبهه پیاده گردیدند. این حمله توسط قوای توپچی، دستگاه های راکت وتعداد زیاد هلیکوپترهای ترانسپورتی وجنگی حمایه میشد. **سیر جنگ نشان داد که اردوی افغانستان دوباره توانایی از دست رفته خود را احیا نموده چنان عمل کرد که سه سال قبل تصور آن نمی رفت.**

نقشه شماره (۱۴) مواضع دفاعی مجاهدین در زوره

هجوم همزمان با گرم شدن هوا در هفته اول ماه اپریل با حمایه حملات هوایی وقوای کوماندوی افغانی وشوروی از هلیکوپترها آغاز گردید. قوای زمینی آنها بلافاصله بعد از حرکت در نواحی جنوب خوست وتنی زیر حملات

راکتی مجاهدین قرار گرفت وحرکت آن به کندی مواجه شد. تعرض از استقامت جنوب تنی نیز در نتیجه مقاومت مجاهدین از جناح شمال کوه ژوره مختل گردید. مجاهدین صدها راکت ۱۰۷ میلیمتری را بر میدان هوایی خوست فیر نمودند تا پرواز هلیکوپترها مختل گردد. در نتیجه این اقدامات، غفور مجبور شد تا بر پلان عملیاتی خویش تجدید نظر کند وبرای سازماندهی مجدد، عملیات را تا یازدهم اپریل به تعویق اندازد.

طرح نهایی او این بود تا با استفاده جسورانه از دیسانت کردن قوای کوماندو در نقاط حاکم زمینه را برای تعرض زمینی مساعد سازد وهمزمان توسط قوای هوایی مواضع مجاهدین را بکوبد تا بعداً این دو قوا با هم یکجا شده و به تصفیه دشمن بپردازند.

قوای تحت قومانده غفور طی ده روز تلاش نمود تا از تنی به ژوره برسد. در این ده روز جنگ به شدت ادامه داشت ومجاهدین ضربات شدید بر آنان وارد نموده ثابت ساختند که میتوانند از مواضع خود دفاع کنند. پیروزی آنها در اضمحلال لوای ۳۷ کوماندو که در عقب جبهه دیسانت شده بود مسجل گشت. از لحاظ تکتیکی دیسانت نمودن قوا در فلات و ساحه هموار عقب گاه دشمن اشتباه بزرگ بود که در نتیجه آن بخش زیاد آنها توسط افراد حقانی و گلبدین اسیر شدند. در روز روشن بیشتر از ده هلیکوپتر تقریبا ٤۰۰ نفر را دیسانت نمودند. هلیکوپترها همینکه پرواز کردند بوسیلهءراکت های SA-۷ و ماشیندار ثقیل مورد ضربه قرار گرفتند که سه بال آن سرنگون شد و متباقی آنان پرسونل را در بین دو موضع مجاهدین فرود آورد. فرود آوردن در چنین اراضی هموار سبب تضعیف مورال گردید و تمام آنان کشته یا اسیر شدند. هرگاه در آن زمان راکت ستینگر در اختیار ما میبود یقیناً که هیچکدام از هلیکوپترها مجال نجات نمی داشتند.

در اثر حملات شدید توپچی و قوای هوایی دشمن رابطه ژوره برای یازده روز از یازدهم الی بیست و دوم اپریل با سایر مناطق قطع گردید و طیارات دشمن چندین بار بر حریم فضایی پاکستان تعرض نمود وبر بعضی تونل ها بم های لایزری پرتاب نمود که در نتیجه آن تونل ها تخریب گردید و تعداد

حملات خرس

زیاد مجاهدین کشته شدند. حقانی نیز شدیداً مجروح گردید اما جان سالم بدر برد. از راولپندی تیلیفون های خشم آگین برایم میرسید ومیگفتند که برای جلوگیری از حملات هوایی وراکتی باید به اقدامی متوصل شویم. من موضوع را به استحضار جنرال اختر رسانیده پیشنهاد کردم تا عده یی از داوطلبان پاکستانی از جمله افراد مربوط من مجهز با راکت های بلوپایپ اعزام شوند. از جمله دگروال لوژستیک من که تجربه زیاد در رشته دافع هوا داشت داوطلب این امر شد و با همراهی چند نفر دیگر ویک تورن جوان در مدت بیست وچهار ساعت به ژوره اعزام گردیدند.

در اوایل صبح گروپ بلوپایپ بر قله یک کوه بلند شده مانند شکارچیان مرغابی در کمین ظاهرشدن طیارات دشمن بودند که با اولین حمله و انداخت آنها بر مواضع ما، راکت بلوپایپ فیرشد که بر هدف اصابت ننمود و طیارات بر محل پرتاب آن ضربه وارد نمود. در نتیجه دگروال من زخمی وعده مجاهدین کشته شدند. تورن پاکستانی به فیر بلوپایپ ادامه داد و پس از سیزده فیر، وی و معاونش نیز شدیداً زخمی وچند نفر دیگر کشته شدند؛ اما بلوپایپ نتوانست طیاره را ساقط سازد. آن طور که قبلاً نوشتم ما از ابتدا مخالف کاربرد آن در جنگ بودیم ودر یک مرحله بسیار حساس سبب ناکامی ما شد. یک افسر بریتانیایی که در جنگ فاکلند ناظر استعمال راکت بلوپایپ بود، اظهار داشت که این راکت تنها میتواند سبب ارعاب ووحشت پیلوت شود. در حالیکه خواست ما سقوط دادن طیاره بود نه ترساندن پیلوت.

گروپ اعزامی ما بر اساس هدایت دگروال به پاکستان مراجعت نمود و در یکی از شفاخانه های نظامی تحت تداوی قرار گرفت. چند هفته بعد من از تورن سوال کردم که چرا بعد از افشا شدن موضع فیر راکت به تغییر موضع اقدام نه نمود؟ جواب وی جالب بود. وی گفت من نخواستم تا در مقابل مجاهدین خود را بزدل نشان دهم؛ زیرا آنان تحت باران مرمی نیز موضع خود را ترک نمیکردند و من نیز برای ابراز شجاعت اردوی پاکستان موضع خود را تغییر ندادم. وی مورد تقدیر رئیس جمهور قرار گرفت.

زخمی شدن حقانی باعث شد تا بی نظمی ایجاد گردیده هماهنگی وتشریک مدافعه بر هم بخورد .این امر سبب نگرانی من شد واز جنرال اجازه خواستم

تا از جبهه بازدید نمایم؛ وی مخالفت کرد. من نمایندگان نظامی تنظیم ها را احضارکرده هدایت دادم تا آنان شخصاً به صورت عاجل به ژوره رفته و میدان هوایی خوست وسایر مواضع دشمن را از جناحین وعقب مورد حمله قرار دهند. شدت جنگ به اندازهٔ بود که میل های ماشیندارها فرسوده گشت ودر بعضی جاها به جنگ تن به تن انجامید.

نقشه شماره (۱۷) جنگ ژوره سال ۱۹۸۶

باردیگر از جنرال اختر اجازه خواستم تا از سرحد بازدید نمایم؛ زیرا میدانستم که بودن من میتواند تا اندازه یی در هماهنگی و تشریک مساعی عملیات موثر واقع میشود. دشمن در فاصلهٔ سه کیلومتری سرحد قرار داشت وحتی ما تشویش داشتیم که مبادا از سرحد عبور نماید. جنرال اختر به من اجازه داد مشروط بر اینکه داخل افغانستان نشوم. با رسیدن من به میرامشاه، ژوره سقوط کرد وبه دست دشمن افتاد. قوای شوروی وافغان تونل ها و استحکامات آنجا را کاملاً تخریب نمودند. مجاهدین باوجودی که با شدت تمام جنگیدند وتمام انواع اسلحه ومهمات را بکار بردند اما سرانجام مجبور به عقب نشینی شدند.

حملات خرس

در میرامشاه با حکمتیار وخالص که برای همین منظور آمده بودند ملاقات کردم. بر اساس اطلاعات من، باوجود ی که عده یی از مجاهدین در مواضع خود قرارداشتند وتمام پایگاه ها سقوط نکرده بود اما وضع بسیار مأیوس کننده بود. حکمتیار وعده داد تا برای تقویت پایگاه تنظیم خویش همان شب افراد کمکی اعزام نماید. من برای ارزیابی بهتر وضع به محل مناسب که امکان ترصد ساحه را داشت رفتم تا حرکات دشمن را در اطراف ژوره مشاهده کنم. با استفاده از دوربین دریافتم که دشمن ژوره را ترک نموده است. باعجله برگشتم وموضوع را با حقانی که نسبی بهبود یافته بود مطرح کردم. او یکی از قوماندانان خویش را توظیف نمود تا از طرف شب از منطقه بازدید کند و گزارش دهد.

در طول شب من شاهد حرکت قطار راکت های ۱۰۷ میلیمتری بودم که اول تصور کردم واحد های عقبی دشمن است؛ اما دریافتم که افراد مربوط حکمتیار بود. افراد سایر تنظیم ها نیز رسیدند وچنان معلوم میشد که شکستی صورت نگرفته وبعد از چهل وهشت ساعت ژوره دوبار تصرف گردید.

رژیم کابل پیروزی ژوره را با جشن مجلل تجلیل کرد ودر اخبار از منهدم ساختن صدها دیپو، استحکامات و به دست آوردن هزاران میل سلاح و مین و ملیونها فیر مرمی گزارش میدادند. آنان مدعی بودند که گویا از طرف ما ۲۰۰۰ کشته و چهارهزار نفر زخمی گردیده است. در این ارقام، مبالغه موجود بود زیرا در مجموع در ژوره سه نفر مجاهد کشته شدند وچندین لاری با سلاح ومهمات از بین برده شده بود. اگرچه ژوره سقوط نمود اما چندین پایگاه دیگر سالم باقی ماند. دشمن بعد از چند ساعت عقب نشینی و به خوست مراجعت کرد ونتوانست در مورد نگهداری محلات تصرف شده اقدام نماید. ما سیزده هلیکوپتر وطیاره دشمن را سرنگون کردیم و ۱۰۰ نظامی افغان اسیر و ۱۵۰۰ تن آنان کشته وزخمی گردیدند.

از اینکه ما از اصول جنگ چریکی عدول نموده ژوره را به حیث پایگاه دفاعی مبدل ساخته بودیم، مورد انتقاد قرار گرفتیم. آن طور که من قبلاً گفتم منظور ما از تبدیل کردن ژوره و علی خیل به حیث پایگاه مستحکم دفاعی برای ادامه جنگ وبه حیث پایگاه های عمده اکمالاتی و لوژستیکی بود وبعد از این جنگ نیز دوباره آنرا بازسازی وفعال نمودیم. چنانچه یک سال بعد

زمانی که چارلس ولسن را برای دیدن آن همراهی نمودم وی زیاد تحت تأثیر قرار گرفت. از نظر من پایگاه ژوره جزء مهمی از ستراتیژی نظامی مجاهدین بود.

با این همه، من مدعی نیستم که ما شکست هایی را متحمل نشده ایم. ضرباتی برما وارد شد وشکست های تکتیکی خوردیم اما شدت آن به آن اندازه نبود که در باره آن تبلیغ کردند. باید گفت که هرگاه به دو اصل عمده توجه بیشتر میشد، احتمال تلفات کمتر میبود. هرگاه در مورد احداث استحکامات ژوره توجه بیشتر صورت میگرفت ، پوشش مناسب ومطمئن در نظر گرفته میشد، کانالها قبلاً حفر میگردید ومهمتر از همه ایالات متحده امریکا ودولت پاکستان سلاح مؤثر ضدهوایی دراختیار ما قرار میداد، ما میتوانستیم به درستی از ژوره دفاع کنیم. من در این مورد هیچگونه شک ندارم.

استینگر یا سلاح حیرت انگیز در مقابل هلیکوپتر

"طیارات وسیله مؤثر تحت تأثیر قرار دادن روحیات مردم است، زیرا سبب ایجاد ترس شده اعصاب را مختل میسازد؛ اما سبب کشتن زیاد مردم نمی گردد"

تورن تام وینترینگهام، آموزگار جنگهای چریکی بریتانیا. ۱۹۳۹

بعد از ظهر روز ۲۵ سپتمبر ۱۹۸٦به تعداد سی وپنج مجاهد با استفاده از عوارض اراضی و در پناه بوته زار ها خود را به فاصله یک و نیم کیلومتری شمال شرق تپه های مجاور میدان هوایی جلال آباد رسانیدند. آنان برای مدت سه ساعت در عمق ساحه امنیتی دشمن بدون آنکه کشف شوند، قرار داشتند. قوماندان غفار به خوبی میتوانست سربازان موجود در پوسته های امنیتی را ببیند. در اطراف پوسته ها چند تانک وزره پوش داخل موضع بودند. او خلاف دستورالعمل تا فاصله حدممکن پیش رفت. وی منطقه را خوب بلد بود وحتی میتوانست از طرف روز نیز از این محل برای فیر راکت استفاده کند.

من شخصاً قوماندان غفار را با یک نفر دیگر به نام درویش برای اجرای این عملیات ها انتخاب نموده بودم. درویش باید وظیفه مشابه را در نزدیکی کابل انجام میداد. ما برای این لحظه، چهارسال انتظار کشیدیم تا با حریف منفور خویش در شرایط مساوی قرارگیریم. این دوقوماندان وظیفه داشتند تا هلیکوپتر وهواپیماهای دشمن را توسط راکت استینگر امریکایی سرنگون سازند. هردو قوماندان برای این وظیفه از همان اول در رقابت قرار گرفتند. آنان حین آموزش استعمال استینگر در مورد اینکه کی اول در سقوط دادن

موفق خواهد شد باهم شرط بسته بودند. من نیز آنان را مورد تشویق قرار دادم. بعد از ختم آموزش، درویش را دوروز بیشتر از دیگران مرخص نمودم زیرا فاصله تا کابل بیشتر بود. با وصول استینگر جنگ وارد مرحلهٔ تازه شد زیرا مجاهدین بعد از سال ها انتظار اسلحهء مؤثر ضدهوایی را به دست آوردند که میتوانستند با دشمن مقابله نمایند.

سرانجام ساعت سه بعد از ظهر انتظار آنان به پایان رسید. در حالی که همه چشم به آسمان دوخته بودند، هشت فروند هلیکوپتر توپدار (Mi-٢٤ Hind) را که دشمن آنان بود، مشاهده کردند که یکی بعد از دیگری در صدد فرود آمدن بودند. گروپ غفار دارای سه فیر راکت ستینگر بود که هر سه برای فیر بر روی شانه ها آماده پرتاب بود. مجاهد دیگر در حالت هیجانی با کمره ویدیویی آماده فیلمبرداری از صحنه فیر بود. هرسه گروپ با فاصلهٔ از یکدیگربه صورت مثلثی قرار گرفته بودند؛ زیرا معلوم نبود که هلیکوپترها از کدام استقامت نشست خواهند کرد. هر گروپ شامل سه نفر بود که یکنفر مسئوول پرتاب بود و دونفر دیگر باید بعد از پرتاب، به سرعت راکت دیگر را آماده فیر میساختند.

باوجودی که ساحه انداخت استینگر ١٥٠٠٠ فت است؛ اما غفار برای اطمینان خاطر به نزدیکترین ساحه خودرا رسانده بود. این لحظه یی بود که میبایست در سطح جهان اولین راکت بسیار پیشرفتهء ساخت غرب که از سر شانه پرتاب وتوسط یکنفر انتقال داده میشد، برعلیه دشمن مورد استفاده قرارمیگرفت. راکت استینگر برای بار نخست در سال ١٩٨١ در تطبیقات نظامی در آلمان وسال بعد توسط فرقه هوایی نمبر ٢ ایالات متحده امریکا طور آزمایشی استعمال شده بود. حین تجاوز نظامی امریکا بر جزیره گرینادا در سال، ١٩٨٣ نیز راکت های استینگر انتقال؛ اما به کار برده نشده بود. راکت استینگر، شعله مادون قرمزداشته وحرارت هوا پیما را ردیابی و تعقیب نموده توانایی آنرا دارد که هواپیمای جت را در ارتفاع کم و سرعت هرچند زیاد حتی اگر به طور مستقیم به استقامت فیر کننده باشد، سقوط دهد. کلاهک انفجاری این راکت مطمئن ومصئوون است وزمانی که راکت هدف را دریابد هیچ منبع حرارتی و فشنگ نمیتواند سبب انحراف آن گردد. تنها در صورت

بیرون شدن هدف از ساحه انداخت موثر آن، ویا فیر بیش از حد فشنگ ها که تفکیک هدف اصلی را دشوار میسازد، ممکن هدف را از بین برده نتواند. اینبار هیچ کدام از هلیکوپترها فشنگ را فیر نمی نمود لذا زمینه مساعد و غافل گیرانه برای پرتاب فراهم گردید.

هرعضو گروپ غفار باید هدفی را انتخاب کند ومنتظر قومانده وی باشند تا راکتهاهمزمان فیر نشوند. شکل پرتاب راکت بسیار ساده بود، طوری که فیر کننده آنرا بر شانه خویش جابه جا میکرد وبه استقامت هدف توجیه مینمود. بعد از فیر راکت، لوله خالی باقی می ماند که غیر قابل استفاده است؛ اما من دستور داده بودم تا آنرا دوباره مسترد نمایند تا از یکطرف به دست دشمن نیفتد واز طرف دیگر اثبات کننده این باشد که راکت فیر شده وفروخته نشده است. بدون تحویل دادن این تیوب، راکت دیگر در اختیار قوماندان قرار داده نمیشد. سه فیر کننده هدف خود را انتخاب کرده از آله اتومات IFF (شناسایی دوست و دشمن) آواز مخصوص بلند شد. هرگاه هدف در ساحه مؤثر راکت قرار نداشته باشد، این آواز بلند نمیگردد. استینگر بعد از فشردن ماشه با سرعت ۱۲۰۰ کیلومتر در ساعت به تعقیب حرارت بیرون شده از هدف میپردازد. فیر کننده ضرورت ندارد اجراآت دیگری را برای کنترول آن ادامه دهد. وی میتواند راکت دیگری را تعبیه و یا خود را مخفی نماید. زمانی که هلیکوپترها به فاصله ٦۰۰ فوت از سطح زمین رسیدند، با گفتن قومانده "اور/ آتش" و الله اکبر توسط غفار سه راکت فیرشد که دوی آن بر هدف اصابت کرد وراکت سومی در فاصله چند متری فیر کننده بدون اینکه منفجر شود، سقوط نمود. دوهلیکوپتر منفجر گردیدند. فیر کنندگان باردیگر دو راکت را تعبیه وفیر کردند که یکی از آنها به هدف خورد ودیگری خساره به هلیکوپتر وارد کرد وبه این ترتیب با پنج فیر راکت سه نفر کشته شده و مجاهدین زیاد خوشحال شدند.

فیلمبردار با عجله وهیجان مصروف فیلمبرداری بود واین سو وآنسو تلاش داشت تا صحنه ها را ثبت نماید؛ اما نسبت عجله زیاد اکثر صحنه ها نامطلوب وسیاه در حالیکه آسمان یا زمین وسنگ ها را نشان میداد فیلمبرداری گردیده بود. تنها یک صحنه جالب که هلیکوپتر را در حال سوختن نشان میداد وجود

داشت که **آن قسمت برای رئیس جمهور ریگن نشان داده شد و اولین میله خالی استینگر فیرشده نیز به حیث تحفهٔ مناسب به (سی.آی.ای) اهدا شد.**

این روز خاطره انگیز وفراموش ناشدنی بود وغفار نیز برنده شرط و مشهور شد وبعد ها تقریباً ده هلیکوپتر وهواپیما را سر نگون کرد. من او را نزد جنرال اختر بردم تا پاداش ها و تحایف را به دست آورد.

رقیب او درویش نیز وظایف محوله را به خوبی انجام داد. برای وی توصیه شده بود تا بیش از حد به ساحه میدان نزدیک نشود؛ اما باید ساحه خط رنوی را مورد ترصد قرار داده، هواپیماهای دشمن را در میدان هوایی کابل سرنگون سازد. من برای وی هدایت داده بودم تا از طرف شب به میدان هوایی نزدیک شود وطیاره ترانسپورتی شوروی را مورد هدف قرار دهد؛ اما وی بی حوصله شده بر یک طیاره جت فیر نمود که به هدف اصابت ننمود ودو راکت دیگر را نیز پرتاب کرد که به هدف نخورد. وی چون دستورالعمل ها و دایات را طور دقیق انجام نداده بود به پاکستان احضار و باردیگر شامل کورس شد. باوجودی که بار دوم احضار شدن به کورس اهانت دانسته میشد اما وی آنرا قبول کرد وبعد از مراجعت به افغانستان توانست دوهدف را از بین ببرد.

گروپ غفار بعد از جمع آوری میله های راکت ونابودی راکت فیر نشده در حالیکه ساحه تحت آتش وبمبارد قرار داشت پس از یک ساعت به پایگاه خویش مراجعت نمودند.

در جلال آباد عکس العمل فوری نشان داده نشد، تنها میدان برای یک ماه مسدود بود وبعد از آن در شیوه وتخنیک نشست وپرواز تغییرات زیادی به میان آمد. طوری که کوشش میشد تاهلیکوپترها به جای طی نمودن دوره های طولانی و طورتدریجی، آناً ودریک ساحه تنگ با فیر کردن فشنگ های زیاد فرود آیند.

غفار و درویش هردو وابسته به تنظیم حکمتیار بودند و در دور دوم کورس دو قوماندان خالص، محمود از جلال آباد وارسلا از کابل تحت آموزش قرار داده شدند. هردوی آنها خدمات خوبی را برای ما انجام دادند و افسران من

نیز از صداقت آنان تائید میکردند. راکت های ستینگر در اختیار آنان نیزقرار داده شد که موفقانه آن را استعمال نمودند.

محمود بعدها افشا گری های زیاد نمود. وی خلاف هدایت ما، بعد از استعمال یک فیر استینگر در بند سروبی با یک ژورنالست خارجی مصاحبه کرد و از استفاده استینگر بر علیه قوای شوروی خبر داد. او همچنان اطلاعات بسیار محرمانه را از جمله محل تدویر کورس وجزئیات هدایات واوامر مرا و اینکه بعد از هرفیر استینگر دوفیر دیگر برای شخص پاداش داده میشود، افشا نمود وعکس یک مجاهد را حین حمل راکت استینگر در اختیار خبرنگار قرار داد.

این عمل وی ما را بسیار عصبانی ساخت؛ زیرا او اصول امنیتی را نقض نموده بود. اما در مورد ادامه کار ما که سرانجام سلاح مؤثر را برای ختم جنگ به دست آورده بودیم، تأثیر وارد نکرد. حتی باعث ایجاد شور شعف در بین مجاهدین شد وتنظیم ها بر من فشار وارد کردند تا برای هریک سهیمه بدهم. داشتن ستینگر نمادی بود برای ارزش و حیثیت قوماندان. بر اساس نتیجه گیری من، استعمال استینگر در مدت چهار سال کارم در (آی. اس آی) چرخش بزرگی را در جنگ و تناسب قوا به وجود آورد. باآن که در نتیجه بعضی از عوامل از جمله اقدامات سیاستمداران پاکستانی و امریکایی در رسیدن آن تأخیر زیادی صورت میگرفت.

ما زیاد آرزو داشتیم تا اولین قربانیان استینگر هلیکوپترهای توپدار (MIL Mi-٢٤) باشد که دشمن عمدهء ما در اثنای بمبارد و کشتن اهالی غیر نظامی بود. این هلیکوپتر نیرومند برای حمله سریع توسط شوروی ها طراحی شده بودکه از قدرت آتش زیاد برخوردار بود ومیتوانست در یک دقیقه برابر هشت نفر آتش نماید و معادل هلیکوپتر (Black Hawk) امریکایی بود. در قسمت زیر بالهای آن دستگاه پرتاب راکت ویا بم وجود داشت که قدرت پرتاب ۱۲۸ راکت و یا چهار بم ناپالم و توپ آن توان فیر یک هزار مرمی را در یک دقیقه داشت. درمدت یکسال مدل Hind D آن با زره نیرومند که قسمت تحتانی کابین پیلوت راپوشانده بود وارد میدان شد ودرمقابل هرنوع مرمی مقاوم وبا داشتن ارتفاع ۵۰۰۰ فوت از دسترسی راکت های SA-٧

و SAM ما مصئوون بود. در ارتفاع کم نیز فیر فشنگ ها سبب انحراف راکت های ما میشد. جزئیات تخنیکی این هلیکوپتر بسیار محرم بود و زمانی یک مجله امریکایی نوشت که برای اختطاف کننده Mi-۲٤ یک ملیون دالر جایزه داده میشود. من در مورد تسلیمی دوفروند این نوع هلیکوپتر قبلاً نوشتم اما جایزه آن را بدست نه آوردیم.

قبل از اینکه استینگر در اختیار ما قرار گیرد، ما توانسته بودیم چندهلیکوپتر توپدار را با استفاده از تکتیک های گوناگون چون انداخت از فاصلهٔ نزدیک و یاهم فیر نمودن از نقاط مرتفع دره، سقوط دهیم. حتی زمانی توسط راکت ضد تانک RPG-۷ نیز بر آن فیر میکردیم که در این حالت پیلوت حین احساس خطر به سرعت ارتفاع میگرفت.

یکی از دستاوردهای بزرگ ما قبل از رسیدن استینگر، سرنگون ساختن هواپیمای میگ ۲۱ در سال ۱۹۸۵بود که پیلوت آن یک جنرال شوروی و از قندهار به استقامت شیندند درحال پرواز بود. ما توسط راکت SA-۷ آن را سرنگون کردیم؛ اما پیلوت آن نجات یافت وتوسط مجاهدین بدون آن که به موقف وی پی ببرند، اسیر گردید. قوای شوروی با شدت زیاد با ده ها فروند هواپیما درجستجوی وی برآمدند ومجاهدین از ترس حملات انتقامجویانه اسیر را به قتل رسانیدند وبعد از مدتی پی بردند که وی جنرال قوای هوایی شوروی بود. پراشوت وی را به پاکستان آوردند که به حیث یادگار با ارزش پیروزی های پاکستان نگهداری میشود.

عمله هلیکوپتر (MI-۲٤)عبارت بود از پیلوت، معاون پیلوت که در عقب پیلوت قرار داشت وهمزمان وظیفه انداخت را نیز عهده دار بود و بورد انجنیر که جای آن در کابین با سایر افراد بود.

قوای شوروی از صدها فروند هلیکوپتربرای امورترانسپورتی وکشفیاتی استفاده مینمودند که عمدتاً هلیکوپترهای (Hind D) در میدانهای هوایی بگرام، شیندند، جلال آباد و کندز جابجا گردیده بود. هواپیماها وهلیکوپترهای قوای هوایی افغانستان عمدتاً در میدان هوایی کابل و یک گروپ آن در جلال آباد قرار داشت. بنابر ملحوظات امنیتی در هر پرواز یکنفر عامل شوروی

و یا کارمند خاد جز راکبین بود که نحوه اجرای عملیات را نیز تحت نظر داشت. بعد از رسیدن استینگر وشدت جنگ عده یی از پیلوتهای هلیکوپتر به اجرای وظایف وحملات بر محلات مسکونی خودداری مینمودند. قوای شوروی پیلوتان افغان را به اجرای وظائف خطرناک توظیف میکرد وآنان هم مهمات خویش را در ساحات دور از اهداف تعیین شده فیر میکردند و از اجرای موفقیت آمیز وظیفه گزارش میدادند. فضای بی اعتمادی بین آنان به میان آمده بود که ما از طریق مکالمات رادیویی صحبت های آنان را میشنیدیم.

باوجود این همه، هلیکوپترهای افغانی و شوروی تقریباً همیشه طور مشترک پرواز میکردند وبه عملیات میپرداختند. در اوایل جنگ، هلیکوپترها به غرض مشایعت وتأمین امنیت قطارها گاهی در شروع و گاهی هم در ختم قطار پرواز میکردند. در صورتیکه قطار از اهمیت زیاد برخوردار نمیبود، صرف در صورت ضرورت و احساس خطر، حمایه هلیکوپترها مطالبه میگردید. هلیکوپترهای توپدار نقش مهم در جریان عملیات و حمایه قوای زمینی و جا به جایی قوا در مواضع دور افتاده ایفا میکردند ومهمترین وظیفه آنها تجسس ونابودی افراد بود که سبب شهرت زیاد شان گردید.

حمله سال ۱۹۸۲بر قریه روگیان که در هشت کیلومتری شمال غرب علی خیل قرار دارد، در نوع خود از حملات نمونهء قوای شوروی حساب میگردد. این قریه در حدود ۸۰۰ باشنده داشت که وظیفه آنان زراعت گندم و جواری در بین دره تنگ و باریک بود. منازل آنان در هردو طرف دامنه کوه قرار داشت و از خشت اعمار شده بود. مردم این قریه از جمله حامیان مجاهدین بودند. حوالی ساعت ۹ صبح درحالی که مردم مصروف کارروزمره بودند، شش فروند هلیکوپتر توپدار در دره مشاهده شد که دو فروند اولی از ارتفاع ۲۰۰۰ فوت بر قریه راکت فیرمیکردند وچهارفروند دیگر نیز تقریباً به مدت دو ساعت به فیر ادامه دادند. در نتیجه عدهٔ زیادی از اهالی کشته وزخمی گردیده وعده از جوانان به کوه فرار نمودند. اطفال و زنان در زیرسنگها مخفی شده بودند که عده از آنها از ترس و وحشت و خونریزی جان دادند. برای دفاع دره هیچ نوع سلاح ضد هوایی موجود نبود

وتعداد مجاهدین نیز در زمان حمله بسیار کم بود وپناهگاه هایی هم وجود نداشت.

مرحله بعدی عملیات از استقامت علی خیل با شرکت ۲۰۰ نفر قوای پیاده مجهز با تانک وزرهپوش وهاوان آغاز شد وقوا در چندصد متری قریه متوقف گردید. قوا در اول به شکل زنجیر وسعت یافت وبعد تیراندازی و پرتاب مرمی هاوان بر قریه صورت گرفت. بعد از یک و نیم ساعت آتشباری متوقف شده به جستجو وتلاشی قریه پرداختند. یک افسر افغان ذریعه لودسپیکر از مردم خواستند تا از منازل ومخفی گاه ها بیرون شوند. تاختم روز به مجروحین توجه نشده وسربازان بر منازل فیر کرده عده یی را دستگیر کردند و غرض تحقیقات بعدی با خود بردند.

با اجرای این عملیات، قریه راگیان برای همیشه تخلیه شد و از بین رفت؛ زیرا دوصد نفر که مجروح و زنده باقی مانده بودند توسط اسپ وقاطر ویا به واسطه چارپایی وبا تحمل دشواری های زیاد بعد از ده ساعت به شفاخانه پاره چینار رسیدند. زنان خوشبخت بودند که تنها با چند سیلی و ضربه نجات یافته مورد تجاوز قرار نگرفته بودند. سربازان شوروی در موجودیت قوای افغانی از خشونت وتجاوز خودداری میکردند. اما در محل دیگری قوای شوروی سه دختر را در هلیکوپتر با خود برده مورد تجاوز قرار دادند و بعد آنها را رها کردند که تا هنوز زنده هستند. عملیات قریه راگیان نمونهء روش زمین سوخته بود که توسط قوای شوروی عملی شد. قوای شوروی تلاش نمیکرد تا دل مردم را به دست آورد، بلکه برعکس به کشتار و ویرانی پرداخته مردم را آواره میساختند. با این شیوه آنان میخواستند تا مردم از حمایه مجاهدین خودداری کنند و ازجانب دیگر با سیل پناهندگان بر پاکستان نیز فشار وارد نمایند. باید اعتراف نمایم که در این امر تا اندازه یی موفق هم بودند. ما در سال ۱۹۸۲ـ۱۹۸۳ اگر ستینگر میداشتیم، میتوانستیم زندگی تعداد زیادی از غیرنظامیان را نجات دهیم.

عوامل سیاسی برای شش سال مانع آن میشد تا ما به سلاح استینگر دسترسی پیدا کنیم. من از اوایل روزهای کارم در (آی.اس.آی) تلاش نمودم تا برای

ستینگر

مجاهدین راکت استینگر را به دست آورم. در سال ۱۹۸٤ در راولپندی حین ملاقات با هیئت کنگره امریکا که مسئوولیت مشوره دهی در امور مربوط به جنگ را به کنگره داشت، یک عضو هیئت نظر مرا در مورد سلاح مؤثر ضدهوایی برعلیه قوای شوروی خواست که من بلافاصله جواب دادم "استینگر". آنان بعداً در سفارت از آمر نمایندگی (سی.آی.ای) سوال نمودند که چرا باوجود تقاضاهای مکرر دگروال یوسف، راکت استینگر در اختیار مجاهدین قرار داده نمیشود؟ نماینده (سی.آی.ای) گفته بود که دولت پاکستان مخالف آن است. اما این تنها یک بخش واقعیت بود زیرا دولت امریکا نیز چنین موضعگیری داشت و من سهواً موضوع بسیار حساس را مطرح کرده بودم.

مسئول نمایندگی (سی.آی.ای) بلافاصله با من تماس گرفته اعتراض نمود که گویا من مدعی شده ام که آن نمایندگی مخالف تهیه استینگر است، در حالی که من آگاهی داشتم که دولت ما نیز در این ممانعت نقش داشت. من در آنزمان بدون درک نزاکت های سیاسی، معضله بزرگی را مطرح نموده بودم لذا در همان شب موضوع را باجنرال اختر در میان گذاشته توضیح دادم که من از علل وملحوظات سیاسی برای عدم پذیرش ستینگرآگاهی نداشتم وصرف براساس برداشت های نظامی ومسلکی خویش این موضوع را طرح کرده ام. جنرال اختر برای توضیح مطلب بدون اشتراک من با هیئت مذاکراتی انجام داد.

همه میدانستند که ستینگر سلاح موثری است که توسط آن یکنفر پیاده نظام میتواند هواپیمایی را سرنگون سازد و نقش پاکستان در آن، بر اهمیتش بیشتر می افزود. به تازه گی ها استینگر به حیث مؤثر ترین سلاح در اختیار قوای نظامی امریکا قرار داده شده بود وتلاش میشد تا تکنولوژی آن کاملاً مخفی نگهداری شود. جنرال ضیاء تا سال ۱۹۸٦ فکر میکرد که با دادن استینگر به مجاهدین، پالیسی معمول و پذیرفته شدهء دادن سلاح به مجاهدین که همه تولید کشورهای کمونیستی بود، نقض گردیده ونقش پاکستان دیر یازود افشا میشد وپاکستان نمیتوانست از پشتیبانی جهاد انکار نماید. وی باوجودکه به صورت علنی اعتراف نمیکرد؛ اما از دسترسی سازمانهای تروریستی به این

سلاح تشویش وترس داشت که مبادا هواپیمای خودش توسط آن سرنگون گردد. او دشمنان زیادی داشت و آنان قبلاً تلاشهایی برای سرنگونی هواپیمای او انجام داده بودند. سیر حوادث نشان داد که تشویش او به جای بود زیرا او سر انجام در نتیجه یک عمل تروریستی در هواپیما، با وجود ی که در آن از استینگر استفاده نشد، به قتل رسید.

از آنجایی که تشویش پاکستان در مورد خطر دسترسی تروریستان به استینگر در انطباق بانگرانی مشابه امریکایی ها بود، کارمند (سی.آی.ای) نمی توانست در مورد توضیح بدهد. امریکایی ها تشویش داشتند که احتمال آن وجود دارد که از مجرای مجاهدین سلاح استینگر در اختیار خاد قرارگیرد ویا کدام مجاهد آن را بالای سازمان های تروریستی دیگر به فروش برساند؛ زیرا فروش یک میل استینگر میتوانست تمام زندگی اورا تأمین نماید. امریکایی ها همچنان تشویش داشتند که مبادا تکنولوژی بسیار پیشرفته آنان در اختیار شوروی قرار گیرد. امریکایی ها در مورد ایران نیز تشویش مشابه داشتند، چنانچه بعد از اینکه در سال ۱۹۸۷ این راکت به دست شوروی و ایران افتاد، آنان ترس داشتند که مبادا بر علیه خودشان استعمال گردد.

من در سال ۱۹۸۵ به این نتیجه رسیدم که استینگر مؤثرترین وسیله شکست دادن شوروی است وباربار در مورد ضرورت سلاح مؤثر ضد هوایی پافشاری نموده بودم اما به عوض آن راکت ارلینکن و سپس بلوپایپ در اختیار ما قرار داده شد. مقامات امریکایی و پاکستان هردو در برابر اصرار من گفتند که « آیا شما میتوانید تضمین کنید که این سلاح به دست شوروی نخواهد افتید ویا سازمان تروریستی از آن بر علیه هواپیمای رئیس جمهور استفاده نخواهند کرد؟». واضح است که من نمیتوانستم چنین تضمینی را ارائه نمایم. زیرا قبلاً یک میل راکت استینگر از یک پایگاه امریکایی در آلمان غرب به سرقت رفته بود. به هر صورت بدون موجودیت استینگر، روحیه مجاهدین کاملاً ضعیف گردیده بود.

در گرماگرم شدت جنگ و ازدست دادن پایگاه ژوره وپیروزی های قوای افغانی وشوروی در اطراف علی خیل، افکار تازه یی در ذهنم خطور کرد،

از جمله: باوجودکه مخالف موجودیت پایگاه های ثابت بودم اما نتیجه گیری نمودم که در صورت موجودیت استینگر میتوان شکست ها را جبران کرد و توازن قوا را در میدان جنگ به کمک استینگر تغییر داد. چنانچه جنگی که در سال ۱۹۸٦ در امتداد مرز پاکستان به وقوع پیوست همه را دچار وحشت ساخت و درنتیجه با فراموش کردن خطرات احتمالی استینگر، خواست ما را قبول کردند. من همزمان با استفاده از موقع به جنرال اختر و (سی. آی .ای) موضوع استینگر را باردیگر طرح کردم و مچنان با تحلیل گران امریکایی که میگفتند مجاهدین توان رویارویی بیشتری را با امکانات موجود ندارند همنوا شدم. زیرا مجاهدین به کمبود نیروی انسانی مواجه بودند وهم از جنگ دلزده وخسته شده بودند. جوانان تازه کمتر به صفوف جهاد میپیوستند. آنان برای جبران این کمبود مهمات بیشتر را در اختیارما قرار دادند و سپس رئیس جمهور موافقت نمود وراکت های بیشمار استینگر در اختیار ما قرار گرفت.

ما باردیگر اصرار ورزیدیم که امریکایی ها نخست باید آموزگاران ما را در مورد استینگر تحت تربیه قرار دهند وبعد آموزش آن برای مجاهدین، از طرف آموزگاران پاکستانی صورت گیرد. تلاش ما به نتیجه رسید و اولین گروه آموزگاران ما در ماه جون ۱۹۸٦ عازم امریکا گردیدند. به تعقیب آن ما در کمپ اوجره راولپندی کورس اختصاصی استینگر را با مدل آن دایر نمودیم که در آن تمام پروسه یاد گیری به جز از پرتاب حقیقی آن که در افغانستان صورت گرفت، ادامه داشت.

مشکل عمده ما این بود که برای بیست نفر تجهیزات آموزشی موجود بود و ما میتوانستیم تنها همزمان، بیست نفر را تحت آموزش قرار دهیم. **امریکایی ها موافقت کرده بودند که سالانه ۲۵۰ دستگاه پرتاب راکت و ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰ فیر راکت استینگر را در اختیار ما قرار دهند و محدودیت آموزشی ما سبب میشد که برای اعزام تیم های استینگر به تمام نقاط افغانستان مدت زیادی سپری شود.**

غالباً من شخصاً قوماندانان را برای کورس های استینگر انتخاب و با آنان مصاحبه مینمودم. در اثنای گزینش قوماندانان، من سابقه و فعالیت آنان را در جبهه و به صورت مشخص در ارتباط با راکت SA-۷ در نظر میگرفتم

و تقریباً نصف اشتراک کنندگان کورس همان افرادی بودند که سابقه سقوط دادن هواپیما را با SA-۷ داشتند.

مقامات امریکایی اصرار میورزیدند که باید مدت کورس چهار هفته باشد؛ اما آموزگاران ما که مدت هشت هفته در امریکا آموزش دیده بودند میگفتند که سه هفته برای چنین کورس کافی است. بنا بران کورس اولی را تا زمانی ادامه دادیم که افراد توانایی پرتاب راکت را فرا گرفتند ووقت کورس های بعدی سه هفته معین شد؛ باوجود ی که بودند تعداد افرادی که در پانزده روز آماده اجرای وظیفه میشدند. برای نظارت بر امور کورس، امریکایی ها یک افسر را توظیف نموده بودند. از لابلای صحبت های این افسر در یافتم که از نظر آنان در اثنای تطبیقات حد اوسط ٦٠ ـ ٦٥ فیصد اصابت استینگر کمال مطلوب است. بعداً بر اساس محاسبه ما، میزان موفقیت عملی راکت استینگر توسط مجاهدین که ما آموزش داده بودیم ۷۰ ـ ۷۵ فیصد و از آموزگاران ما حین آموزش در امریکا ۹۵ فیصد بود.

منظور من از ذکر این ارقام این است تا توانایی آموزگاران خویش وعلاقه مجاهدین واستعمال مؤثر راکت های استینگر در جریان جنگ را نشان دهم. برعکس این ها، دستاوردهای اردوی پاکستان در استعمال استینگر کاملاً ملال انگیز بود زیرا از جمله راکت های استینگر که در اختیار اردوی پاکستان به منظور مقابله با تجاوزات بر حریم هوایی پاکستان قرار داده شده بود، آنان بیست وهشت فیر را بر طیارات دشمن فیر نمودند که هیچکدام آن نتوانست طیاره را سرنگون سازد. با وجود ی که اردوی پاکستان در اوایل سال ۱۹۸۷ مدعی سقوط یک فروند طیاره با استفاده از استینگر شد وبا هیجان زیاد جنرال اسلم بیگ (شخصی که در سال ۱۹۸۸ در بهاولپور سوار هواپیمای رئیس جمهور نشد) شخصاً آنرا به آگاهی صدراعظم رسانید. از آنجایکه در آن وقت من نیز در پیشاور بودم از حکمتیار که گویا هواپیما در ساحه فعالیت تنظیم وی سقوط داده شده، طالب معلومات شدم، او از طریق بی سیم با قوماندانان خویش تماس گرفته وبعد از چند دقیقه برایم گزارش داد که هیچگونه هواپیما در مناطق آنان سر نگون نشده است.

در همان شب جنرال اختر تلفونی هدایت داد تا اجزای طیاره سقوط داده شده حاضر گردد؛ اما زمانی که من از عدم سقوط هواپیما برایش گفتم، متعجب گردید وهدایت داد تا یک افسر شخصاً موضوع را بررسی نماید. افسر اعزامی به محل رفت و گزارش اولی را مبنی بر عدم سقوط هواپیما تأکید نمود که این امر سبب خجالت بیش از حد اردوی پاکستان گردید. آنان نیرنگ دیگری را به کار بردند واز طریق یکی از افسران خویش پارچه هایی از کدام طیاره ساقط شده قدیمی را از مجاهدین به دست آورده، آنرا به حیث مدرک پیروزی خود نشان دادند؛ اما خوشبختانه حقیقت پیروزی گردید.

امریکایی ها برای دریافت علل عدم موفقیت اردوی ما در استفاده از راکت استینگر هیئتی را اعزام نمود. افسران ارشد ارقام مربوط به سقوط دادن هواپیماها را توسط مجاهدین قبول نداشتند ومیگفتند این تنها تبلیغات محض است. اما زمانی که رئیس جمهور وجنرال اختر صحت ارقام را تائید نمودند آنان گفتند که راکت های آنها تاریخ تیر شده وکهنه است. بنابر برداشت من اردوی پاکستان نمی توانست طور مؤثر ودر محل مناسب و آسیب پذیر برای دشمن آن را استعمال نمایند. آنان در سرحد در داخل موضع همیشگی قرار داشتند ومنتظر آن بودند تا دشمن خود به سراغ آنها بیاید.

در اوایل سال ۱۹۸۷ برایم اطلاع داده شد که یک فروند طیاره(F ۱۶) قوای هوایی پاکستان در نزدیکی میرامشاه مورد اصابت قرار گرفته و در داخل خاک افغانستان سقوط نموده است. در گزارش ادعا شده بود که طیاره مذکور توسط راکت فیر شده استینگر از طرف مجاهدین سقوط داده شده است. این موضوع سبب وارد شدن انتقادات زیادی به آدرس (آی.اس.آی) شده میگفتند که «ما نگفته بودیم که این سلاح نباید در اختیار مجاهدین قرار داده شود؛ زیرا آنان نمیتوانند طور درست آن را به کار برند و حتی نمیتوانند که طیارات شوروی وپاکستانی را از هم تفریق نمایند». من از اول موضوع را باور کرده نتوانستم زیرا در آن منطقه اصلاً استینگر موجود نبود و نه از آن طریق ارسال شده بود. موضوع را برای جنرال اختر توضیح دادم؛ اما شایعات وسعت یافت ومدعی شدند که استینگر از داخل پاکستان فیر گردیده است. بعد از بیست وچهار ساعت تثبیت شد که طیاره ذکر شده توسط هواپیمای جنگندهء

دیگر پاکستانی سقوط داده شده است واین امر سبب خجالتی بیشتر اردوی پاکستان شد زیرا قوای هوایی آن از آموزش بهتر برخوردار نبود وطیاره دوست ودشمن را تفریق کرده نمیتوانست.

موضوع جابجایی و کاربرد سلاح موضوع عمده وبحث انگیز برای ما بود. ما نمیتوانستیم همزمان صدها ستینگر را به تمام نقاط افغانستان ارسال داریم. لذا در مرحلهء ا ول در مورد محلات نزدیک واطراف میدانهای هوایی دشمن ویا حواشی سرحدافغانستان وپاکستان در صورتی که گروپ های قابل اعتماد وتحت کنترول وجود داشته باشد، صحبت شد. من در مورد گزینه اول پافشاری مینمودم، زیرا میدانستم که مجاهدین با علاقمندی زیاد در مورد میدان های هوایی که محلات عمده برای اهداف ما نیز بود، توجه مینمایند و با وارد آوردن ضربه ونابودی دشمن برتری حاصل میکردیم. اما اگر آن را در سرحد برای محافظت پایگاه ها به کار میبردیم، ابتکار بیشتر به دست دشمن میبود. دوستان امریکایی ما به جز از سفیر امریکا طرح من را تائید نمودند. سفیرامریکا باوجود ی که در امورنظامی هیچ وارد نبود اما مصمم بود تا نظراتش پذیرفته شود. وی بهترین محل را برای کاربرد آن خوست و بریکوت میدانست.

سرانجام منطق نظامی پیروز گردید (نقشه شماره ۱۸). آن طور که قبلاً نوشتم در جلال آباد اولین پیروزی چشم گیر ستینگر به دست آمد. برای کابل و بگرام نیز در قدم اول سهیمه تعیین گردید. بعد از آن در شمال کوه هندوکش، در اطراف میدان های هوایی مزار شریف، فیض آباد، کندز، میمنه و در حاشیه دریای آمو ارسال شد. در مرحله سوم مناطق همجوار سرحد با پاکستان وبنابر ملحوظ دفاعی در اطراف میدان هوایی قندهار ولشکرگاه در نظر گرفته شد. همواری مناطق اخیرالذکر سبب میشد تا دشمن نقل وانتقال مجاهدین را همیشه زیر نظر داشته باشد.

استفاده از استینگر تعادل را در موازنه جنگ به نفع ما بوجود آورد؛ زیرا با سقوط طیاره معنویات مجاهدین بلند رفت ودشمن در حالت وارخطایی قرار گرفت. بعد از آن پیلوتان افغان وشوروی با احتیاط ودر حالت تدافعی پرواز

نموده کمترحاضر بودند تا در ارتفاع کم حمله نمایند. حتی هواپیماهای ترانسپورتی بعد از اینکه هلیکوپترها فشنگ فیر مینمودند در میدان هوایی کابل وسایرمیدانهای هوایی فرود می آمدند. طیارات ملکی نیز از چنین شیوه استفاده نموده در ساحه بسیار محدود وبه طور آنی فرود میامدند که به مسافران حالت تهوع دست میداد. ما به قوماندانان هدایت داده بودیم تا هدف آنها نه تنها سقوط دادن طیاره بلکه کشتن پیلوت وعمله طیاره نیز باید باشد. ما به کشتن پیلوت ها بیشتر علاقمند بودیم زیرا دشمن میتوانست طیاره دیگر را تهیه نماید؛ اما تربیه پیلوت کاری دشوار بود. ما تلاش میکردیم تا پیلوت مقتول ویاهم اسیر گردد وبرای رسیدن به این هدف در کورس های استینگر، گروه مخصوص ضربه را ایجاد نمودیم و محلات زیست و بود و باش پیلوتان را در کابل و بگرام مورد حمله راکتی قرار میدادیم.

با وجودی که ما پیلوتان اسیر را نمی کشتیم اما شوروی ها برای پیلوت ها چنان تبلیغ میکردند که مرگ بهتر از اسارت است. این حالت قبل از دسترسی ما به استینگر بود وآنهم ناشی میشد از گزارش یک خبرنگار فرانسه یی هفته نامه (L'Expres) که در سال ۱۹۸٤ تصویر یک پیلوت طیاره میگ ۲۱ را نشان میداد که در چوکی خویش در حالی که در پاراشوت بسته و هردو پایش بعد از پرتاب شکسته بود، ذریعه تفنگچه بر شقیقه خویش فیر میکرد تا اسیر نگردد. مجاهدین تفنگچه اش را گرفته بودند. نویسنده کتاب "سربازان خدا" روبرت کاپلان (Robert Kaplan) با نقل قول از (Gunston) مینویسد «جسد پیلوت چند هفته در معرض آفتاب قرار داشت وسیاه گردیده بود؛ اما برف مانع پوسیدن بیشتر آن شده بود. کرم خوردگی در ناحیه روی وجود داشت. مخابره کوچک ودفتر رهنمایی طیاره میگ ۲۱ در پهلویش قرار داشت ؛ اما مجاهدین لعنتی اجازه ندادند تا آنرا اخذ نمایم».

در سال ۱۹۸۷ توسط استینگر در لوگر یک هلیکوپتر سقوط داده شد که حین اصابت به زمین مانند یک کوره آتش منفجر شد. مجاهدین از بین سوخته های هلیکوپتر بقایای سوخته جسد پیلوت را بیرون کردند و غرض فیلمبرداری آنرا بروی چوب مانند عروسک قرار دادند.

طی مدت ده ماه یعنی از اولین فیر استینگر تا ماه اگست ۱۹۸۷ زمانی که من از (آی.اس.آی) سبکدوش شدم، در افغانستان ۱۸۷ راکت استینگر مورد استفاده قرار گرفت که تقریباً هفتاد و پنج فیصد آن به هدف اصابت نموده بود. تا این زمان به جز از سه ولایت، در متباقی همه ولایات استینگر توزیع شده بود. برای قوماندانان آموزش داده شد بود تا آنها در حالت تعرضی قرار گیرند وبرای این منظور آنان باید پوسته ها را مورد حمله شدید قرار میدادند تا آنان مجبور به مطالبه حمایه هوایی شوند وهمزمان با رسیدن هلیکوپترها، باید مورد حمله استینگر قرار داده شوند. گاهی دیده شد که هلیکوپترها بعد از رسیدن به محل تنها از ارتفاع زیاد راکت هایی فیر وبازگشت مینمودند. مجاهدین برای اغفال آنان گاهی چندین موتر را به حرکت درمیاوردند تا با بلند شدن خاک دشمن مجبور گردد از ارتفاع خود بکاهد وبه فاصله مؤثر استینگر قرار گیرند که کمتر این حالت اتفاق افتاد. کاربرد استینگردر بین عمله قوای هوایی دشمن وحشت خلق کرد. چنانچه زمانی حین آتشباری هلیکوپترها بر یک قریه، یکی از هلیکوپتر ها مورد اصابت قرار گرفت و پیلوت هلیکوپتر دومی از ترس زیاد برای نجات خویش تلاش نمود.

نقشه شماره (۱۸) جابجایی راکت های ستینگر

در زمستان سال ۱۹۸٦ ـ ۱۹۸۷ رهبران و قوماندانان برای بار اول حاضر شدند تا در صورت موجودیت استینگر با وجود سردی هوا به عملیات خویش ادامه دهند. **ما با سوءاستفاده از شور و شوق آنها حد اعظمی بهره برداری نمودیم.** این اولین زمستان بود که ما در اطراف کابل مواضع خویش را از دست ندادیم و بعضی پوسته های تازه را نیز تصرف نمودیم؛ زیرا پیلوتان هلیکوپترهای توپدار مانند گذشته توان حملات را نداشتند.

باوجود تأکید دائمی ما مبنی بر اینکه ستینگر به دست دشمن نیفتد؛ اما در اوایل سال ۱۹۸۷ بارنخست به دست شوروی ها و باردوم به دست ایرانی ها افتاد.

ما یک گروه را برای اجرای عملیات در اطراف قندهار که قوماندان آن شخص بد نام به نام ملا ملنگ ملقب به (قصاب) بود تحت آموزش قرار دادیم. این گروه بعد از ختم آموزش در پاکستان، با سه میل استینگر در کمین قوای مخصوص شوروی (Spetsnaz) برابر شد وهرسه میل استینگر در تصرف آنان قرار گرفت. باوجود هدایات ورهنمایی های من در مورد انتخاب راه

های مصئوون واتخاذ تدابیر امنیتی، وی تمام قواعد را زیرپا گذاشته، دو میل دستگاه پرتاب وچهارمیل استینگر در نزد گروه پیشقراول ویک میل استینگر با وی وسایر مجاهدین در عقب کاروان انتقال داده میشد. قوای شوروی با یک حمله سریع از هلیکوپترها پیاده شده تمام مجاهدین را از بین بردند. صرف یکنفر توانست فرار نماید. یقیناً آنان پاداش زیادی در ازای این عملیات به دست آورده خواهند بود.

من مدتی مخالف ارسال سلاح به ولایات سرحدی همجوار با ایران بودم زیرا احتمال فروش وتسلیم دادن آن به ایران موجود بود؛ اما پس از اینکه استینگر در اختیار شوروی ها قرار گرفت، من هدایت دادم تا به شیندند، هرات و سایر مناطق نزدیک به سرحد ایران نیز استینگر داده شود. تورن اسماعیل از هرات اولین قوماندانی بود که معاون خود علاء الدین را برای آموزش استینگر اعزام کرد وبعد از ختم کورس، استینگر را تسلیم شد. بعد از آن یکی از قوماندانان تنظیم خالص را که زیاد مشهور نبود برای منطقه شیندند انتخاب نمودم. بعد از ختم کورس، دو عراده موتر جدید برایش بخشیده و تا سرحد همراهی شد. برای وی خط السیر مصئوون تا به هلمند معین گردید؛ اما وی بدون موجب از آن خط السیر عدول وداخل خاک ایران گردید وبعد از مدتی به افغانستان برگشت وسپس به بهانه جمع آوری سلاح به کویته مراجعت نمود وگروپ خود را با استینگرها به حال خودش رها کرد. گروپ وی تصادفی ویا هم عمدی داخل سرحد ایران گردید و توسط سپاه پاسداران (گارد سرحدی ایران) با چهار دستگاه پرتاب وشانزده فیر استینگر دستگیر شدند. یونس خالص و ربانی با استفاده از مناسبات خوبی که با مقامات ایرانی داشتند، تلاش نمودند تا آنها را دوباره به دست آورند، مقامات ایرانی جواب رد ندادند اما در تحویلی آن تعلل مینمودند و تا امروز من در مورد مسترد شدن آن چیزی نشنیده ام. دعای ما این است که استینگرها به دست سازمانهای تروریستی قرار نگیرد. باید متذکر شوم که این آخرین استینگرهایی بود که در زمان کارم در (آی. اس آی) به تنظیم خالص داده شده بود.

شکار خرس

"الکساندر/ سکندر سپس به سوی دریای آکسوس (دریای آمو. مترجم) آمد و قشون وی در منطقه کلیف که عرض دریا در آنجا سوم حصهٔ یک میل بود در مدت پنج روز با استفاده از جاله های پوست... که با کاه پر شده بودند عبور نمود"

تورنجنرال J.F.C. Fuller مؤلف کتاب "قوماندانی سکندر کبیر" ۱۹۸۵

تقریباً ۲۳۰۰ سال بعد از عبور سکندرمقدونی از دریای آمو، یک مقام عالیرتبه امریکایی این دریا را بر روی نقشه که تقریباً ۵۰۰ کیلومتر سرحد افغانستان وشوروی را از دشت های بدخشان در شرق تا فراتراز کلیف در غرب تشکیل میداد، مورد ارزیابی قرار داد وسپس مقولهء معروف ونستون چرچیل را که در جنگ دوم جهانی در مورد ایتالیا گفته بود، تکرار کرد: "این ناحیه نرم (صدمه پذیر. مترجم) زیرمعده اتحاد شوروی است." به اینترتیب ویلیام کیسی اولین شخصی بود که به طور جدی موضوع عملیات نظامی را علیه اتحادشوروی در داخل خاک آن کشورمطرح کرد. وی معتقد بود که برای این منظور باید از روابط قومی، قبیله یی ومذهبی مردم در طرف دریای آمو استفاده شود. او به این باور بود که با ایجاد ناآرامی در این منطقه، خرس روسی را معده درد خواهد ساخت. او به جنرال اختر پیشنهاد کرد تا در آغازنشرات تبلیغاتی چاپی طور قاچاق به آن مناطق ارسال گردد وبه دنبال آن باید زمینهء شورش ومسلح ساختن مردم محلی مهیا شود. جنرال اختر در مورد ارسال مواد تبلیغاتی موافقت نمود اما دررابطه با ارسال سلاح عمداً خاموشی اختیار کرد.

بعد از آن برای مدت سه سال ایالات متحده امریکا نقش عمدهٔ را در سازماندهی عملیات تخریبی در شمال دریای آمو ایفا نمود. در این مدت ما

صدها مجاهد آموزش دیده وتربیه شده را تا عمق بیست وپنج کیلومتری داخل شوروی اعزام نمودیم. این مرحله احتمالاً بخش عمدهء عملیات بسیار حساس ومخفی جنگ را تشکیل میداد وتا زمانی که من در (آی.اس.آی) بودم ادامه داشت. در سال ۱۹۸۷ با اجرای عملیات تخریبی در منطقه صنعتی در شمال دریای آمو، آب تقریباً به نقطهٔ غلیان نزدیک شد. صدر اعظم جونیجو دستور داد تا به صورت عاجل اینگونه عملیات متوقف گردد. برای مدتی چنین ترسی بر سیاستمداران مستولی گردید که گویا خطر تصادم مستقیم شوروی و پاکستان وجود دارد. این بازی خطرناک بود که بر اساس نقشه وتحلیل های "کیسی" سازماندهی میشد وما از مجبوریت در آن سهیم بودیم.

حین نوشتن این سطور، من شاهد فروپاشی امپراطوری کمونیست و از جمله جدا شدن قسمت های جنوبی آن بودم. کرملین همیشه سعی میورزید تا دروازه ها را بر روی اقلیت های قومی، خاصتاً در مناطق مسلمان نشین بسته نگهدارد. افغانستان با سه جمهوریت شوروی ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان همسرحد است. این سرحد رسمی بود اما مانع تقسیم مردم نشده است. (نقشه شماره ۱۹ دیده شود) ترکمن ها، ازبک ها وتاجیک های دو طرف سرحد دارای فرهنگ، تاریخ، زبان ومنشاء مشترک اند. مسکو از گسترش بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه همیشه تشویش داشت ویکی از دلایل مداخله اش در افغانستان همین امر بود تا نگذارد در کابل به عوض رژیم نوپای کمونیستی رژیم مشابه رژیم خمینی به قدرت برسد وسرحدات جنوبی شوروی را به خطر مواجه سازد. امریکایی ها نیز در مورد گسترش بنیادگرایی اسلامی تشویش مشابه داشتند. به باور من یکی از عللی که مانع پیروزی نظامی مجاهدین در سال ۱۹۸۹گردید، همین ترس امریکایی ها بود. کیسی به مناطق دارنده ارزش اقتصادی، نظامی و سیاسی نشانی شده بر روی نقشه توجه زیاد نمود. کرملین از بی ثباتی سیاسی منطقه و احیای جنبش مذهبی که پیامد آن رشد جنبش ناسیونالیستی و سرانجام خودمختاری وحتی حصول استقلال میشد در هراس بود. از آنجایی که مناطق جنوبی شوروی، دارنده منابع غنی نفت، گاز وسایر موادمعدنی بود، لذا حضور نظامی شوروی در این جمهوری ها وافغانستان در واقعیت حراست از منافع

شکار خرس

اقتصادی مسکو دانسته میشد وشبکه های وسیع ارتباطی چون گسترش جاده ها، راه آهن و خطوط هوایی هم به همین منظور ایجاد گردیده بود.

نقشه شماره (۱۹) قسمت زیر شکم (صدمه پذیر) اتحاد شوروی

در سه دهه اخیر شوروی برای کشف، تثبیت ونقشه برداری منابع طبیعی افغانستان تحت پوشش کمک های بین المللی اقدامات زیادی را انجام داده بود وبا مداخله نظامی در تصرف آنان قرار گرفت. چنانچه در طی چند ماه به ارزش ملیونها دالر سنگهای قیمتی از جمله یک پارچه زمرد به وزن ۲/۲ کیلو را از ذخایر دولتی ربودند. هشتاد درصد گاز استخراجی از اطراف شبرغان به آن طرف دریای آمو انتقال داده میشد ومیترهای مربوط نیز در آنجا قرار داشت. قیمت گاز نیز توسط آنها تثبیت میشد وپول آن در بدل قروض افغانستان وضع میگردید. تا جایی که من اطلاع دارم این شیوه تا حال ادامه دارد.

سابقه تسلط شوروی بر آسیای میانه مربوط به صد سال اخیر است که آن را با استفاده از نیرو به امپراطوری خود ضمیمه ساخته است و با نیرو آنرا نگه میدارد. شهر عصری ترمز که اکنون پایگاه عمده شوروی ها برای ادامه جنگ است، در سال ۱۸۹۷ توسط آنان اشغال شد وتا دوهزار سال قبل از آن روس ها جرأت ننموده بودند تا بدانجا قدم بگذارند. این ساحه گرمترین منطقه شوروی بوده که تا ۵۰ درجه سانتی گراد حرارت در آنجا ثبت شده است.

ارتش سکندر مقدونی نیز حین حمله بر هندوستان بعد از سمرقند از همین طریق دریای آمو را عبور کرد. شهر باستانی ترمز در قرن اول قبل از میلاد دارای شهرت زیاد بود وبا پذیرش اسلام، از اعراب استقبال نمود؛ اما غارت گران چنگیزی آنرا ویران کردند که بعد ها جز امپراطوری تیمورلنگ گردید ودر اواخر قرن هفدهم بار دیگر با خاک یکسان شد.

در این دیگ مذاب که مردم با زبانها وفرهنگهای گوناگون اما با اعتقاد مشترک اسلام زندگی میکردند، دولت شوروی کمونیسم را علاوه کرد و سر آن را به سرعت بست. اردو مطمئن بود که همه چیز بر طبق مراد است. کیسی در مورد این که این منطقه صدمه پذیر شوروی است وامکانات زیاد برای وارد کردن ضربه بر آن وجود دارد، کاملاً حق به جانب بود.

ولی بیگ یکی از گماشتگان ما بود که در اجرای عملیات در ماورای دریای آمو نقش عمده داشت وبعد از متوقف ساختن عملیات یکی از قوماندانان مهم ما شد. این نام مستعار او بود. دلایل عدم ذکر اسم اصلی وی نیاز به توضیح ندارد. ولی بیگ ازبیک تبار بود و ۵۳ سال عمر وریش سفید متمایل به خاکستری داشت .وی نسبت به سنش بیشتر سالخورده به نظر میرسید. شغل او دهقانی بود. یک همسر، دوپسر ویک دختر داشت. او تمام اعضای فامیلش را از دست داد وحالادر یکی از کمپ های پناهندگان در پاکستان با بافتن قالین امرار معیشت میکند. ولی بیگ اصلاً باشنده ولایت کندز بود. منزلش در جوار شیرخان بندر که اکنون به حیث ذخیره گاه مواد سوخت شوروی مبدل شده است، در چند متری دریای آمو موقعیت داشت که قبلاً ویران گردیده بود. حال در این ناحیه پلی احداث گردیده است وبه عبور ومرور از دریای آمو توسط جاله وقایق های ابتدایی که به شکل عنعنوی ازقرنها ادامه داشت، خاتمه داده شده است. ولی بیگ در گذشته ها، گاه گاه درهمراهی با پدرش برای دیدن اقارب شان که آن طرف دریا میزیستند، به آنجا سفر میکرد و گاهی هم اقارب شان به اینطرف دریا می آمدند. برای عبور و مرور وانتقال مال از طریق دریا، از تخته های هموار که توسط دو اسپ کشیده میشد، استفاده میگردید.

شکار خرس

زندگی گذشتهء ولی همانند ملیون ها افغان بود. اسلام بر همه عرصه های زندگی مسلط ومسجد وسط قریه مرکز تمام فعالیت های اجتماعی محسوب میشد. پسران امکان آن را داشتند در مسجد تا اندازه یی به آموزش بپردازند. ولی نیز در مسجد قریه نماز وقرائت قران کریم را فرا گرفته بود. وی بعد از ده سالگی به چوپانی مشغول بود. در مناطق روستایی افغانستان طور معمول هر خانوادهٔ متوسط، به جز از فقیرترین آنها، دارای چند خر ویا هم اسپ برای حمل ونقل، ماده گاو برای شیر دوشی ونرگاو برای قلبه وتولید نسل وچند راس بز و گوسفند می باشند. وی در پانزده سالگی به کارزراعت وزمینداری مشغول شد. او برایم حکایت کرد که در طفولیت نامزد گردید و زمانی که نامزدش چهارده ساله شد عروسی نمود. تا آنزمان وی چهره نامزد خویش را ندیده بود. معمولاً زنان هردو سال طفلی به دنیا می آوردند . گاهی شمارهء آن تا ١٦ نیز میرسید وبه علل گوناگون تعدادی از آنها فوت میکردند وپنج یا شش نفر آن ها زنده میماندند. ولی بیگ نیز صاحب چهار اولاد گردید که از جمله دوپسر ویک دختر باقی مانده بود.

ولی در کنارآمودریا بزرگ شد. شناخت وسیع از منطقه، دریا و مسیرش، باتلاق ها وخم وپیچ آن داشت. وی مسیر، محلات و وقت مدوجذر دریا را به خوبی میدانست. تهاجم شوروی سیر زندگی او را دگرگون ساخت و فرزندانش به مجاهدین پیوستند. پسر کوچکش درهفده سالگی در امتداد جاده کندز ـ بغلان حین درگیری کشته شد وپسر بزرگش زنده لادرک گردید. از نظر بیگ مردن در جهاد بهتر است تا اسارت توسط دشمن. حین صحبت او گفت که یقیناً پسرش مرده است. وی با تصور این که پسرش ممکن قبل از مرگ شکنجه شده باشد، نفرت زیادی علیه شوروی ها در خود احساس میکرد. دخترش نیز در نتیجه بمبارد قریه آنها زمانی که وی در کندز بود، شهید شده بود. بعد از آن وی وهمسرش از طریق چترال به پاکستان فرار نمودند. خانمش در نتیجه مبتلا شدن به بیماری ملاریا بعد از چند ماه فوت کرد. ولی برای ما با داشتن حس انتقامجویی، شخص دلخواه ومطلوب برای اجرای عملیات در آنطرف دریای آمو بود.

من امکان چندین حمله را بر شوروی در داخل خاک آنان داشتم. اولین گزینش آزمایشی من عبارت بود از به راه انداختن تبلیغات در آن طرف سرحد و

مساعد ساختن مردم برای اجرای عملیات تخریبی. بعد از آن میتوانستیم از داخل افغانستان بر آنان فیر کنیم یا کشتی های آنان را منفجر وغرق نماییم. مرحله سومی عبور گروپ ها از دریا واجرای عملیات تخریبی، فرش مین ها وانفجار دادن خط ریل بود. ما گزینه اول را که عبارت بود از پخش اوراق تبلیغاتی عملی نمودیم تا توسط آن آب به درجه نزدیک به غلیان برسد.

کیسی پیشنهاد کرد تا کتب تبلیغاتی را ارسال داریم . برای این منظور من با یک کار شناس امور جنگ روانی صحبت نمودم. این کارشناس اوزبیک بود واز سال ۱۹٤۸ با (سی.آی.ای) همکاری میکرد. وی پیشنهاد نمود تا کتبی تهیه گردد که بیانگر ظلم وتعدی شوروی ها بر ازبیک ها باشد. ما بر علاوه این گونه کتابها، از (سی.آی.ای) تقاضا کردیم تا ترجمه قران کریم به زبان ازبکی تهیه گردد وخواستار ده هزار جلد آن شدیم.

ماهمزمان با چاپ چنین کتابها قوماندانان ورزیدهء ولایات شمال از جمله ولی بیگ را احضار نمودیم. برای آنها وظیفه داده شد تا با ساکنین آن طرف دریا تماس بگیرند عکس العمل آنها را در مورد قران کریم ارزیابی نمایند و برعلاوه افرادی جستجو گردد که در مورد حرکت قوای شوروی، تأسیسات صنعتی وسایرموارد همکاری نمایند. ولی در اواخر بهار سال ۱۹۸٤ گزارش اولین سفر خود را به من ارائه نمود.

وی تصمیم گرفت تا به روستایی برود که آخرین بار ده سال قبل از آنجا بازدید نموده بود. احتمال داشت که از جمله آشناهای خویش کسی را در آنجا پیدا نماید. عبور از دریا در ناحیه شیرخان بندر بنابر ملحوظات امنیتی ناممکن بود؛ زیرا در آن طرف دریا بندر "نیژنی پنج" تحت مراقبت شدید قوای شوروی قرار داشت. لذا او منطقه دورتر از آن را که نسبتاً آرام وپر پیچ وخم ودارای جنگل ونیزار بود، انتخاب کرد. از طرف روز به دلیل موجودیت گزمه ها وپوسته ها عبور توام با خطر بود لذا او تصمیم گرفت تا شبانه از آن عبور نماید. استفاده از قایق برای عبور ٦۰۰ متر ناممکن و آب بازی به دلیل سردی آب غیر عملی بود .او پوست یک بز را خشک کرد و

شکار خرس

بعد آنرا باد نمود وبا استفاده از آن مانند سربازان سکندر مقدونی از دریا گذشت.

او با فرارسیدن تاریکی با مشک عزم سفر نمود وبعد از دو ساعت به منطقه دلدلزاری رسید که پیشروی در آن تا اندازه یی دشوار بود وحرکت کردن سبب ایجاد سروصدا میشد. همینکه در مسیر دریا قرار گرفت توانست در فاصلهٔ ۳۰۰ متری خویش ساحل زمین را مشاهده نماید. او در نیمه راه قدم به زمین ریگی گذاشت وبعد از مدتی پیاده روی دوباره داخل در یا شد؛ اما با تعجب دریافت که دوباره گویا دوره ای زده است. بعد از طی یک کانال به فاصله ۱۰۰ متربه جزیره رسید که در وسط دریا ایجاد شده بود وتحت تسلط شوروی قرار داشت. ولی با شنا کردن فاصله متباقی را طی وسرانجام بعد از دو ساعت در صبحدم توانست به قریه مورد نظر برسد. وی با گذاشتن پیشانی بر زمین ادای شکرانه نمود.

ولی دو روز را با آشنایان خویش در بیرون قریه به عنوان چوپان وچراندن گوسفندان سپری نمود. آنان با علاقمندی زیاد منتظر رسیدن قرآن کریم شدند وحتی دونفر آنان تقاضای سلاح نمودند. ولی وعده نداد؛ اما گفت در صورتی که همه چیزدلخواه پیش برود در مورد انتقال سلاح نیز اقدام خواهد نمود. او به جمع آوری اطلاعات ضروری از جمله پناه گاه مطمئن و پیدا کردن راه بلدان پرداخت.

ولی طی دو روز توانست اطلاعات باارزشی دررا بطه با محل به دست آورد. وی تثبیت کرد که در آنجا جاده ۲۵ کیلومتری پر رفت و آمدی وجود دارد که بین بندر "نیژنی پنج" وشهرک دوستی ممتد است ودر آن وسایط نظامی در تردد میباشد. او در یافت که شهردارای میدان هوایی نیز هست که مورد استفاده هواپیماهای نظامی قرار میگرد. بین بندر وشهرک دوستی خط ریل به طول ٤٠ کیلومتر وتقریباً موازی با دریا موجود است که توسط پوسته ها مخصوصاً در مناطق نزدیک دریا محافظت میشود.

ولی از جمله ده ها مجاهدی بود که توانست در طول سال ۱۹۸٤ چندین بار از دریا عبورکند واطلاعات با ارزشی را در اختیار ما قرار دهد. بعد از وصول قرآن کریم ودیگر کتاب ها، ما آنرا در بین بسته های ۲۰۰ ـ ۳۰۰

جلدی قرار داده وتوسط قایق های رابری وقایق های کوچک موتوردار (Zodiacs) امریکایی که توسط (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار داده شد و توان انتقال هشت نفر را داشت، انتقال داده میشد. چون موتور این قایق ها آواز بلند داشت کمتر مورد استفاده قرار میگرفت. تقریباً ۵۰۰۰ جلد قرآن کریم توزیع گردید. اما کتابهایی که گویا بیانگر ظلم شوروی بود چندان مورد استقبال قرار نگرفت. اجنت ها از آمادگی مردم برای همکاری ودریافت سلاح اطمینان دادند. عدهء حاضر شده بودند تا با مجاهدین افغان یکجا شوند وبعضی هم حاضر به همکاری در اجرای عملیات در داخل شوروی بودند.

در سال ۱۹۸۵ در علاقمندی امریکا تا اندازه یی کاهش احساس شد. من تقاضای وصول قرآن کریم بیشتر ونقشه های مناطق در حاشیه ۳۰ کیلومتری آنطرف سرحد را نمودم تا بر روی آن پلان های حملات سازماندهی شود. در تهیه قرآن کریم مشکل موجود نبود اما در مورد تهیه نقشه ها جواب منفی دادند. علت جواب منفی این نبود که اقمار مصنوعی آنان توانایی تهیه عکس ها را نداشتند، بلکه مقامات امریکایی از دادن آن تشویش داشتند وحتی بعد از آن (سی.آی.ای) اطلاعات کمتر را در مورد شمال دریای آمو در اختیار ما قرار میداد. آنان حاضر بودند نقشه های گوناگون و دقیق مناطق افغانستان را برای ما تهیه نمایند اما زمانی که موضوع حاشیه سرحد شمالی افغانستان مطرح میشد، آنان نقشه هایی را برای ما میسپردند که آن طرف سرحد طور دقیق در آن نشان داده نمیشد. (نقشه ۲۰)

(سی. آی .ای) وسایرین علاقمند بودند تا ما در آنطرف سرحد افغانستان، در داخل شوروی دامنه جنگ را وسعت بخشیم؛ اما از افشا شدن رد پای خویش در مورد سخت مراقبت مینمودند. گاهی آنان مطالبی را در مورد عدم توانایی خویش مطرح میکردند که باعث تعجب من میشد.

طول سرحد افغانستان با اتحاد شوروی ۲۰۰۰ کیلومتر بود که تقریباً نصف آن را دریای آمو تشکیل میداد ومتباقی آن صحرا ودشت های بی حاصل بود. از نظر من این سرحد را میتوان به سه حصه تقسیم نمود. قسمت اول آن در شرق از ولایت تخار تا انجام شرقی شبه جزیره واخان که به سرحد افغانستان

وچین متصل میگردد. این مناطق دارای دره های عمیق بوده و واخان بخشی است که بام دنیا لقب گرفته دارای ارتفاع ۲۰۰۰۰ فت است. نفوس این منطقه کم وآنهم پراگنده بوده و قله های بلند آن همیشه یخبندان، پوشیده از برف و دره های آن در زمستان مسدود است. در مناطق غربی بدخشان در همجواری سرحد محلات مناسب برای حملات موجود بود. همین ترتیب در قسمت غربی سرحد در دشت های وسیع وغیرقابل زرع اطراف کشک (نقشه شماره ۹) جایی که پایگاه های اکمالاتی قوای شوروی بود، تأسیسات قابل حمله قرار داشت.

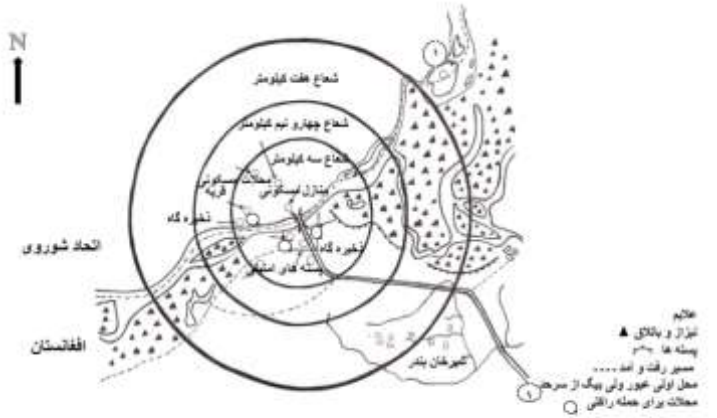

نقشه شماره (۲۰) منطقه سرحدی شوروی، تهیه شده توسط سی ای ای

قسمت وسطی سرحد که ۵۰۰ کیلومتر را دربر میگرفت واز کلیفت در غرب تا شمال فیض آباد در شرق امتداد داشت، همان ساحه یی بود که کیسی آنرا "ناحیه نرم زیر شکم شوروی" تعریف نموده بود. من بیشتر وقت خود را در سال ۱۹۸٤ صرف تقویت فعالیت مجاهدین در ولایات شمال افغانستان نمودم و جنرال اختر را نیز قناعت دادم تا به قوماندانان آن مناطق پول و سلاح ثقیل بیشتر تخصیص داده شود. مسیر اکمالاتی اصلی ما به این مناطق از راه چترال بود که در زمستان مسدود میشد. ما مجبور بودیم مجاهدین مناطق قریب دریای آمو را قبل از مسدود شدن راه ها اکمال نماییم. سازماندهی واجرای عملیات کوچک در این مناطق حد اقل شش ماه و عملیات

وسیع و بزرگ نه ماه به کار داشت وبنابر همین علت تا سال ۱۹۸٦ عملیات وحملات ما غیر مؤثر بود.

من با همکاران خویش گزارشات مربوط به علاقمندی مردم را بررسی و راه هایی را جستجو میکردیم که تا با استفاده از آن ضرباتی بر خرس وارد نماییم. ما مصمم شدیم تا حملات تدریجی را در ساحه وسیع سازمان داده با نتیجه گیری از آن، پلان های بعدی را ادامه دهیم وهمزمان عکس العمل اتحاد شوروی را ارزیابی نماییم ونگذاریم سبب تحریک بیشتر آنان شویم .

دریای آمو کانال عمدهء اکمالاتی بود. حمل ونقل مواد وتجهیزات شوروی از طریق آن پنج برابر ازدیاد یافته بود، لذا برای ما هدف درجه یک دانسته میشد. بندرشیرخان وحیرتان (ترمز) دو نقطه عبوری بر آن بود که در ناحیه حیرتان پل جدید به طول ۱۰۰۰ متر اعمار گردید و در سال ۱۹۸۲ افتتاح و به نام پل دوستی مسمی شد. این پل با مصرف ۳٤ ملیون روبل اعمارگردید وانتظار میرفت سرعت انتقال اموال را بیشتر سازد. این پل برای تقویت موقعیت استراتیژیک شوروی نیز دارای ارزش زیاد بود؛ زیرا برای نخستین بار خط ریل شوروی به سمت جنوب امتداد یافته بود. در جوار آن حیرتان به حیث بندر نیز توسعه یافت وبخش عمدهء تجارت نیز از آن طریق صورت میگرفت. شاهراه سالنگ از همین جا شروع وتا کابل میرسید که در جوار آن پایپ لین نفت نیز تمدید شده بود که بعد از سالنگ، برای فشردن گلوی شوروی محل دومی دانسته میشد.

از اوایل سال ۱۹۸۵ من در صدد طرح پلانی بودم تا پل دوستی منفجر گردد. برای این کار طالب مشوره های فنی کارشناسان (سی.آی.ای) شدم. آنان در مورد نوعیت مواد منفجره، مقدار آن، محل جابه جایی مواد، زمان مناسب وسایر مطالب ضروری، معلومات همه جانبه در اختیار ما قرار دادند. کارشناس (سی.آی.ای) بهترین وقت را برای انفجار دادن فصل تابستان دانست که بر اساس آن باید با حد اقل دو ـ سه وسیله شناور مواد منفجره در پایه های پل جابه جا میگردید. مواد منفجره باید از طرف شب توسط دو نفر غواص در زیر آب جا به جا میشد. با وجود این رهنمایی ها (سی. آی. ای)

شکار خرس

از دادن عکس های پل خود داری ورزید و ما مجبور شدیم تا به قوماندانان محلی مراجعه نماییم. آنان در مورد تدابیر امنیتی پل و موقعیت پوسته ها نیز معلومات دادند. من از (سی.آی.ای) طالب تمام تجهیزات شدم و برای یکی از قوماندانان وظیفه دادم تا آب بازان ماهر را پیدا نماید که آنان را برای عملیات تخریبی در زیر آب در یکی از بند های آب داخل افغانستان آموزش دهیم. اما در اواخر سال ۱۹۸۵ امر توقف این پروژه داده شد. جنرال اختر حینی که چگونگی پلان را برای رئیس جمهور توضیح داد، وی آنرا ویتو کرد. زیرا در صورت پیروزی این پلان احتمال حملات مشابه بر پل های مهم در داخل پاکستان متصور بود. باوجود ی که من عملی شدن چنین حملات را منتفی میدانستم اما استدلال من جایی را گرفته نتوانست وبه اینترتیب تلاش های من در مورد وارد کردن ضربه بر شاهرگ اکمالاتی دشمن خنثی شد.

باوجودی که عملیات برای از بین بردن قایق ها وکشتی ها کار دشواری نبود؛ اما به دلیل موجودیت پوسته های امنیتی در محلات عبور ومرور آن، باید پلان دقیق طرح واز طرف شب عملی میگردید. برای اجرای عملیات ما ضرورت به مین های شبیه صدف داشتیم که باید در تحت قایق وکشتی جابه جا میشد وبه خاطر تهیه آن با اداره اطلاعاتی انگلیس MI-٦ در تماس شدیم. آنان به ندای ما لبیک گفتند وما توانستیم توسط این بم های کوچک اما موثر، یکتعداد کشتی های بار بردار را در سال ۱۹۸٦ در دریای آمو غرق نمایم و عدهء دیگر را به واسطه ماشیندارهای recoiless از بین بردیم.

ازاثر خود داری امریکا از تهیه وسپردن نقشه ها وعکس های مناطق داخل شوروی، پلان های من در رابطه به وارد آوردن ضربهء راکتی از داخل افغانستان، عبور مجاهدین از دریا و اجرای حملات در داخل شوروی برهم خورد. من مجبور شدم برای حصول اطلاعات واجرای عملیات از افرادی چون ولی بیگ استفاده کنم. چنانچه وی در اولین سفر خویش اطلاعات جالبی را در اختیارم قرار داد. در طول سال ۱۹۸٦ پانزده نفر قوماندان در پاکستان برای اجرای همچو عملیات تربیه گردیدند. تخریب خط آهن سمرقند ـ ترمز که از آن طریق مقدار زیاد مواد انتقال داده میشد، هدف اولی اجرای عملیات ما بود توانستیم آن را از بین ببریم اما خط آهن دیگر که در کنار دریای آمو قرار داشت وبه شدت از آن حفاظت میشد فعال باقی ماند. عملیات بزرگ ما

برای تخریب آن در نتیجه اقدامات قوای شوروی دوباربه ناکامی انجامید. بنابه تحلیل من علت شکست عملیات ما آگاهی قبلی آنان از اقدامات ما بود.

برای ضربه واردکردن مناطق داخل شوروی از حاشیه سرحد افغانستان راکت انداز های یک میله چینایی ۱۰۷ میلیمتری (SBRL) دارای ساحه انداخت ۹ کیلومتر وراکت انداز های مصری ۱۲۲ میلیمتری مصری دارای ساحه انداخت ۱۱کیلومتر در اختیار مجاهدین قرار داده شد. همچنان گروپهایی از دریا عبورکردند ودر مسیر پوسته سرحدی مین های ضد تانک وپرسونل را جابه جا کرده به حمله بالای آنان پرداختند. بر خلاف هدایت (سی.آی.ای) که مخالف جابه جایی استینگر در شمال بود تا بدست قوای شوروی نیفتد، ما چند میل آنرا در جوار دریای آمو جابجا نمودیم. در سال ۱۹۸٦ یک گروپ سی نفری مجاهدین توسط قایق های رابری از دریا عبور کرده بردو استیشن برق آبی در ناحیه واخان تاجکستان حمله نمودند، همچنان آنها دوپوسته گارد محافظ شوروی را تصرف کردند و ۱۸ نفر از عساکر آن تسلیم شده به جهاد پیوستند که عدهٔ از آنها بعداً در افغانستان شهید شدند.

تعداد زیادی از عملیات ها در منطقه حضرت امام کندز زاد گاه ولی صورت گرفت. هدف عمده برای حمله شهرک پنجده بود که در صد متری شمال دریای آمو در بین مزارع پنبه قرار داشت. عمده تر از همه میدان هوایی آن بود که در ناحیه شمالی شهرک واقع بود واز آنجا طیارات وهلیکوپترها، قریه های کندز را مورد حمله قرار میدادند.

ولی بیگ توسط مشک بار اول از نزدیکی شیرخان بندر که آنطرف آن نیژنی پنج (پنج جنوبی) قرار دارد دریا را عبور نمود. (نقشه ۲۱).

جاده اصلی از شهر کندز تا به قریه شیرخان میرسد وپس از ٥ کیلومتر به استقامت غرب به بندر وصل میگردید. چون شیرخان بندر محل مزدحم است لذا شوروی ها پل پانتونی (مؤقت) ساخته اند که آنرا به دوقسمت منشعب میسازد. یک سرک از آن به استقامت شمال شرق تا به پل دوستی میرسد و سرک دیگر به استقامت شمالغرب ودر شمال دریای آمو وموازی به آن تا ترمز میرسد. از آنجایی که از این طریق قطعه موتوریزه ۲۰۱ شوروی

مستقر در کندز اکمال میگردد دارای ارزش زیادی است وبعد از آن با گذشتن از ذخیره گاه عمده شوروی در پلخمری، از سالنگ عبور مینماید.

من علاقمند بودم تا ذخایر بزرگ موادسوخت شیرخان بندرونیژنی پنج (پنج جنوبی) مورد حمله قرارگیرند. این ذخایر عبارت بودند از مخازن بزرگ زمینی وتانک های بزرگ تیل که در دو طرف دریا اعمار شده بودند . در انتهای پل مؤقت، گارنیزیون وملحقات آن وپوسته های متعدد سربازان سرحدی شوروی موجود بود. درنقشه تفصیلی این ناحیه (نقشه شماره ۲۰) که توسط (سی.آی.ای) در اختیار ما قرار داده شده بود با تمام جزئیات نشان داده شده است. من با استفاده از اطلاعات مجاهدین تمام محلات عمده ومورد توجه برای اجرای عملیات را بر روی آن ترسیم نمودم. محلاتی که توسط دایره نشان داده شده است جاهایی است که باید قوماندانان فاصله و ساحه تیررس خود را توسط آن تخمین نمایند وبا استفاده از آن ومعلومات منطقوی، محلات پرتاب راکت را میتوانستند به سهولت دریابند. ولی بیگ چون از مسیر دریا ومحلات مناسب برای عبور معلومات دقیق داشت لذا میتوانست به کمک نقشه دست داشته به سهولت خود را به نزدیک ترین فاصله تا هدف برساند. باوجود که تعداد کمی از مجاهدین طرق استفاده از نقشه را بلد بودند؛ اما با علامه گذاری های ما میتوانستند به سهولت در وارد آوردن ضربه به هدف، توفیق حاصل نمایند.

در این نقشه تأسیسات مهم در پنج جنوبی (که در نقشه سیا ترسیم نگردیده بود) نشانی گردیده وتأکید نمودم که در صورت حمله بر آنها از فاصله ۷ کیلومتری آن طوریکه در دایره نشان داده شده است، موفقیت زیاد حاصل شده میتواند. برای قوماندانان صلاحیت داده شده بود تا طبق خواست و امکانات خویش اهداف را انتخاب ومورد حمله قرار دهند؛ اما برای مدت دو ماه، حد اقل هفته یکبار چنین عملیات باید تکرار گردد که نتایج مطلوب از آن به دست نیامد. اما پس از جلسه یی که شش هفته بعد با قوماندانان در پیشاور دایر شد، مؤثریت حملات بر پنج جنوبی بیشتر گردید.

در سال ۱۹۸٦ حملات بر مناطق سرحدی شوروی به اوج خود رسید و دامنه آن از بدخشان تا جوزجان وسعت یافت. گاهی در این حملات اتباع شوروی نیز سهم میگرفتند وعدهٔ از آنان غرض یکجا شدن به مجاهدین به افغانستان

آمدند. یکبار عدهء ازسربازان آنان نیز با ما پیوستند. عملیات مؤثر ما، عکس العمل شدید شوروی را در قبال داشت. تقریباً بعد از هر حمله ما، هلیکوپتر های توپدار ومیگ ها محلات را در جنوب دریا مورد حملات انتقامجویانه وتنبیهی قرار میدادند. هدف آن از بین بردن قریه ها وکشتن مردم این نواحی ویا وادار ساختن آنان به ترک محل بود تا عملیات مجاهدین به مشکلات مواجه گردد ویا هم از همکاری با مجاهدین خودداری نمایند. تا اندازه یی شوروی ها در پیشبرد این شیوه موفق هم بودند زیرا عده زیاد از مردم به کمپ های پناهندگان در پاکستان مراجعه نمودند. اما باوجود همهء این ها حملات ما برخرس تا ماه اپریل سال ۱۹۸۷متوقف نگردید. زمانی که سیاست مداران ما در اثر عکس العمل شدید دیپلوماتیک و مقامات شوروی به وحشت افتادند، دستور توقف چنین حملات را صادر نمودند. فکر میکنم حملات ماه اپریل ما چنان شدید بود که به قسمت حساس آنان ضربه وارد نموده بود.

نقشه شماره (۲۱) حملات ولی بیک در داخل خاک شوروی

در اواخر سال ۱۹۸٦ طرح آزمایشی برای حملات بهاری تهیه شد و قوماندانان تحت آموزش قرار گرفتند. اسلحه ومهمات کافی قبل از فرا رسیدن زمستان به آن مناطق ارسال شد. با شروع بهار ما سه حمله را اجرا نمودیم،

شکار خرس

طوریکه در حمله اول ناحیه شورآب در فاصله ۲۵ کیلومتری شمال غرب ترمز ودر جوار قریه گیلیامبر را که میدان هوایی کوچک اما فعال در آن قرار داشت، مورد ضربه قرار داده توانستیم و برای مدت ده روز آن را غیر فعال ساختیم. حمله بر این ناحیه از داخل افغانستان چون تنها سه کیلومتر از دریا فاصله داشت کار دشواری نبود.

حمله دوم توسط بیست نفر مسلح با استفاده از راکت (RPG) و جابه جایی مین ها در جاده شرق ترمز بود که به سمت تاجکیستان ادامه داشت. مجاهدین بین دوپوسته امنیتی مین ها را جابه جا کردند وبعد از اصابت وسیله نقلیه با آن برسایر وسایط توسط RPG فیر گردید. در نتیجه تلفاتی بر سربازان شوروی وارد گردید. پوسته های آنان نیز به حملات متقابل پرداختند؛ اما مجاهدین موفقانه از دریا به قرارگاه خود برگشتند. حمله سومی توسط ولی بیگ بر یک ناحیهء صنعتی در جوار میدان هوایی واقع در وریشلوف آباد در عمق ۲۰ کیلومتری شمال دریای آمو صورت گرفت که موفقیت آمیز بود. (نقشه ۲۱)

ولی بیگ تا سال ۱۹۸٦به حیث قوماندان برجسته خدمات زیادی را برای ما انجام داد. تحت امر او ۳۰۰ نفر مجاهد قرار داشت. او بعد از سال ۱۹۸٤ پنج بار توانست در داخل شوروی وظایف جمع آوری اطلاعات را انجام دهد. ساحه یی را که من برایش تعیین کرده بودم منطقه وسیعی بود که از شمال شیرخان بندر تا شهر قورغان تپه شوروی را در بر میگرفت. در این منطقهء پیشرفتهء شوروی بیش از نه پایگاه هوایی، تأسیسات صنعتی، خط آهن و استیشن های تولیدی برق موجود بود. (نقشه ۲۱ دیده شود) تمام این تأسیسات اهداف مناسب برای عملیات ما محسوب میشدند. آرزوی من آن بود تا وی هرچه بیشتر در داخل خاک شوروی نفوذ کند و به اجرای دساتیر بپردازد. چون نقشه دقیق از آن ساحات در اختیار نداشتیم، برایش هدایت داده بودم تا به ابتکار خودش اهداف عمده را به کمک مردم محل و آشنایان و دوستان خود تثبیت کرده به اساس آن عمل کند.

وی در اوایل ماه اپریل با دو مجاهد دیگر با استفاده از یک قایق کوچک از طریق همان مسیر که سه سال قبل از آن استفاده نموده بود از دریای آمو گذشت. او بعد از سپری کردن یک شب در منزل دوستش، فردا به بهانه

چراندن گوسفندان با همراهی رهنما ودو همراهش به بالای تپه های اطراف قریه رفته با استفاده از دوربین وقطب نما به سروی محل و تثبیت نقاط مهم پرداختند. در هوای صاف صبحگاهی آنان میتوانستند جاده پنج ـ قورغان تپه را که وسایط زیاد در آن در رفت و آمد بودند، به خوبی مشاهده نمایند. آنان با طی تقریباً دوازده کیلومتر از طریق راه بزرو به محل هموار در شرق کلخوزآباد رسیدند. آنان در جریان راه با چند تن چوپانان مواجه شدند که رهنما با تبادله سلام علیکی از پهلوی آنان گذشتند.

ولی وهمراهانش نقشه محل را با خود نداشتند ونام مناطق صنعتی، فابریکات ومیدان هوایی شوروی را نیز نمی دانستند. ولی سعی نمود تا هدف مناسبی را انتخاب کند که بتواند از فاصله ۹ کیلومتری برآن انداخت کرده وبه سرعت از منطقه فرار نمایند. وی در فاصله ۷ کیلومتری جاده یی را مشاهده کرد که وسایط بر آن در رفت وآمد بود ومتصل با آن میدان هوایی کوچک قرار داشت که هواپیمای کوچکی در آن در حال فرود آمدن بود. فراتر از میدان تعمیرهایی قرار داشت که از دودروها یشان، دودسیاه بلند میشد واحتمالاً فابریکه بزرگی بود. بر اساس قطب نمای دست داشتهء ولی این محل در درجه ۲۸۳ موقعیت داشت. اما تا فابریکه چند کیلومتر فاصله موجود بود؟ بطور تخمینی میتوان گفت که در حدود ۷ـ ۹ کیلومتر. در یک محدوده موجودیت چندین فابریکه محل مناسب برای حمله تشخیص شد؛ زیرا در صورت خطا شدن راکت از یک هدف، حتما به تعمیر دیگری اصابت مینمود. مساعد ترین محل فیر نیز همین جای ایستاد شدن وی بود. بعد از این ارزیابی ولی با همراهانش به سرعت به جانب سرحد برگشتند وبعد از هشت ساعت در حوالی صبح دوبار داخل افغانستان شدند.

مشکل عمدهء ولی نیزمانند سایر قوماندانان، تقرب به محل فیر وبرگشت مصئوون بعد از انجام آن بود. فیر کردن ساده ترین مرحله عملیات دانسته میشد. آنان باید برعلاوه راکت های (SBRL) سلاح های خفیف وثقیل دیگری را نیزبه فاصله ۹ کیلومتر با خود حمل مینمودند. یک نفر باید میله ونفر دوم پایه آنرا حمل میکرد. ولی در اول تصمیم گرفت تا یک میل راکت

انداز انتقال داده شود اما بعداً از آن منصرف ومصمم شد تا سی فیر راکت باید فیر گردد وبرای اینکار حداقل به ۳٤ نفر ضرورت داشت.

برای انتقال این گروپ چهارقایق ضرورت بود تا آنان را در یک شب با تمام وسایل شان از دریا عبور دهد. آنان باید شب وروز بعدی را در بین تپه های نزدیک قریه دوستش گذرانیده وبا نزدیک شدن غروب ساعت هفت شام جانب محل عملیات حرکت مینمودند. در مجموع این گروپ باید در مدت یازده ساعت وظیفه خویش را به سر رسانیده دوباره برمیگشتند. در حالی که انتقال سلاح و راکت انداز ها از طرف روز هشت ساعت را در بر میگرفت. اگر آنان یک ساعت قبل از طلوع آفتاب در محل مناسب پنهان میشدند، مصؤونیت بیشتر پیدا میکردند اما باید شب سوم وارد افغانستان میشدند.

این عملیات در ماه اپریل عملی گردید. طوری که قایق ها از طرف شب در بین نیزارها شروع به حرکت کردند. ولی با افرادش شب قبل از دریا گذشته بودند. رهنما آنان را از بین پوسته های سرحدی شوروی طور مصئوون عبور داده تا نزدیکی تپه های مورد نظر رهنمایی کرده بود. آنان روز سرد را در بین سنگها و زیر پتو با مقداری نان وآب سپری نمودند وپس از پنج ساعت راهپیمایی دشواربه محل فیر راکت رسیدند. در حال آسمان مالامال از ستاره ها بود وصدها چراغ در دشت نور افشانی میکردند. هردو دستگاه پرتاب راکت انداز SBRL هریک با ۱۵ فیر آماده پرتاب گردید. ولی بار دیگر فاصله را تا محل انداخت ارزیابی کرد ویک دستگاه را به فاصله هشت کیلومتر ودومی را به فاصله هفت ونیم کیلومتر عیار نمود تا ضربه مؤثر بر فابریکه وارد نماید.

با گفتن الله اکبر هردو دستگاه شروع به پرتاب راکت نمودند و آنان تا چشم کار میکرد مسیر آنرا تعقیب نمودند. ولی، راکت های آتشزا را نیز پرتاب نمود که بعد از اصابت روشنی آتش بلند گردید ومطمئن شد که وظیفه را به خوبی انجام داده است.

آنان بدون کدام حادثه به محل اختفای خود رسیدند. ولی، محاسبه نمود که نمیتوانند در اثنای شب از دریا عبور کند لذا شب را در بین مخفی گاه سپری نمودند. بعد از یک ساعت در حوالی صبح آنها عکس العمل قوای شوروی

را در بمبارد مناطق اطراف امام صاحب توسط طیارات جت و هلیکوپتر های توپدار مشاهده نمودند ودر طول روز چندین بار این حالت تکرار شد. بیشتر آنان مناطق تخلیه شده از مردم را که احتمال مخفی شدن مجاهدین در آن میرفت مورد حمله قرار میدادند. مردم قبل از سال ۱۹۸۷ از این مناطق کوچیده وبه کندز، کابل ویا به پاکستان رفته بودند. این بمبارد برای یک هفته ادامه داشت. زیرا ولی، بر قسمت نرم شکم خرس ضربه کاری وارد نموده بود.

متأسفانه روز بعد حین بازگشت گروپ وعبور از دریا، حادثه مصیبت باری به وقوع پیوست؛ آنان بیخبر بودند که قوای شوروی صدها بم پروانه ای همرنگ اراضی را در مسیر ممتد به دریا فرش نموده بودند. ولی بیگ، شکار یکی از این مین ها گردید ویک پایش قطع شد. تنها با پوست با بدن وصل بود که همراهانش آن قسمت را نیز با چاقو قطع کرده جلو خونریزی بیشتر را گرفتند. از پتو وکلاشنیکوف وسیله را برای انتقال وی تهیه کرده مدت شش روز را در مسیر دشوار طی نمودند. در این مدت شش روز آنان از هوا مورد تعقیب قرار داشته وچهار نفر دیگر از همراهان شان نیز زخمی گردیدند. ولی مرگ را نسبت به چنین زندگی ترجیح میداد تا با فامیلش که شهید شده بود ملحق گردد؛ زیرا او با یک پا قادر نبود بر علیه دشمن به جنگ ادامه دهد.

به هر حال ولی بعد از چند هفته به پاکستان آورده شد ومن مدتی بعد از سبک دوشی ام داستان این حمله بر شوروی را از زبان خودش شنیدم. حالا وی در یکی از کمپ های اطراف پیشاور مصروف یادگیری قالینبافی است. هرگاه او سرباز اردوی منظم میبود یقیناً حالا مدال شجاعت را بر سینه میداشت.

به تاریخ ۲۵ اپریل دوتصادف عجیب همزمان به وقوع پیوست؛ در این روز سفیر شوروی در اسلام آباد به وزارت خارجه پاکستان آمده واحتجاج شدیدالحن دولتش را تسلیم نمود؛ همزمان کمیسیون ترفیعات اردو ارتقای مرا به رتبه بریدجنرالی رد کرد.

شکار خرس

باوجودی که من اطلاعات دقیق از خسارات وتلفات وارده ناشی از حمله ولی نداشتم، اما عکس العمل شدید شوروی نشان میداد که حمله در عمق ۲۰ کیلومتری شوروی آنان را به وحشت انداخته است؛ زیرا طی سه هفته این سومین حملهء موفقیت آمیز بود که مسکو را وادار ساخت تا به سفیر خویش دستور دهد که در مورد همچو عملیات احتجاج شدید نموده خواستار توقف آن گردد.

برای وزیر امور خارجه ما صاحبزاده یعقوب خان گفته شده بود که تکرار هرگونه حملات در قلمرو شوروی نتایج ناگوار را برای امنیت و تمامیت ارضی پاکستان در قبال خواهد داشت. در واقع این تهدید مستقیم برای حمله تمام عیار بر پاکستان بود. اینگونه عکس العمل دلالت بر موثر بودن عملیات ما بود. آنان تنها از خسارات وارده تشویش نداشتند بلکه از خیزش عمومی هراس داشتند. تهدید شوروی نیز بر وزارت خارجه ما تأثیر نمود و صدراعظم پاکستان در جریان قرار داده شد که گویا پاکستان در آستانه جنگ قرار گرفته است وبنابر همین ملحوظ به جنرال حمید گل که به تازه گی ها جانشین جنرال اختر شده بود هدایت داد تا چنین حملات فوراً متوقف گردد.

من با اعضای کمیته نظامی در پیشاور مشغول طرح عملیات تازه بودم که جنرال حمیدگل دستور قطع فوری عملیات را داد. من در جواب گفتم که قطع فوری همچوعملیات ناممکن است؛ زیرا دستور اجرای آن قبلاً داده شده است وبا قوماندانان ارتباط مخابروی هم وجود ندارد، لذا قطع فوری آن ناممکن است. این جواب سبب خشمگین شدن وی شد. چون از صدراعظم میترسید باردگر اکیداً هدایت داد تا فردا باید در مورد قطع حملات برایش گزارش بدهم. من باز هم در مورد عدم امکان جلوگیری عاجل آن تکرار نموده گفتم که در صورت اجرای همچو عملیات، قوماندان وتنظیم مربوط باید از نشر خبر آن خود داری کند و اضافه کردم که کوشش میکنم تا هدایت را به سرعت به قوماندانان شمال افغانستان برسانم. برداشت من این بود که تصمیم قطع شدن همچو عملیات که به شکل بسیار عاجل اتخاذ شده سبب از دست دادن امکانات زیاد ما میگردد. حین مراجعت به اسلام آباد کوشش کردم حمیدگل را قناعت دهم که اجرای همچو عملیات برای منافع پاکستان با ارزش بوده هدف آن وارد کردن صدمه به شوروی است. البته موضعگیری من از موضع

یک نظامی بود و نه از دید یک سیاستمدار. این را هم میدانستم باوجودی که اردوی پاکستان توانمندی رویارویی با حمله زمینی شوروی را ندارد؛ اما تهدیدات شوروی نیز نمیتوانست جنبه عملی به خود بگیرد.

(سی.آی.ای) نیز در موضعگیری خود تغییروارد کرد. نمایندهء آن اداره در پاکستان گفت "لطفاً با انجام حملات در داخل شوروی جنگ سوم جهانی را آغاز ننمایید." با گذشت زمان، حقانیت برداشت من مبنی بر اینکه شوروی توانمندی حمله را بر پاکستان نداشت، ثابت گردید؛ زیرا آنان تا چند ماه بعد به عقب نشینی از افغانستان موافقت نمودند. گرباچف نمیتوانست با حمله جدید، جنگ سوم جهانی را شروع کند. واین خواست آخرین او بود. فکر میکنم اگر مانند گذشته جنرال اختر در راس (آی.اس.آی) میبود اجازه این گونه حملات را میداد اما به مقیاس کوچکتر.

سازماندهی واجرای اینگونه عملیات ها از افتخارات بزرگ کار من در (آی.اس.آی) است. زیرا این عملیات بوسیلهء بیروی افغانی که رهبری آنرا من به عهده داشتم، پس ازمدت چهل سال توانست در داخل خاک ابر قدرت کمونیستی به اجرای حملات بپردازد. این حملات نشان داد که سازماندهی درست حملات کوچک چریکی میتواند موفقیت های بزرگی را به بار آورد، چنانچه حملات کوچک ولی توانست دولتمردان را در کرملین تحت تأثیر قرار دهد.

عقب نشینی خرس

"برای کسی که از میدان جنگ فرار میکند نه قوا باقی میماند و نه آبرو"
هومر شاعر نابینای یونان. "الیاد" پانزدهم.

در اواخرمارچ سال ۱۹۸۷ جنرال اختر ترفیع کرد وجنرال چهارستاره یی شد. پیامد قانونمند این بلند رفتن رتبه، ترک مقام ریاست عمومی (آی.اس.آی) ودر ظاهر امر، تقرر در مقام بالاتر یعنی ریاست ارکان کمیته مشترک قوای مسلح بود. این ترفیع ومقام جدید دلخواه جنرال اختر نبود ومن نیز مانند رهبران تنظیم های جهادی از آن خوشنود نشدم.

جنرال اختر طی هشت سال کار به حیث رئیس عمومی (آی.اس.آی) در **واقعیت طراح وسازمانده جهاد افغانستان بود.** وی توانست با رهبری همه جانبه جهاد، زمینه را برای پیروزی نهایی مجاهدین آماده سازد. جنرال اختر با ارائه اولین پیشنهادات وتوصیه ها برای رئیس جمهور در حقیقت امر در عقب پشت پرده جهاد و جنگ چریکی (در افغانستان) قرار گرفت. او در عرصه سیاسی توانست اتحاد نسبی بین تنظیم های مجاهدین به میان آورد. وی با درک دقیق از روحیات افغانها، میدانست که قبل از بلند کردن سرو صداهای سیاسی، باید پیروزی های نظامی را به دست آورد. او عقیده داشت که رهبران و قوماندانان مجاهدین باید جهاد را نسبت به سیاست ترجیح دهند. از نظر وی پیروزی های زودرس وناتوان سیاسی، جهاد را به شکست حتمی مواجه میسازد.

اختر در سال ۱۹۸٦ زمانی که گرباچف در بیست وهفتمین کنگره حزب کمونیست گفت "ضد انقلاب و امپریالیسم، افغانستان را به زخم خونین مبدل نموده است" فروریختن اتحاد شوروی را پیشبینی کرد. آن کشور در ماه می

همان سال، در مذاکرات که تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو صورت میگرفت، پیشنهاد خروج قوایش را براساس یک تقسیم اوقات چهارساله ارائه نمود ودر ماه جون ٦٠٠٠ سرباز بخش نه چندان بزرگ از قوای خویش را که شامل دوغند موتورریزه، یک غند تانک وسه غند غیر ضروری دافع هوا وتوپچی بود، از افغانستان خارج کرد. همچنان سال ١٩٨٦سالی بود که راکت استینگر در اختیار ما قرار گرفت.

دورساختن جنرال اختر از (آی.اس.آی) که پر قدرت ترین مقام در اردوی پاکستان بود و تقررش در پست تشریفاتی وغیرفعال در حقیقت برای وی تنزیل مقام دانسته میشد. وی تا دوهفته بعد از سبکدوشی اش مسئوولیت بیروی افغان را به جنرال حمیدگل که جانشین او شده بود، تحویل نداد و کماکان به صدور دساتیر وهدایات میپرداخت واین همه ناشی از علاقمندی شخصی ومسلکی او به امر جهاد دانسته میشد. اما جنرال ضیاء چنین شیوه کار را نپذیرفت وجنرال اختر با اکراه وخلاف خواست باطنی خویش مجبور شد تا اداره امور جهاد را به جنرال حمیدگل بسپارد. این اولین مانع عمده در امر جهاد قبل وبعد از خروج قوای شوروی دانسته شده؛ پیروزی قریب الوقوع را از چنگ مجاهدین خارج ساخت. بنابر ارزیابی های من، جنرال اختر قربانی فشارهای امریکا گردید که از چند سال پیش ادامه داشت ودر ماه اپریل تمایلات شخصی رئیس جمهور نیز بر آن علاوه گردید. سفیر امریکا در ظاهر امر علاقمند بود تا جنرال اختر به امور جهاد افغانستان بپردازد ولی درباطن خواستار ادامهء کار وی در این عرصه نبودند و به همین ملحوظ اختر از (آی.اس.آی) سبکدوش گردید.

برای چندین سال متواتر امریکایی ها وجنرال اختر در مورد بعضی مسایل مهم با هم به تفاهم نرسیدند. امریکایی ها در صدد بودند تا انتقام شکست ویتنام را از شوروی بگیرند وآنان با حقارت افغانستان را ترک نمایند. برای این منظور آنان از موضع نظامی، از جنگ چریکی پشتیبانی وحمایه نمودند. اما زمانی که توازن جنگ به نفع مجاهدین تغییر کرد وقوای شوروی آمادگی برای خروج را نشان دادند. امریکایی ها به این باور بودند که با خروج قوای شوروی، دولت کابل مانند ویتنام جنوبی به سرعت سقوط خواهد کرد ودولت

بنیاد گرای اسلامی جانشین آن خواهد شد. این امر به مثابه هوشدار برای آنان وبرعلیه آنان بود زیرا آنان میدانستند که رهبران از جمله خالص، سیاف، ربانی ومخصوصاً گلبدین یک نوع حکومت مبتنی بر دیکتاتوری مذهبی نوع ایران را به وجود میاورند که روحیه ضدامریکایی خواهد داشت. برای جلوگیری از این امر، ایالات متحده کوشش نمود تا نقش رهبران را کاهش دهد واز اختلافات ذات البینی ایشان بهره برداری نماید. جنرال اختر با پی بردن به این تمایلات، سعی مینمود تا مانع اقدامات آنان گردد.

(سی.آی.ای) برای تسلط کامل بر میدان جنگ در افغانستان، همیشه اصرار میورزید تا (آی.اس.آی) اسلحه را از طریق تنظیم ها توزیع نکرده بلکه مستقیماً در اختیار قوماندانان قراردهد. به این ترتیب آنان میخواستند تا به عده یی سلاح داده شود وبرای تعداد دیگر توزیع نگردد. در مقابل ما با این طرح مخالفت نمودیم زیرا شیوه پیشنهادی آنان سبب بینظمی و هرج ومرج وفساد در داخل افغانستان میگردید. ما صرف بر اساس فعالیت ها وعملیات ها سلاح توزیع میکردیم. سرانجام امریکایی ها در سال ۱۹۹۰ موفق شدند تا شیوهء دلخواه توزیع سلاح را به قوماندانان عملی نمایند که پی آمد آن موجی از اختلافات وعدم کنترول قوماندانان را به وجود آورد وپس از آن قوماندانان به جان همدیگر افتاده در افغانستان همیشه به راه گیری و حمله وغارت سلاح قوماندانان رقیب میپرداختند. این حالت کمال مطلوب هم برای امریکا بود وهم برای شوروی؛ زیرا هردو از استقرار رژیم بنیادگرا در کابل در هراس بوده وبالاخص اخیرالذکر استقرار چنین دولت را در جوار سرحدات جنوبی خویش خطر بزرگی میدانست.

جنرال اختر در مورد طرح امریکا مبنی بر ایجاد دولت آشتی ملی تحت زعامت ظاهر شاه که در تبعید بسر میبرد، نیز شدیداً مخالف بود. این طرح که در سال ۱۹۸٦ارئه گردید، در واقع نیرنگی بود برای ایجاد اختلافات بین تنظیم های میانه رو و بنیادگرا. تنظیمهای بنیادگرا شاه را شخص بی کفایت دانسته میگفتند وی طی ده سال پنج صدر اعظم را تغییر و تبدیل کرد و در نهایت نامبرده وسیله دست امریکا است. باالمقابل گیلانی که زمانی مشاور غیر رسمی ظاهرشاه بود استدلال میکرد که با آمدن وی زمینه آرامش فراهم میگردد و رقابت های بین تنظیمی پایان می یابد.

جنرال اختر در مورد طرح دیگر وزارت های خارجه امریکا وپاکستان مبنی برشیوه وترکیب ایجاد شورا به منظور تهیه مقدمات برای دولت آینده افغانستان نیز مخالفت نمود. بر اساس این طرح در ترکیب شورا تمام تنظیم ها بدون در نظر داشت درجهء موثریت وفعالیتهای شان دارای تعداد نمایندگان مساوی میبودند. یعنی تنظیم هایی که تعداد اعضای آن بیشتربود اما در امر جهاد کمتر فعال بودند با تنظیم هایی که تعداد اعضای آن کمتر، اما نقش برجسته در جهاد داشتند، هم سطح دانسته میشدند. من وجنرال اختر این شیوه را غیرعادلانه دانسته با ایجاد دولت مؤقت قبل از پیروزی مجاهدین نیز مخالفت نمودیم وگفتیم که تنها بعد از خروج کامل قوای شوروی واشغال کابل توسط مجاهدین، دولت تشکیل شده میتواند.

جنرال اختر میدانست که این طرح وزارت های خارجه امریکا وپاکستان به منظور ایجاد قطب بندی وافزایش اختلافات بین رهبران و قوماندانان بود و در نتیجه به ضرر میدان جنگ می انجامید. من وجنرال اختر روی این اصل پا فشاری مینمودیم که به عوض طرح توافقات برای آینده سیاسی افغانستان، باید تلاش نماییم تا جنگ شدت یافته وپیروزی نظامی حاصل شود زیرا با طرح توافقات سیاسی، توجه قوماندانان از جبهه جنگ درداخل افغانستان، به پیشاور که در آنجا تقسیم مقامات صورت میگرفت جلب میشد تا دیگران سهیمه آنانرا نه ربایند. بنابر خصلت افغانان، در چنین حالات هیچ کس از کسی دیگر نمی تواند نمایندگی کند.

جنرال اختر میدانست که قایل شدن حق تقدم به فعالیت های سیاسی قبل از اشغال کابل، سبب تضعیف جهاد و مانع پیروزی نظامی میگردد. سیر حوادث طرز تفکر اورا تأیید نمود. اما متأسفانه در آنوقت کسی نبود که از موضعگیری او حمایت کند، اکثر جنرالان اردو نسبت به او حسادت میکردند وبا او مناسباتی توأم با سوء ظن داشتند. او آشکارا با صدراعظم در موضع مخالف قرار گرفت. امریکایی ها نیز اورا به حیث شخص بنیاد گرا ومنفور میدانستند. ضیاء در اوایل سال ۱۹۸۷مصمم شد تا در سطح بالایی (آی.اس.آی) تغییرات وارد آورد که در این سلسله، تصمیم سبکدوشی جنرال

اختراز ریاست (آی.اس.آی) را شخصاً اتخاذ نمود زیرا شخص دیگری نمی توانست در برطرفی او نقشی داشته باشد.

اقدامات جنرال اختر در مبارزه با ابرقدرت کمونیستی معجزه آمیز بود. در اوایل شکست دادن آنان امر غیرممکن دانسته میشد. او برای نخستین بار از جهاد حمایت کرد واستراتیژی جنگ را طرح وتحت نظارت خویش قرار داد. برطرفی او در زمانی صورت گرفت که شوروی مذاکرات در مورد خروج قوایش را آغاز کرده بود واز سوی دیگر استفاده از ستینگرهم در مقابله با آنها شروع شده بود. در گرماگرم این پیروزی ها وی سبکدوش گردید؛ اما نقش او در این پیروزی همیش باقی خواهد ماند. به باور من، ضیاء برای اینکه این همه دستاورد ها و افتخارات را به نام خود رقم زده باشد واز آن برای تقویت موقف خویش استفاده نماید، توأم با وارد کردن فشار از جانب امریکایی ها، اورا از (آی.اس.آی) سبکدوش نمود. با در نظر داشت اینکه، اختر اولین افسر عالیمقام نبود که بنابر احساس خطرمستقیم و غیر مستقیم برای رئیس جمهور سبکدوش گردیده باشد.

عکس العمل من در مورد سبکدوشی جنرال اختر از مقام (آی.اس.آی) از روی ناچاری بود. من به حیث یک سرباز، آرزومند پیروزی در میدان جنگ بودم واین طرز تفکرم در انطباق کامل با طرح های او بود. به این معنی که اول باید پیروزی به دست آید وسپس قدرت به سیاستمداران واگذار شود. این موضعگیری کاملاً صادقانه بود وحقانیت آن را حوادث بعدی کاملاً ثابت نمود؛ زیرا هرج ومرج موجود در افغانستان ناشی از همان اقدامات قبل از وقت سیاسی است، که بدون سنجش اتخاذ گردید.

باوجودی که تلاش های بیشتر من معطوف به سازماندهی عملیات بود؛ اما استفاده از امکانات و اصول سیاسی در جهت پیشبرد جنگ نیز بخشی از زندگی روزمره من بود. در عمل بارها دیده شد که اقدامات سیاسی مانع کمک به مجاهدین شده است. چنانچه شهزاده یعقوب وزیر خارجه پاکستان کاملاً متعهد به انجام مذاکرات بود که بین پاکستان و اتحاد شوروی تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو ادامه داشت. او در جریان جلسات به رهبران تنظیم ها در مورد این مذاکرات معلوماتی را ارائه مینمود که قبل از آن همه از طریق

وسایل ارتباط جمعی از آن آگاهی یافته بودند و این کار بی ثمر بود . وی هیچگاه نتوانست اعتماد و تمایل آنانرا به مذاکرات جلب نماید اوحتی نمیخواست نظرات آنها را بشنود. وزارت خارجه ما حق ویتوی کدام فیصله را برای رهبران مجاهدین قائل نبود ودر اواخر سال ۱۹۸٦ احترام واعتماد متقابل بین رهبران ووزارت خارجه به صفر تقرب کرد. چنانچه زمانی که وزیرخارجه در مورد تقسیم اوقات خروج قوای شوروی، نظریات رهبران را جویا گردید، حکمتیار پاسخ داد: «این موضوع بسیار ساده است. برای خروج قوای شوروی باید به همان اندازه وقت داده شود که در طی آن، آنان داخل افغانستان شده بودند. یعنی نه بیشتر از سه روز».

رهبران تنظیمها خواستار آن بودند تا شوروی مستقیماً با آنان داخل مذاکره گردد، در مورد اینکه آنان در سال ۱۹۸٦ حاضر به پذیرفتن این شرط شده بودند یا نه، معلومات دقیق ندارم؛ اما یقیناً وزارت خارجه ما تمایل نداشت تا از پروسه مذاکرات بیرون قرار داده شود. رهبران تنظیم ها همچنان مخالف هر نوع شرکت حتی برای یک روز، در دولت تحت سرپرستی نجیب الله و یا دست نشانده دیگری شوروی بودند. آنان بر ادامه مبارزه به نام خدا وبرای استقرار حکومت اسلامی در کابل پا فشاری میکردند وهرنوع سازش را به عنوان خیانت به فداکاری های میلون ها افغان میدانستند. حتی رئیس جمهور ضیاء نتوانست آنان را در مورد شرکت در حکومت موقت ائتلافی ترغیب نماید. افغانان همیشه انعطاف ناپذیر اند. در اواخر من نیز به اشتراک در جلسات صاحبزاده چندان علاقمند نبودم زیرا بیش از حد خسته کننده بود.

برید جنرال حمیدگل که قبلاً رئیس اطلاعات نظامی در قرار گاه نظامی بود، در ماه اپریل۱۹۸۷ جانشین جنرال اختر در (آی.اس.آی) گردید وبرای مدت دو سال آن اداره را رهبری نمود. من در مورد شایستگی وکفایت مسلکی قبلی وی سخنانی شنیده بودم، اما در مدت کارش در (آی.اس.آی) سلسله وقایعی رخداد که باوجود خروج قوای شوروی از افغانستان، هرج ومرج موجود در آنجا ناشی از آن است و از این لحاظ من با وی همدردی مینمایم، زیرا پیروزی نظامی را که (آی.اس.آی) در مدت طولانی به دست آورده بود، به سهولت از دست داد وبه بن بست مواجه شد.

عقب نشینی خرس

جنرال حمید گل بدون اینکه مدتی صبر کند، با مسایل آشنا شود، با رهبران تبادل نظرکند و خصلت افغان ها را درک نماید و مطابق با آن وضع را تحلیل کرده واقداماتی را روی دست گیرد، به سرعت مانند جاروب نو به روفتن تمام دستاوردها پرداخت. وی با داشتن مسلک نظامی زرهدار چنین فکر میکرد که با داشتن یک جزوتام فعال وقوهء احتیاط نیرومند میتواند به سرعت بر دشمن حمله نموده موفقیت به دست آورد. این گونه تحلیل وشیوهٔ اتخاذ شده او ممکن در موارد جنگ های منظم ومتعارف مطلوب بوده سبب موفقیت گردد؛ اما در جنگ پارتیزانی امکان عملی شدن آن ناممکن بود. حمید گل از اختلافات وتضاد های بین تنظیم ها وقوماندانان هیچگونه آگاهی نداشت و نمیدانست که آنان اجازه نمیدهند که افراد تنظیم رقیب از ساحه تحت تسلط آنان عبور نماید، چه رسد به اینکه برای عملیات بزرگ آنان با یکدیگر همنوایی و تشریک مساعی نمایند.

من تمام این مطالب را برایش توضیح کردم اما وی با آن مخالفت نمود. من بحیث سرباز ناگزیر شدم تا اوامر او را اطاعت نمایم و برای تعمیل دساتیر او مجاهدین زیادی را از همه تنظیمها احضار کرده برای ایجاد "نیروی ضربه" آنان را تحت آموزش نظامی قرار دادهم . چهار هفته تلاش نمودم تا مسائل مالی، اکمالاتی و چگونگی سوق و اداره آنان را تنظیم نمایم که کمتر موفقیت نصیب ما شد. در این فاصله حمیدگل نیز تا اندازه یی با خصلت شخصیت های افغان پی برد وبا من همنوا شد که باید برای اجرای همچو اقدامات مدتی منتظر بماند .

من در این زمان تقاعد خویش را پیشبینی نمودم؛ زیرا در اواخر اپریل ۱۹۸۷ برایم اطلاع داده شد که موضوع ترفیع من به رتبه جنرالی به کمیسیون ترفیعات محول شده است. از شنیدن این خبر بسیار مأیوس شدم اما متعجب نه. من میدانستم که ارتقای رتبه من ناممکن است زیرا با جنرالان عضو کمیسیون هیچگونه شناخت نداشتم و نه تحت اثر آنان وظیفه اجرا کرده بودم. آنان نیز شناختی از من نداشتند. تمام معلومات آنان در این خلاصه میشد که مدت چهارسال در (آی.اس.آی) وظیفه اجرا کرده ام. اعضای کمیسیون یقیناً فردی را که میشناختند نسبت به کسی که در اداره کار کرده که همه نظر خوب به او نداشتند، ترجیح میدادند. من باور دارم که رئیس جمهور ممکن

نظر مساعد نسبت به من داشته بوده باشد؛ اما در آن زمان این موضوع آنقدر حایز اهمیت نبود. برایم پیشنهاد شد تا به رتبه موجود به وظیفه ادامه دهم؛ اما من مدت ها قبل در صدد اخذ تقاعد بودم اما نمیتوانستم آنرا مطرح نمایم زیرا در اینصورت من مستحق حقوق تقاعد نمیشدم. به همین ملحوظ جنرال اختر وحمیدگل اصرار ورزیدند تا به وظیفه خویش ادامه دهم. حتی رئیس جمهور نیز تذکر داد که به تقاعد من موافقت نخواهد کرد.

با درنظرداشت حالت فوق من حاضر شدم تا تعیین جانشین من، صرف برای چندماه به وظیفه خویش ادامه دهم. سیرحوادث نشان میداد که تمام دستاوردهای جنگ که من آنرا گردانندگی کرده بودم توأم با افتخارات من به سوی نابودی کشانیده میشود. من معتقد بودم که فقط با فشار نظامی میتوان پیروزی تمام عیار را به دست آورد؛ اما در عوض تغییرات کلی سیاسی و سازشی در حال شکل گرفتن بود که سبب تضعیف جهاد میگردید. حتی رئیس جمهورضیاء خطاب به رهبران تنظیم ها گفت که باید در حکومت موقت با نجیب الله اشتراک نمایند. از نظر من چنین موضعگیری یک بدبختی بزرگ بود. اگر پیروزی نظامی حاصل میشد، امریکایی ها آن را به ضرر خویش محاسبه مینمودند، لذا در صدد برآمدند تا مانع اشغال نظامی کابل توسط تنظیم های بنیادگرا شوند.

من نمیتوانیم از نقل کردن نامه قوماندان مشهور عبدالحق که دو سال بعد از تقاعد من به تاریخ اول جون ۱۹۸۹ عنوانی نیویارک تایمز نوشته شده بود، خود داری کنم. در این نامه خواسته ها وتمایلات اکثرمجاهدین در طول جنگ انعکاس یافته بود. در نامه خطاب به حکومت ایالات متحده امریکا نوشته شده بود: « دولت شما مدعی بود که برعلیه رژیم دست نشانده شوروی، از مقاومت حمایت مینماید. اما تا حال که این رژیم دست نشانده در کابل مسلط است و نجیب الله نه وزیر صحیه و نه هم وزیر تعلیم و تربیه بوده، بلکه او وزیرکشتار وشکنجه بود ودر زمان ریاست جمهوری وی ما چند هزار قربانی دیگر هم دادیم... در جنگ بیش از یک میلیون نفر کشته شده و هفتاد فیصد کشور ویران گردیده و پنج ـ شش میلیون هم مهاجر گشته اند. با وجود این همه شما خواستار اشتراک ما در یک دولت با قاعده وسیع با رئیس

عقب نشینی خرس

جمهور نجیب الله هستید. در حالی که شما برای کورت والدهایم به خاطر نقشش در جنایات چهل و پنج سال قبل ویزه نمی دهید ؛ اما از ما میخواهید که با هتلر کشورمان مصالحه نماییم».

برای مدتی در حالت دودلی و تردد قرار داشتم که آیا برایم اجازه ترک وظیفه را خواهند داد یا خیر. در مورد با جنرال اختر در دفتر کارش مباحثات طولانی داشتم. وی اصرار میورزید که باید به وظیفه ادامه دهم و کوشش مینمود تا در مورد مرا قناعت دهد. اما زمانی که من گفتم که هیچ چیز نمیتواند در تصمیم من تغییر وارد نماید، وی نیز جدی شده وگفت که شما هرگز متقاعد نخواهید شد. سرانجام برای حمیدگل گفتم که من از حقوق تقاعد خود منصرف استم لطفاً تقاعدم را منظور نمایید. وی با تلاش زیاد توانست تا سرانجام منظوری تقاعدم را از مقامات حاصل نماید و از این لحاظ من مدیون و سپاسگزار او هستم.

من قبل از ترک (آی.اس.آی) و اردو به تاریخ هشتم اگست سال ۱۹۸۷ به کمیته نظامی تعهد سپردم که به عنوان یک فرد غیر نظامی برای ارائه کمک به امر جهاد بر خواهم گشت. به همین لحاظ بعد از جابه جا ساختن فامیل در کراچی و تنظیم زندگی آنان به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۸۸ تکت طیاره را به عزم سفر به راولپندی ریزرف نمودم تا دوباره به جنگ باز گردم و قبل از سفر برای جانشین خویش در (آی.اس.آی) تیلفون کرده اورا از تصمیم خویش آگاه ساختم؛ اما وی برایم توصیه کرد تا بازگشت خویشرا به تأخیر اندازم، زیرا او گفت که برای انجام عملیات در سلاحکوت های تنظیمها سلاح و مهمات به اندازه کافی وجود ندارد وتا اکمال آن باید منتظر بمانم. اما یک هفته بعد از آن آگاهی یافتم که سلاحکوت اوجره در قرارگاه قبلی من منفجرشده وتمام سلاح ومهمات و تجهیزات موجود در آن از بین رفته است.

ماه جنوری سال ۱۹۸۹ یکی از سردترین ماههای افغانستان بود که در اواسط آن بخش زیادی از قوای شوروی افغانستان را ترک نمودند و با خروج نیروهای عقبی آن به روز پانزدهم فبروری، پروسه عقب نشینی آن تکمیل گردید. واسیلی ساوینوک اپریتر مخابره سخت منتظر برگشت و دیدن رفقایش درمسکو بود. او مدت یک سال در پوسته نزدیک قرغه وجاده ممتد به غزنی

وظیفه انجام داده بود. پوسته وی که در نقشه های نظامی شوروی به نام تپه (۳۱) نامیده میشد، در اطراف ذخیرهء آبی که به صورت کانکریتی اعمار شده دارای خندق های ارتباطی متعدد بود وبا محل قومانده ارتباط داشت. او با چند سرباز دیگر در اطراف آتش مصروف گرم نمودن دستهای خویش بود تا بعداً به ادامه پهره دو ساعته بپردازد. در دیوار پوسته این شعار نصب شده بود: «کماندوها وظایف خودرا در افغانستان با افتخار انجام دهید!». اطراف این پوسته، همه جا سیاه وسپید ویخبندان به نظر میرسید. در یک جناح آن یک زنجیر تانک ودومیل هاوان ۱۲۲ میلیمتری جابجا گردیده بود وتوسط بوجی پر از ریگ حفاظت میشد وجزئی از پوسته های کمربند امنیتی کابل بود. سربازان موجود بی صبرانه منتظر بودند تا آنرا به سربازان افغان (سبزها) که عساکر شوروی آنان را این گونه می نامیدند، تسلیم نمایند.

در شمال شرق کابل در پایگاه هوایی دگروال الکساندر گلووانف مسؤول تأمین امنیت میدان هوایی و بازنگهداشتن آن تا خروج کامل قوای شوروی از افغانستان بود. با وجود ی که قوای شوروی عمدتاً از طریق شاهراه سالنگ باز میگشتند؛ اما در میدان هوایی کابل پیهم هواپیماهای نظامی ترانسپورتی ایلوشن رسیده از تاشکند در حال نشست ویا پرواز بودند. طیارات بم افگن به منظور تأمین امنیت قطارهایی که در حال برگشت بودند، مستقیماً از خاک شوروی پرواز نموده و بم های ۱۲۰۰ پونده را فرو میریختند. دگروال گلووانف برای تأمین امنیت میدان هوایی مصروف تنظیم پروازهای هلیکوپترهای توپدار بود تا حملات دشمن را خنثی سازد. وی در مورد به خبر نگار سندی تایمز گفت: « آنها خوب آموزش دیده و برای جنگ در مناطق کوهستانی آماده اند... و تا هنوز هم به رهزنی میپردازند...شما با آنها (مجاهدین) چهره به چهره مواجه نمی شوید، آنها همیشه از عقب فیر مینمایند» چه تعریف خوبی از جنگجویان چریکی.

در کابل با خروج قوای شوروی در بین هواخواهان وطرفداران مجاهدین شور وشعف زیاد به وجود آمد وبرعکس کمونیستها نمیتوانستند بدون آنان مدت درازی دوام یابند. در بین دیپلومات های خارجی نیز عدم اطمینان احساس میشد با بسته شدن سفارت امریکا، سفارتخانه های دیگر نیز دروازه

های خویش را بستند ودیپلوماتها وفامیلهای آنان از افغانستان بیرون شدند و وانمود میکردند که این تلاشی است برای نجات یافتن از کشتی در حال غرق شدن. آنان میگفتند که با آمدن رژیم جدید به سرعت دوباره باز خواهند گشت. از نظر من بسته شدن سفارت امریکا قدری حیرت انگیز بود؛ زیرا این حرکت آنان بیانگر این بود که تا حال آنان توسط شوروی ها محافظت میشدند وحال با پیروزی مجاهدین، در حالت ترس وهراس قرار گرفته اند، در حالی که ما از متحدان آنان بودیم. صحنه پائین نمودن بیرق امریکا در حضور یازده تن از کارمندان سفارت از جمله چهارنفر نظامی وعجله برای رفتن به میدان هوایی بسیار جالب بود. برف باری شدید سفر آنها را برای بیست و چهار ساعت به تعویق انداخت. به پیروی از آنان انگلیس ها سفارت مجلل خویشرا از زمان تسلط استعماری آن ترک نمودند. در هفته بعدی فرانسه و اتریش با این استدلال که به زودی با بهبودی وضع برخواهند گشت، سفارت خانه های خویش را بستند.

خروج قوای شوروی طبق پلان تکمیل گردید وبه تاریخ پانزدهم فبروری آخرین سربازشان از پل حیرتان به سمت ترمز عبور کرد. طی چندهفته هزاران نفر از سربازان شان سوار بر لاریها و زرهپوش ها از طریق شاهراه سالنگ به آغوش مادر وطن باز گشته بودند. معمولاً آنان هر شب از کابل یک لوای خویش را در حالیکه اجناس کمیاب در وطن شان مانند تلویزیون پاناسونیک وسایر لوازم برقی بود، می خریدند وباخود خارج میساختند. برخی از آنان مدالها ونشان ها را بر سینه آویخته سگ هایی را با خویش داشتند. این خروج تا حدی خروج با وقار بود، زیرا دیپلوماتهای شوروی، مانند دیپلوماتهای امریکایی در چهارده سال قبل حین سقوط سایگون از طریق بام سفارت به واسطهٔ هلیکوپتر مجبور به فرار نگردیده بودند. یک روز بعد از خارج شدن آنان دکانداری در کوچه مرغ فروشی گفت: «سرباز سرخ نه پول داشت و نه ادب، من وقت خود را با آنان ضایع نمیکردم. آنان در نظر من مشابه به یک دهقان بودند. فکر میکنم تا دوباره دیدن توریستها و هیپی ها جنگهای زیادی را شاهد خواهیم بود.»

آخرین فردی که افغانستان را ترک کرد تورنجنرال بوریس گروموف بود که خانمش قبلاً فوت نموده بود. بعد از عبور از پل حیرتان پسر خویش ماکسیم

را در آغوش گرفت. او سه مرتبه در افغانستان خدمت نموده بود. او مسئوولیت دشوار عقب نشینی قوای شوروی بدون تلفات وضایعات را به عهده داشت که توانست با اتخاذ تدابیر مؤثر جلوگیری کننده بدون کدام فاجعه وتلفات زیاد این وظیفه را انجام دهد. به قول او تنها یک سرباز در ۲۰ کیلومتری شمال کابل به ضرب گلوله کشته شد. او به پاداش این وظیفه اش لقب قهرمان شوروی را کسب کرد وبه حیث قوماندان حوزه نظامی کیف که مقام مهم بود، مقرر گردید.

در همان روز، هزاران میل دورتر در دفتر مرکزی (سی.آی.ای) در لانگلی ویرجینیا، رئیس آن سازمان ویلیام وبستر که جانشین ویلیام کیسی شده بود، دعوت خاص شامپاین را ترتیب داد و جام ها به مناسبت پیروزی و اخذ انتقام شکست در ویتنام برداشته شد، در حالی که دولت شوروی مصروف شمارش تلفات جانی ومالی بود که در جنگ نه ساله بر آنها وارد گردیده بود. قوای شوروی در نتیجه کمک های تسلیحاتی امریکا به مخالفین دولت افغانستان، همانند که شوروی مخالفان دولت را در ویتنام کمک مینمود، از افغانستان عقب نشینی نمود. به باور من بعد از امضای توافقات ژنو در ماه اپریل ۱۹۸۸ علاقمندی امریکا به ادامه جهاد در افغانستان کاسته شد و آنان به عوض پیروزی نظامی، مایل به سازش و تفاهم شدند. هدف اصلی امریکا از این تغییر، جلوگیری از استقرار دولت بنیادگرای اسلامی در کابل بود زیرا در این صورت یک دشمن با دشمن دیگری تعویض میگردید که در صفحات بعدی در مورد آن توضیحات داده خواهد شد. جالب این است که در این راستا اتحاد شوروی نیز با آنان همنوا بود . آنان نیز از تحریک احساسات مذهبی در جمهوری های آسیای میانه، در شمال دریای آمو در هراس بودند. بعد از موافقت شوروی در مورد خروج قوایش از افغانستان، هردو ابرقدرت، در صدد آن شدند تا جلو پیروزی نظامی قاطع مجاهدین گرفته شود.

شوروی برای رسیدن به این هدف تعداد زیادی از وسایط وتجهیزات نظامی در اختیار قوای مسلح افغانستان گذاشت. بر اساس معلومات من، گروموف آخرین سرباز شوروی نبود که افغانستان را ترک کرد. زیرا بعد از خروج قوای آن کشور، صدها نظامی آن کشور تحت نام مشاور باقی ماندند که در

فعال ساختن و استفاده راکت های سکاد برد متوسط زمین به زمین همکاری نمودند. چنانچه در جنگ جلال آباد در اواسط سال ۱۹۸۹ مورد استفاده قرار گرفت. ضایعات وتلفات اتحاد شوروی در جنگ افغانستان عبارت بود از ۱۳۰۰۰ کشته، ۳۵۰۰۰ مجروح و ۳۱۱ سرباز لادرک. بر اساس گزارش ها مصارف روزانه آنان در حدود یک ملیون ربل بود که بعد از خروج آنان نسبت بلند رفتن قیمت ها، این رقم افزایش یافت و تنها اکمالات لوژستیکی شوروی میتوانست دولت نجیب الله را سرپا نگهدارد. بر اساس منابع امریکایی، شوروی بعد از خروج قوایش از افغانستان هر ماه معادل ۳۰۰ میلیون دالر تجهیزات نظامی، مواد غذایی و مواد سوخت در اختیار دولت افغانستان قرار میداد و درظرف شش ماه حد اقل ۳۸۰۰ پرواز برای این منظور صورت گرفته است. در حالی که امریکایی ها در سال ۱۹۸۸ ۶۰۰ ملیون دالر را مصرف نموده بودند که تفاوت زیادی بین هردو مصرف به ملاحظه میرسد.

عده یی بر این نظر اند که شوروی در افغانستان به شکست نظامی مواجه نشده است؛ اما من به حیث سربازی که مدت چهار سال جنگ را برعلیه آنان سازماندهی نموده ام، مخالف این طرز تفکر هستم زیرا بدون تلاش مجاهدین و از طرق سیاسی و مذاکرات به هیچوجه آنان افغانستان را ترک نمی کردند. کمونیستها در این مدت تنها بر شهرها، پایگاه ها وتا اندازۀ بر خطوط اکمالاتی کنترول داشتند و سربازان شوروی توانایی آنرا داشتند تا تنها عملیات خرد و بزرگی را به راه اندازند. آنان از عملیات در شب درهراس بودند و بدون انگیزه میجنگیدند. آنان به عوض جنگ در کوه ها وتپه ها، در عقب زرهپوش خود را پنهان میساختند. وارد شدن استینگر در عرصۀ جنگ، که روزانه طور متوسط یک فروند هواپیما را ساقط میساخت، قوای شوروی را به این نتیجه گیری رساند که پیروزی آنان دشوار است. در صورتی که اردوی منظم، نتواند قوای چریکی را مضمحل سازد، به مفهوم شکست آن تلقی میگردد وشوروی ها بعد از خروج آن به این حقیقت پی بردند. برای پیروزی در جنگ برعلاوه موجودیت نیروی کافی، منابع پولی فراوان وتجهیزات نظامی نیز ضرور است و گرباچف حاضر نبود چنین مصارف گزاف را بپردازد.

گرباچف از جملهء مخالفین درجه اول هجوم بر افغانستان بود وبا کشیدن قوای شوروی مورد ستایش قرار گفت. در اثر مداخله شوروی در افغانستان پرستیژ بین المللی کرملین خدشه دارشد وکشورهایی اسلامی در مخالفت با آن قرار گرفتند. نفوذ شوروی در کشور های غیرمنسلک کاهش یافت و مناسباتش با چین تیره تر گردید. من مطمئن هستم که قوماندانی اعلی قوای شوروی حینکه در مورد مصارف در جهت پیروزی نظامی مطالبی را طرح کردند، گرباچف تصمیم گرفت تا قوای آن کشور به سرعت عقب نشینی نماید. این ابتکار وی مورد تشویق کشورهای غربی نیز قرار گرفت وبه حیث شخص مصلح معروف گردید وگویا این مداخله به تدریج به باد فراموشی سپرده خواهد شد. همین اکنون که من مصروف نوشتن این کتاب هستم (سپتمبر سال ۱۹۹۰)، وزیر خارجه اتحاد شوروی حین صحبت در ملل متحد، حمله عراق را بر کویت محکوم نمود و اینکه گویا کشور متبوع وی هیچگاهی چنین حمله ننموده است زیرا حافظه سیاستمداران همیشه ضعیف است.

با امضای توافقات ژنو در واقعیت امر، استراتیژی پیروزی در جنگ به شکست انجامید وآنهم در زمانی که با خروج قوای شوروی امکان پیروزی نظامی مجاهدین از جانب همه به شمول شوروی وافغانها پیشبینی میشد. با تغییر سیاست ایالات متحده امریکا درجهت جلوگیری از این پیروزی، قوای شوروی در صدد تقویه هرچه بیشتر قوای مسلح افغانستان بود. چنانچه راکت های اسکاد را در اختیار آنان قرار داد وقوای افغانی در اطراف شهرها و پایگاهها ومحلات استراتیژیک به منظور مدافعه وحفاظت کابل جابجا نمودند. کابل در این استراتیژی آنان مقام اول را داشت وبرای این منظور به تقویه کمربندهای امنیتی و دفاعی آن پرداختند وبرای اکمالات آن شوروی ها از طریق زمین وهوا اقدام نمودند. طراحان شوروی در مورد بقای قوای مسلح افغانستان بعد از خروج قوای آنها، در شک و تردید قرار داشتند. هرگاه دولت نجیب الله بتواند مقاومت نماید، در آنصورت زمینه مساعد برای حل و فصل سیاسی معضله به وجود آمده میتواند. امریکا وشوروی تمایل نداشتند تا مجاهدین به پیروزی نظامی دست یابند. به عباره دیگر هدف امریکایی ها،

با خواستهای شوروی ها همگون گردیده بود وبرای تحقق آن حاضر بودند تا از امکانات سیاسی ونظامی استفاده نمایند.

در عرصه نظامی، باوجود ی که آنان در مورد متوقف ساختن ارسال سلاح ومهمات به متحدین خویش توافقی را امضاء ننموده بودند، اما امریکا به توقف سلاح اقدام نمود وزمانی که من در مورد سوال نمودم، آنان گفتند که این اقدام به منظور جلوگیری از به تعویق انداختن پروسه خروج قوای شوروی صورت گرفته است. بنابر نتیجه گیری من، این اقدام ادامه تغییر پالیسی آنان بود، زیرا بعد از تکمیل شدن خروج قوای شوروی این تصمیم آنان همچنان ادامه یافت.

حامیان مجاهدین در کنگره امریکا صدای اعتراض خود را نسبت کاهش در ارسال سلاح ومهمات بلند نمودند. دونفر از سناتوران خواستار تحقیقات کنگره در مورد شدند. واشنگتن تایمز در اوایل اپریل ۱۹۸۹ گزارش داد که سناتور (Orrin Hatch) عضو کمیته اطلاعاتی سنا طی یادداشتی از رئیس آن کمیته تقاضا نموده است تا در مورد عملکرد (سی.آی.ای) در افغانستان استیضاح شود. سناتور نامبرده در مورد ارسال سلاح از طرف شوروی ودر مقابل کاهش در محموله های ارسالی ایالات متحده امریکا ابراز تشویش کرده بود. روزنامه تایمز لندن چهارماه بعد از زبان رئیس کمیته اطلاعات نه تنها این کاهش را تائید کرد، بلکه از آن دفاع نیز نمود. آقای (Anthony Beilenson) خاطر نشان ساخت که "چون قوای شوروی از افغانستان خارج شده است لذا بعد از این ارسال کمک های نظامی به شورشیان افغان به نفع ما نیست." این مهمترین سند در مورد پالیسی جدید امریکا است.

حتی چارلزویلسن دوست من نیز آن شور وشوق قبلی را در مورد پیروزی نظامی از دست داده بود. طوری که من درک کردم بسیاری از مقامات امریکایی از اجراآت واقدامات (آی.اس.آی) وخاصتاً دستاوردهای من در "بیروی افغانی" رنجیده خاطر بودند؛ زیرا آنان همیشه تلاش داشتند تا ادامه جنگ را به صورت مستقیم تحت کنترول خود داشته باشند. با تبدیلی جنرال اختر ومتقاعد شدن من، برای آنان زمینه آن مساعد شد تا افراد بی تجربه و جدیداً توظیف شده در (آی.اس.آی) را تحت تاثیر قرار دهند. (Bill

McCollum) عضو مجلس نمایندگان از فلوریدا در ماه اپریل ۱۹۹۰ در مجلهٔ « بینش» نوشت: تا زمانی که (آی.اس.آی) تحت کنترول در آورده نشده، باید تمام کمک های نظامی امریکا به پاکستان که سومین کشور در یافت کننده آن است - اگر قطع نمیگردد - حد اقل در مورد آن تجدید نظر صورت گیرد.

قدم بعدی امریکا استفاده از تکتیکهای دیپلوماتیک بود. بهترین میتود در این عرصه دامن زدن به اختلافات بین تنظیمها و بهره برداری از رقابت های ذات البینی آنان دانسته میشد. با خروج قوای شوروی، مجاهدین پیروزی را به دست آوردند، زیرا ملحدین از کشور خارج شده بودند. هرگاه آنان قبلاً برای مبارزه با دشمن مشترک متحد گردیده بودند، با خروج آنها، تنظیمها و قوماندانان بیشتر در صدد تأمین منافع سیاسی خویش گردیده و غرق در جنون قدرت طلبی گردیدند. حسادت ها، کینه توزی ها و جاه طلبی هایی که موقتا در جنگ برعلیه شوروی فراموش شده بود، باردیگر تازه شد وافزایش یافت. ایالات متحده امریکا، آگاهانه وهدفمند به این اختلافات دامن میزد وآنان را در مورد تحریک مینمود تا به عوض پرداختن به مسایل نظامی بیشتر درگیر مسایل سیاسی شوند. در چنین فضا رهبران تنظیمها وقوماندانان به عوض پرداختن به مسایل داخل افغانستان، توجه بیشتر به پیشاور داشتند. زیرا در آنجا تصامیم سیاسی اتخاذ میگردید. ایالات متحده امریکا در صدد باز گردانیدن ظاهرشاه بود وبرای این منظور طرح ایجاد شورایی را ارائه نمود که در آن تمام تنظیمها بدون درنظرداشت مؤثریت، دارای تعداد مساوی نمایندگان باشند. آنان همچنان ایجاد دولت موقت افغانستان را در پاکستان تشویق نمودند، در حالی که میدانستند از طرف هیچکسی از جمله خودشان به رسمیت شناخته نخواهد شد. به نظر من همه این اقدامات به خاطر این صورت میگرفت تا وحدت مجاهدین از بین برود وقدرت آنان در ادامه جنگ تضعیف شود.

جنرال حمیدگل ناآگاهانه با اجراآت خویش در جهت تعمیل این خواسته های آنان کمک مینمود. او به حیث افسر حرفه یی علاقمند بود تا جهاد را به طور مؤثر ادامه دهد وبرای پیشبرد آن ضرورت بود تا تغییرات در سیستم نظم

موجود سوق وادارهٔ مجاهدین به وجود آورده شود. قدم نخست در این راستا تلاش در جهت تبدیل کردن نیروی چریکی به یک قوای منظم نظامی بود. برای تحقق این امر او به عوض رهبران تنظیمها، بیشتر با مقامات نظامی آنان در تماس تفاهم شد و برای اینکار خودش در راس کمیته نظامی قرار گرفت که از حمایه رئیس نیز برخوردار بود؛ زیرا رئیس جمهور نیز در این تصور بود که بعضی رهبران در صدد گرفتن قدرت بیش از حد میباشند. حمیدگل برای کاهش قدرت رهبران، دوباره شیوه توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان رامروج ساخت که سبب خوشنودی ایالات متحده و (سی.آی.ای) که از آغاز طرفدار این شیوه بودند گردید.

در زمانیکه من در (آی.اس.آی) بودم، امریکایی ها استدلال مینمودند که توزیع مستقیم سلاح به قوماندانانی که مستقیماً در جنگ دخیل اند سبب تحرک وفعالیت بیشتر آنان میگردد. اما در عمل ما از این شیوه تجارب تلخی را به دست آوردیم که از جمله فساد وهرج ومرج پیامد آن بود. تنها برای اجرای عملیات خاص این طریقه مثمر واقع میشد. توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان اگر از یک طرف نقش رهبران را تضعیف نموده سبب تشدید رقابت بین آنان میشد، از جانب دیگر حسادت ها، رقابت ها و جنگ های بین قوماندانان را نیز باعث میشد. چنانچه بارها دیده شده قوماندانی که نتوانسته است از (آی.اس.آی) سلاح به دست آورد، با کمین گیری در راه کاروان قوماندان رقیب، سلاح و مهمات آنرا غارت مینمود. (آی.اس.آی) توانمندی آنرا نداشت تا صدها قوماندان پراگنده را تحت کنترول داشته باشد، چنانچه افتضاح کویته در سال ۱۹۸۳ ناشی از همین گونه اقدامات بود که منجر به توظیف من در (آی.اس.آی) شد.

نقص بزرگ دیگر ناشی از اینگونه توزیع سلاح این بود که مقدار زیاد سلاح در کمپ اوجره ذخیره گردیده بود که در نتیجه انفجار شدید از بین رفت و در آستانه خروج قوای شوروی این مصیبت بزرگی برای مجاهدین بود. چنانچه به عوض اینکه محموله های زیاد رسیده انواع مختلف اسلحه و مهمات به دیپوهای تنظیم ها توزیع گردد، همه در یک محل در کمپ اوجره ذخیره گردید و در اوایل ماه اپریل ۱۹۸۸ چند روز قبل از امضای توافقات ژنو با یک انفجار عظیم از بین رفت و امریکا نیز از ارسال اسلحه خودداری

ورزید و ضربات ناشی از شکست در حمله بر جلال آباد همه عواملی بودند که مجاهدین نتوانستند به پیروزی دست یابند.

دو فاجعه بزرگ

" میخواهید بدانید چرا حمله بر جلال آباد عمل احمقانه است؟ برای این احمقانه است که در نتیجه آن ده هزار نفر کشته خواهد شد... و اگر احیاناً ما آنرا تصرف هم نماییم، پیامد آن چه خواهد بود؟ روسها با بمبارد پوست ما را خواهند کشید. این است نتیجه آن."

از سخنان قوماندان عبدالحق در ماه می ۱۹۸۸حین صحبت با
Kaplan Robert D. نویسنده کتاب "سربازان خدا" ۱۹۹۰

در اوایل اپریل سال ۱۹۸۸ حدود ساعت ده صبح یک روز آفتابی، شهر راولپندی را انفجار بزرگ ومدهشی لرزاند. تصورمردم این بود که یا هند بر پاکستان حمله کرده است ویا هم بم اتومی ویا تأسیسات اتمی پاکستان منفجر شده است. دود سیاه بزرگ قارچ مانند به بلندی هزاران فت درآسمان نمایان شد. به دنبال آن بارانی از راکت های خرد وبزرگ که در زمین وهوا منفجرمیگردیدند، منطقهء اطراف آن را فراگرفت. صداهای مدهش انفجارات تقریباً برای دو روز ادامه یافت. راکت ها تا شعاع ۱۲ کیلومتری نیز اصابت کردند. در نتیجه این انفجار تمام اسلحه ومهمات که بیشتر از ده هزار تن میشد و (آی.اس.آی) آنرا برای پیشبرد جنگ در افغانستان در کمپ اوجره تهیه وذخیره نموده بود، از بین رفت که شامل در حدود ۳۰۰۰۰ میل راکت، هزاران هزار مرمی هاوان، ملیونهافیرمرمی مختلف النوع، مین های بیشمار ضد تانک، مهمات ماشیندارهای recoilless وراکت های استینگر بود. اینگونه انفجار در طول تاریخ پاکستان سابقه نداشت. در نتیجه انفجار هرج ومرج به مفهوم واقعی آن به وجود آمد. کوچه ها ومناطق اطراف محل پر از کشته ها و زخمی ها بود ودر مجموع بیش از صد تن کشته شدند و هزار تن دیگر مجروح گردیدند. پنج کارمند (آی.اس.آی) نیزکشته شد و ۲۰ ـ ۳۰ تن دیگر مجروح گردیدند.

دشمنان جهاد وقت مناسب را برای انفجار دادن انتخاب نموده بودند؛ زیرا در طی چند روز توافقات ژنو با شوروی ها امضا ویک ماه بعد خروج عملی آنان آغاز گردید. در نتیجه انفجار گدامهای اکمالاتی مجاهدین کاملاً از اسلحه ومهمات خالی گردیدند. من در زمان کارم در (آی.اس.آی) سعی میکردم تا سلاح رسیده کمتر در اینجا ذخیره گردد؛ اما درچهار ماه بعد از من، تمام اسلحه ومهمات رسیده در کمپ اوجره جا به جا گردیده بود وطبق پلان حمیدگل باید مستقیماً به قوماندانان توزیع میشد. چون در سیستم اکمالاتی (سی.آی.ای) نواقص موجود بود، گاهی در نتیجه نرسیدن کامل یکنوع سلاح، توزیع بخش رسیده آن نیز معطل میگردید که در نتیجه مقدار زیاد اسلحه و مهمات گوناگون در کمپ راولپندی انبار میشد. بدتر از همه این اسلحه و مهمات باید تا تسلیمی به قوماندان مربوطه در سرحد، در اینجا ذخیره میشد که در نتیجه شرایط نامساعد زمستان این پروسه سه ماه به تعویق می افتاد و با فرارسیدن فصل بهار مجاهدین ذخایر خودرا به مصرف رسانیده میبودند وغرض اکمالات مراجعه میکردند در حالیکه گدام کاملاً از بین رفته بود.

اگر این انفجار ناشی از خرابکاری عمدی بوده باشد، پس طراحان در فرصت مساعد، ضربه موثر وکاری وارد آورده بودند. با آغاز انفجار داد وفریاد ها، سوالها واعتراضات گوناگون بلند شد. برای همه سوال بود که حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست؟ چرا اینقدر مقدار زیاد سلاح و مهمات در مجاورت منطقه مسکونی جابجا گردیده بود؟ مسئوول این حادثه کی است؟ مقامات ملکی حکومت تحت رهبری صدراعظم اردو و (آی.اس.آی) را مقصر حادثه میدانست واردو به نوبه خود آنرا ناشی از بی کفایتی (آی.اس.آی) قلمداد میکرد و هردو، جنرال اختر را باوجودکه یکسال قبل از (آی.اس.آی) منفصل شده بود، نکوهش میکردند که چرا کمپ اوجره را به گدام سلاح مبدل نموده است. در حالیکه هردو مقام یعنی رئیس جمهور وصدراعظم از موجودیت چنین سلاحکوت آگاه بودند ودر جریان بازدید از آن هیچ اعتراضی هم نکرده بودند. این فرصت مناسب بود تا جنرال اختر مورد ملامتی وسرزنش، (آی.اس.آی) و اردو قرار نگیرند. رئیس جمهور که هم زمان لوی درستیز قوای مسلح بود از اردو حمایه وپشتیبانی نمود، زیرا مناسباتش از مدت ها

دو فاجعه بزرگ

قبل با حکومت غیرنظامی وبه صورت مشخص با صدراعظم تیره بود و نمی توانست مسئوولیت حادثه را متوجه اردو و (آی.اس.آی) بسازد. روی همین علت وی از جنرالان خویش اختر و حمیدگل حمایت نمود. این حادثه مناسبات رئیس جمهور وحکومت را بیشتر تیره ساخت. چنانچه ضیاء در ظرف چندهفته صدراعظم را برکنار کرده اسامبله ملی وایالتی را منحل ساخت وصدراعظم را که میخواست مانع ترفیع عده یی از جنرالان شود بازداشت کرد وخواستار بررسی وآگاه ساختن مردم در مورد شد.

برای بررسی وتحقیق قضیه انفجار هیئاتی تحت ریاست دگرجنرال عمران خان قوماندان گارنیزیون راولپندی توظیف گردید. وی مایل به اینکار نبود و من فکر میکنم که حتی نمیتوانست بفهمد که چه اجراآت نماید، زیرا وی هم از جانب ضیاء وهم از جانب صدراعظم تحت فشار قرار داشت. به باور من صدراعظم خواستار آن بود که مسئوولیت جنرال اختر در قضیه مسجل گردد وضیاء علاقمند بود تا قضیه بدون سروصدا وبدون این که کسی مقصر شناخته شود، ختم گردد. در نتیجه اجراآت عمران خان، سبب بر آشفته شدن هردو مقام گردید وسرانجام تحقیقات قضیه بدون این که مسئوولیت متوجه کسی گردد خاتمه یافت. من نتوانستم بفهمم که قضیه تصادفی ویا هم عمدی بود؛ اما در هرحال کسی مجازات نگردید وهردو جنرال اختر وحمیدگل به وظایف خویش ادامه داده وصدراعظم سبکدوش گردید ونتایج تحقیقات به آگاهی عامهء مردم رسانیده نشد.

من نیز به حیث شاهد موردباز پرس قرار گرفتم. باوجودکه در جریان تحقیق بعضی مسایل روشن شد؛ اما شیوه کار واجراآت آن ها طور شاید وباید مؤثر نبود. در نتیجه تحقیق ثابت شد که منبع اولی آتش، صندوق هایی بود که در آن راکت های ساخت مصر قرار داشت و سی.آی.ای آ نرا غرض آموزش مقدماتی به کارمندان (آی.اس.آی) سپرده بود. جانب مصری خلاف اصول نگهداشت فیوزهای انفجار دهنده را نیز نصب راکت ها نموده بود. این احتمال وجود داشت که یکی از راکت ها در نتیجه سهل انگاری به زمین اصابت و انفجار کرده یا اینکه مواد داخلی در نتیجه فرسوده شدن خود به خود مشتعل گردیده سبب انفجار شده باشد. درآغاز آتش سوزی، تلاش برای خاموش ساختن آن صورت نگرفت وهمه مصروف نقل وانتقال مجروحین گردیده

بودند. ظرف ۸ ـ ۱۰ دقیقه آتش به سایر جاها سرایت کرده سبب انفجار بزرگ شده بود.

من به طور قاطع در مورد تصادفی بودن ویاهم عمدی بودن قضیه ابراز نظر کرده نمیتوانم. اگر تصادفی بوده باشد، چگونه احتمال دارد که در یک مرحله حساس اتفاق بیفتد. منشاء آتش سوزی راکت مصری تثبیت گردید ؛اما اینکه در نتیجه سهل انگاری مشتعل گردیده بود یا کسی عمداً صندوق آنرا آتش زده فرار کرده بود، به اثبات نرسید. سهل انگاری در خاموش ساختن حریق و کمک به مجروحین اولی مبرهن بوده است. باید گفت که این اولین آتش سوزی در کمپ اوجره نبود. تقریباً چهارسال قبل از آن حادثه نیز در نتیجه بیرون شدن مواد (فاسفورس سفید) از بم های کهنهء زمان جنگ دوم جهانی، آتش شعله ور گردیده بود که یکی از محافظین با قبول خطر حتمی مرگ ،آنرا از دیپو بیرون پرتاب کرده جلو انتشارآتش وانفجار را گرفته بود. بعدها با استفاده از آن سیستم اطفاء حریق بهتر به وجود آمد ومؤظفین ومسئوولین بیشتر متوجه جلوگیری از خطرات احتمالی شدند.

کسانی که حادثه را عمل تخریبکارانه میدانند، استدلال میکنند که وقوع حادثه در چنین وقت حساس که قوای شوروی در حالت بیرون رفتن بود ودیپو نیز مالامال از سلاح ومهمات، هدف مساعد برای دشمن دانسته میشد ومجاهدین مصمم بودند تا خود را برای حملات بهاری آماده نمایند. ممکن راکت های ذکر شده در مصر ویا هم در پاکستان با تادیه پول از طرف (ک. گ. ب) دستکاری شده توسط وسایل کنترول شونده از فاصله دور منفجر گردیده باشد. دسترسی دشمن به داخل دیپو ناممکن بود؛ زیرا دیپو به طور دوامدار تحت محافظت جدی قرار داشت. هم چنان این احتمال نیز موجود بود که صندوق در نتیجه فعالیت آلهٔ انفجاری از فاصله دور به زمین افتاده وباعث ایجاد انفجار شده باشد.

هرگاه انفجار ناشی از عمل خرابکارانه بوده باشد، پس اتهام اصلی متوجه شوروی است. با در نظر داشت اینکه امریکایی ها نیز مایل بودند تا در پروسه خروج قوای شوروی مانع ایجاد نشود. آن طور که قبلاً نیز تذکار

دو فاجعه بزرگ

رفت، سیاست آنان در حال تغییر بود ومیخواستند تا حالت بن بست به میان آمده وبنیادگراها نتوانند به پیروزی نظامی دست یابند واینکه مجاهدین از دسترسی به سلاح ومهمات در همچو موقع محروم گردند، کاملاً با خواست های آنان تطابق داشت. امریکایی ها بعد از وقوع انفجار نیز در ارسال اسلحه تعلل به خرچ دادند وبه همین لحاظ شک در مورد آنان منتفی شده نمیتواند. آنان تا ماه دسامبر برای کمپ اوجره سلاح ارسال ننمودند و (سی.آی.ای) خوب واقف بود که وصول سلاح در آن فصل سال ورسانیدن آن به مجاهدین حد اقل سه ماه را در بر میگرفت وآن زمانی بود که پروسه خروج قوای شوروی از افغانستان تکمیل میگردید که در عمل نیز چنین شد. از نظر من انفجار کمپ اوجره وتباهی ذخیره بزرگ اسلحه ومهمات مجاهدین نقطه عطف بزرگ در جریان جنگ بود؛ زیرا شوروی در عین زمان مقدار زیاد اسلحه ومهمات را در اختیار دولت افغانستان قرار میداد ودرمقابل مجاهدین، از امکانات سازماندهی عملیات بزرگ بر علیه آن محروم ساخته شدند. (آی.اس.آی) در حالت شوک وناامیدی قرار گرفت، زیرا توانمندی آنرا نداشت تا برای پیروزی نظامی مجاهدین در مرحله بیرون شدن قوای شوروی، طرح ها و پلانهایی را برای آموزش وهماهنگ سازی فعالیت های آنان در افغانستان سازماندهی نماید وسلاح مناسب را در اختیار آنان قرار دهد. به عباره دیگر یک موقع مهم وحساس برای پیروزی وفتح نظامی که همه در آرزوی آن بودند، از دست رفت. (آی.اس.آی) نتوانست تا سقوط طیاره حامل ضیاءالحق که منجر به مرگ او و جنرال اختر شد، برای جبران این کمبود اقدامات لازم را عملی نماید. در این مدت شانزده ماه وقایع بزرگ اتفاق افتاد، از جمله جنرال اختر از مقام ریاست (آی.اس.آی) سبکدوش گردید. سلاحکوت بزرگ اوجره در نتیجه انفجار از بین رفت ورئیس جمهور با جنرال اختر وجنرالان ارشد دیگر کشته شدند واین همه دلالت برآن دارد که ایالات متحده امریکا از صمیم قلب حامی و پشتیبان جهاد نبوده است.

در چنین اوضاع، اشغال جلال آباد میتوانست جواب مساعد باشد. در اوایل سال ۱۹۸۷ من وجنرال اختر به این نظر رسیدیم که مساعدترین فرصت برای اینکار بعد از خروج قوای شوروی میباشد. چنانچه گورباچف در سال ۱۹۸٦ افغانستان را "زخم خونین" دانست وخواستار خروج قوای شوروی

طی چهار سال شد وعملاً شش regiment را زمانی خارج ساختند که استینگر به میدان جنگ رسیده بود. ما در صدد طرح استراتیژی بودیم که براساس آن باید بعد از خروج قوای شوروی از افغانستان پیروزی ما را تأمین مینمود. مناسبات جنرال اختر با امریکایی ها رسمی و نسبتاً سرد بود. او چندین مرتبه به من گفت که بر امریکایی ها در مورد حمایهءشان از جهاد بعد از خروج قوای شوروی اعتماد ندارد. من نیز با او همنظر بودم زیرا از مخالفت آنان با بنیاد گراها وتمایل شان در جهت ایجاد دولت میانه رو ناسیونالیستی در کابل بعد از جنگ آگاهی داشتم.

اتخاذ تصمیم وصدور قرار مناسب برای یک قوماندان چریکی در اثنایی که درک مینماید که قوای تحت امرش نسبت به دشمن دست بالا دارد، کار دشواری است؛ زیرا باید وی قوای پراگنده چریکی را به شکل قوای منظم در آورده وتکتیک واستراتیژی مناسب برا ی پیروزی تعیین نماید. او باید نکات ضعف دشمن را تثبیت نموده بداند که از لحاظ قوا وامکانات تضعیف گردیده یاخیر؟ قوایش از لحاظ معنویات در چه حالت قرار دارد؟ امکانات عقب جبهه واکمالات آن در چه وضع است؟ پس از ارزیابی این نکات، هرگاه جواب آن به نفع ما باشد، قوماندان باید توانایی وامکانات قوای خویش را نیز از لحاظ تربیه و آموزش برای حملات هماهنگ و متعارف، از لحاظ داشتن جنگ افزارهای سنگین و مناسب و مقابله با حملات هوایی دشمن و اینکه آیا قوایش میتواند با تشریک مساعی وسیع به حمله بپردازد ارزیابی نماید. اگر تمام موارد مطرح شده مساعد باشد، بنابرین لحظه یی است که باید جنگ چریکی را به یک جنگ تمام عیار جبهه یی تبدیل نمود و پیروزی را به دست آورد.

در تاریخ نظامی موارد متعددی وجود دارد که یک قوماندان گروه چریکی با عجله و بدون محاسبه همه جانبه، به تبدیل جنگ چریکی به جنگ تمام عیار جبهه یی پرداخته است که پیامد آن جنگهای خونین بوده وبرای ماه ها وحتی سالها ادامه یافته است. نمونه برجسته این گونه اشتباهات، اقدامات جنرال جیاپ است که در اوایل دهه پنجاه میلادی بر علیه نیروهای فرانسه یی عملی کرد. عمل مشابه به آ ن در سال ۱۹٦۸توسط نیروهای کمونیست طی

دو فاجعه بزرگ

عملیات موسوم به Tet در ویتنام جنوبی تکرار شد که منجر به شکست و مرگ ٤٥٠٠٠ نفر گردید. علت عمده و اساسی این شکست ها و تلفات، عدم هم آهنگی، عدم موجودیت ارتباطات منظم وبرتری مورال وروحیات سربازان ویتنام جنوبی بود. با وجود ی که سرانجام فرانسه یی ها و امریکایی ها در مقابل اراده مردم ویتنام مغلوب گردیدند؛ اما این پیروزی ها به قیمت بسیار گزاف واشتباهات قوماندانان تمام شده بود.

من وجنرال اختر همواره در این مورد بحث میکردیم و به این نتیجه رسیده بودیم که حتی بدون موجودیت قوای زمینی شوروی، تغییر تکتیک جنگ چریکی وپرداختن به جنگ جبهه یی اقدام خطرناک خواهد بود. ما قبل از سبکدوشی جنرال اختر از (آی.اس.آی) جنگ را بر اساس استراتیژی معین قبل وبعد از قوای شوروی پیش میبردیم که هدف نهایی آن سقوط کابل بود. هرگاه مردم کابل ونیروهای موجود در آن تسلیم میشدند ما برنده جنگ بودیم و اگر از جانب آنان مقاومت صورت میگرفت، در آن صورت امکان حمله مستقیم موجود نبود وما باید شهر کابل را به محاصره کامل کشیده، راه های اکمالاتی آن قطع میکردیم و از رسیدن مواد خوراکه، مواد سوخت جلوگیری میشد تا دشمن با قلت وسایل جنگی و مهمات مواجه گردیده منسوبین نظامی از لحاظ مورال تضعیف و تسلیم میگردیدند ودر مقابله با رهبران کمونیست خود قرار میگرفتند. ما در مورد حمله منظم مجاهدین نمی اندیشیدم، بلکه بر اساس استراتیژی خویش شعار "وارد کردن هزار زخم" را ادامه میدادیم.

در نقشه (٢٢) نشان داده شده است که شهر کابل چگونه باید توسط پایگاه های مجاهدین باوجودی که همیشه مورد حمله قرار میگرفت، به محاصره کشانیده شود. منطقه کوه صافی به حیث پایگاه عمده بر علیه کابل تثبیت گردیده بود. تدابیر برای مسدود ساختن وقطع راه های اکمالاتی از سرحد شوروی تا کابل وقندهار پیشبینی شده بود. مسدود ساختن تونل سالنگ که شاهرگ حیاتی آن پنداشته میشد، نقش عمده را در اینگونه اقدامات داشت. برای باز ساختن این شاهراه باید قوای بیشتر دولتی از شهر کابل اعزام میشد وما باافراز کمین ها فرصت مساعد برای از بین بردن آنان به دست می آوردیم ومجاهدین امکان آنرا پیدا میکردند تا با حمله بر سایر گارنیزیون ها آنرا تصرف نمایند.

عملی ساختن این طرح در عمل با دشواری هایی مواجه بود که از جمله میتوان خروج قوای شوروی، آب وهوا (زمستان) ودشواری های اکمالات را برجسته ساخت. وقتی زمینه برای عملی ساختن آن مهیا شد، جنرال اختر از (آی.اس.آی) سبکدوش و من در ماه اگست ۱۹۸۷به تقاعد سوق شدم . در ماه اپریل ۱۹۸۸ سلاحکوت اوجره منفجر گردید، ماه بعد از آن خروج قوای شوروی از افغانستان آغاز شد. ماه اگست رئیس جمهور وجنرال اختر در حادثه هوایی سربه نیست شدند وهمزمان ایالات متحده امریکا در صدور اسلحه به مجاهدین تعلل نمود. زمستان سال ۱۹۸۸ ـ ۱۹۸۹ بسیار سرد و طاقت فرسا بود ودر اواسط ماه فبروری خروج قوای شوروی نیز تکمیل گردید. مجاهدین در ماه مارچ به عوض حمله بر شهر کابل، حمله وسیع و جنگ منظم را برای تصرف جلال آباد سازمان دادند.

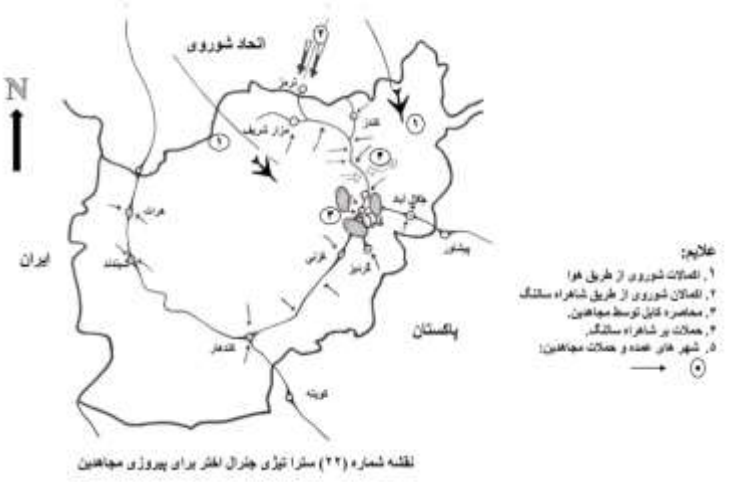

نقشه شماره (۲۲) ستراتیژی جنرال اختر برای پیروزی مجاهدین

سوال عمده وجود دارد که چرا چنین حمله صورت گرفت؟ چرا پلان استراتیژیک بعد از خروج قوای شوروی طرح نگردید؟ دادن پاسخ به اینگونه سوال ها دشوار است. یکی از علل سرخوشی کاذب و شادمانی بی موجب از پیروزی قریب الوقوع بود. رهبران تنظیمها وقوماندانان چنین می اندیشیدند

دو فاجعه بزرگ

که دولت کابل با خروج قوای شوروی توان دفاع را ندارد ودر اواسط سال ۱۹۸۸ سقوط آنرا حتمی میدانستند. این شیوه تفکر وبرداشت غلط ومصروف شدن در جهت تلاش های سیاسی برای ایجاد دولت در پیشاور سبب شکست آنان گردید. حکومت مؤقت افغانستان که در دسامبر ۱۹۸۸ در پیشاور تشکیل شد اما از طرف جامعه بین المللی به رسمیت شناخته نشد. جامعهء جهانی در صدد آن بود تا حکومت موقت ظرف چندماه به داخل افغانستان انتقال یابد. رهبران وقوماندانان به عوض توجه بیشتر به امور نظامی، بیشتر به معاملات وزد وبند های سیاسی در پیشاور پرداختند تا جا ومقام را در دولت آینده برای خود پیدا نمایند.

"دولت مؤقت افغانستان" که از هفت تنظیم، تحت حمایت پاکستان تشکیل شده بود، از حمایه و پشتیبانی (آی.اس.آی) برخوردار بود. این "دولت" تصرف شهر جلال آباد را بعد از خروج قوای شوروی هدف عمده خود تثبیت نمود و برعکس اصول جنگ چریکی، به حمله وسیع پرداخت. انتخاب شهر جلال آباد برای حمله این بود که با منقار طوطی در مرز پاکستان ۵۰ کیلومتر فاصله داشت وامکانات اکمالات وتقویت نیروها در خط مقدم جبهه به سهولت موجود بود. این شهر از طریق دره خیبر با پیشاور مرتبط و در صورت پیروزی مجاهدین، آنجا را منطقه آزاد شده اعلام میکردند و "دولت مؤقت" به سهولت به آنجا انتقال داده شده میتوانست. از لحاظ سیاسی این خواست معقول بود؛ اما تحقق آن از لحاظ نظامی امر ناممکن بود. بالفرض هرگاه این شهر توسط مجاهدین تصرف هم میشد، اما آیا قوای مسلح افغانستان فرو میپاشید؟ آیا امکان بمبارد وسیع آن موجود نبود؟ آیا سقوط جلال آباد به معنی سقوط کابل نیز بود؟

حمیدگل به این نتیجه رسیده بود که از لحاظ نظامی این مناسبترین اقدام بود. کارمندان جوان نظامی دفترش نیزبا او همنوا بودند و این با خواست رهبران تنظیم ها نیز تطابق داشت. دولت پاکستان و سیاستمداران نیز فشار وارد مینمودند تا آنان از پیشاور به افغانستان منتقل شوند. تصرف سهولت آمیز گارنیزیون های کوچک اسمار، بریکوت واسعدآباد در داخل دره کنر، به مجاهدین جرأت بیشتر داد وچنین می اندیشیدند که تصرف جلال آباد نیز به همان سادگی امکان پذیر خواهد بود.

در مقابل اینگونه طرز تفکر مجاهدین، استراتیژی دولت افغانستان بیشتر منطبق با واقعیت بود. آنان برای زنده ماندن تلاش داشتند وبا تمام امکانات از مراکز مهم وحیاتی واستراتیژیک دفاع مینکردند . در نقشه (۲۲) وضعیت جابه جایی نیروهای آنان نشان داده شده است. آنان میتوانستند با حفاظت از مواضع خود، نیروهای کمکی را نیز در اختیار داشته وبا استفاده از امکانات هوایی به اکمالات خویش بپردازند چنانچه شهر کابل از لحاظ اکمالات مواد غذایی وسایرضروریات نظامی سخاوتمندانه از جانب شوروی اکمال میگردید.

باوجود ترک نمودن قوای شوروی، هنوز عده یی از مشاورین آنان موجود بودند وبه همین ملحوظ، جنگ تا هنوزهم نام شوروی را با خود داشت. همانگونه که بعد از ترک نمودن ویتنام از جانب امریکایی ها آن جنگ باز هم با نام امریکا گره خورده بود اکمالات اسلحه ومهمات وپول همچنان ادامه داشت. قوای شوروی بیش از یکهزار واسطه زرهدار ودر شش ماه اول سال ۱۹۸۸کمک نظامی تقریباً معادل یک ونیم بلیون دالر به شمول پنجاه فیر راکت اسکاد در اختیار قوای نظامی افغانستان قرار داده بود. اردوی افغانستان از لحاظ وسایط زرهی، توپچی و قوای هوایی در حالت برتر قرار داشت وکاربرد مؤثر هر سه عنصر ذکر شده برای شکست مجاهدین امر حتمی بود. با وجودکه ابتکار عمل در دست مجاهدین بود؛ اما استفاده از این حالت ضرورت به کاربرد دقیق آن در چوکات استراتیژی و تکتیک عملی داشت که در عمل اتفاق نیفتاد.

تا مارچ ۱۹۸۹ حدود ۵۰۰۰ ـ ۷۰۰۰ مجاهد در تپه های اطراف جلال آباد تجمع نمودند. شروع حمله قریب الوقوع همزمان با پیشبرد تبلیغات تعجب برانگیز نبود. قوای مستقر در جلال آباد پیامدهای این جابه جایی را پیشبینی کرده به تقویه مواضع دفاعی پرداختند، از تمدید سیم خاردار تا فرش مین و اتخذ تدابیر گوناگون. خطوط دفاعی بیرونی خاصتاً به استقامت شرق تا ساحه بیست کیلومتری وسعت داده شد و در شاهراه نمبر یک ممتد به سمت کابل پوسته های متعدد دفاعی و امنیتی افراز گردید. در نقشه (۲۳) طرح تقریبی خطوط دفاعی قوای افغانی و محلات استراتیژیک نشان داده شده است.

دو فاجعه بزرگ

مجاهدین در اوایل ماه مارچ، حمله وسیع مستقیم و جبهه یی را از استقامت شرق تا به وادی دره دریای کابل و هردوطرف شاهراه نمبر یک آغاز کردند. اولین هدف عمده آنها تصرف موضع ثمرخیل در ۱۲ کیلومتری جنوب شرق شهر جلال آباد بود که بر سرک عموی تسلط داشت. جنگجویان با استفاده از سلاح ثقیل وخفیف وتحت حمایه هاوان وراکت انداز با احساسات وشور و شوق حمله نموده وبه پیشروی نیز نائل شدند.

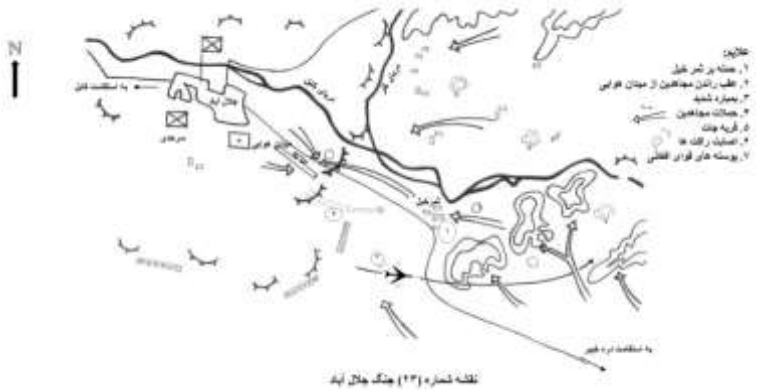

آنان توانستند تا سه کیلومتری میدان هوایی جلال آباد خودرا برسانند. چندین زنجیر تانک T-۵۵ نیز توسط آنان تصرف شد وبه نظر من اولین پیروزی در جنگ چریکی برعلیه تانک بود. اما این پیشروی وپیروزی مجاهدین بسیار زودگذر بود، زیرا به زودی در نتیجه تشریک مساعی وهماهنگی قوای زرهدار، توپچی وهوایی آنان مجبور به عقب نشینی شدند.

این حمله به تدریج در حالت بن بست قرار گرفت و تعداد زیادی از مجاهدین کشته و زخمی شدند وعده یی در محاصره قرار گرفتند. امکان میسر نشد تا قوای کمکی و تازه دم برای تقویه وحمایه آنها اعزام گردد. باوجودی که در این حمله هشت قوماندان ورزیده و افراد آنان میجنگیدند؛ اما شخص ورزیده تری که طرح تکتیکی مناسب اتخاذ کند وهمه را تابع هدایت نماید وجود نداشت. حمله از طرف روز صورت گرفت ومجاهدین پای پیاده ویاهم با

استفاده از بایسکل به جبهه جنگ آمده با تاریک شدن هوا به قریه های متروک اطراف مراجعت مینمودند.

از آغاز حمله موج تازه یی از مهاجرین شامل پیرمردان وپیرزنان واطفال به پاکستان آغاز گردید که تعداد شان در ماه جون به ۲۰۰۰۰ نفر رسید. محاصره جلال آباد در نتیجه عدم توانایی مجاهدین در جهت حفظ پیروزی های اولیه ضعیف گردید. علت عمدهء این ناتوانی ها در عدم همکاری بین مجاهدین و قوماندانان آنها بود. هر قوماندان هر لحظه که میخواست بدون هماهنگی با دیگران به حمله میپرداخت. چنانچه یکی از قوماندانان در حالت عصبی وبرافروختگی به روزنامه «سندی تایمز» گفت: «در این جنگ هیچگونه هماهنگی وجود نداشت. اگر در یک جناح گروهی از مجاهدین حمله میکرد و درگیر جنگ میشد، در جناح دیگر مجاهدین مصروف پوره نمودن خواب خود بودند.» نبود پلان همه جانبه مشترک وفقدان هماهنگی سبب شد تا مجاهدین در بیشترین قسمت ها عقب نشینی کنند. شاهراه کابل ـ جلال آباد به تعقیب مسدود شدن میدان هوایی جلال آباد یگانه راه اکمالاتی و رسیدن قوای کمکی به جلال آباد بود که آنهم تحت تسلط مجاهدین قرار داشت؛ اما مجاهدین به عوض مسدود ساختن کامل آن گاه گاهی گروپهایی را توظیف میکردند که توانایی مقابله را نداشتند ودشمن میتوانست قطارهای اکمالاتی خویش را از آن مسیر عبور دهند.

موقعیت مجاهدین طی ماه های اپریل، می و جون ۱۹۸۹بد وبدتر گردید. نبود مهمات درنتیجه مصرف نامتوازن وبی موجب روزهای اول، بعد از سپری شدن چند هفته کاملاً احساس میشد. محموله های ارسالی امریکا حاوی اسلحه ومهمات برای نیازمندی های روزمره جبهه کافی نبود. سلاحکوت اوجره بعد از واقعه انفجار طور دلخواه اکمال نشده بود سلاح ومهمات موجود در آن در روزهای اول مورد استفاده قرار گرفت. به صورت کل نه تنها طرح ومفکوره حمله بر جلال آباد از لحاظ استراتیژیک غیرعقلانی بود بلکه عملکرد واصول تکتیکی بکار برده شده در جنگ وسیستم اکمالات آن نیز ناقص بود که رسوایی وافتضاح برای طراحان آن بار آورد.

دو فاجعه بزرگ

طراحان این حمله مقاومت و پایداری سربازان قوای افغان را نیز دست کم گرفته بودند. در حالی که آنان به خاطر زنده ماندن خود میجنگیدند وکشتن اسیران آنها که توسط مجاهدین صورت گرفت، سبب مقاومت وایجاد روحیه عدم تسلیمی بیشتر در بین آنان گردید. تعداد آنان اگر نسبت به مجاهدین مساوی نبود، کمتر از آنها نیز نبود. آنان برعلاوه توسط آتش قوی حمایه شده ومواضع دفاعی شان مستحکم بود واز لحاظ ضروریات به موقع اکمال میشدند. هواپیماهای بم افگن وترانسپورتی انتونوف ۱۲ روزانه حد اقل بیست بار مواضع مجاهدین را میکوبیدند وبرای نابودی قوای پیاده انواع بم ها به شمول بم های خوشه یی مورد استفاده قرار گرفت. این بم ها روی زمین مانند ریگ پخش میشدند. هواپیماهای انتونوف باوجود سرعت کم در ارتفاعی پرواز میکردند که راکت استینگر به آن رسیده نمیتوانست.

از لحاظ روانی ترس از راکت اسکاد نیز اهمیت زیاد داشت؛ زیرا سبب تلفات زیادی میگردید. حد اقل سه بطریه آن در کابل جابه جا گردیده بود و از طرف پرسونل شوروی فعال میشد. این سلاح برای جبران قوای شوروی در اختیار دولت افغانستان قرار گرفت. هربطریه آن شامل سه دستگاه پرتاب کننده و سه عراده دیگر برای اکمال آن وجود داشت. دستگاه سیار هواشناسی، تانکر تیل وچندین کانتینر دیگر شامل محل قوماندە و سیستم کنترول بود. برای فعال ساختن آن یک ساعت ضرورت بود که طی آن هدف تثبیت وبعد از طی مراحل لازم به آن استقامت پرتاب میگردید. راکت اسکاد استفاده شده در افغانستان دارای سرگلوله به وزن ۲۰۰۰ پوند بود و جلال آباد به سهولت در ساحه پرتاب آن قرار داشت. مجاهدین وسیله هشدار دهنده از پرتاب آن را نداشتند وتنها بعد از اصابت آن در یک منطقه آگاهی می یافتند. به ملاحظه دفترچه رهنمایی اسکاد، ساحه اصابت آن به شعاع ۹۰۰ متر بود و تقریباً چهارصد راکت از این نوع در جنگ جلال آباد بر تپه های اطراف جلال آباد اصابت نمود وبراساس معلومات من چهار فیر آن در داخل خاک پاکستان نیز فرود آمد.

مجاهدین در چهارماه جنگیدن نتوانستند جلال آباد را تصرف کنند. بنابر برداشت من وسایر اشخاص وارد درامور جنگ در افغانستان، این شکست تعجب برانگیز نیست. در این جنگ بیش از سه هزار مجاهد کشته و زخمی

شدند وذخایر مهمات واسلحه آنان به مصرف رسید. عدم توانایی مجاهدین در عبور از کشتزار مین ورخنه نمودن در مواضع دفاعی، سبب شد تا دشمنان از لحاظ روانی در حالت برتر قرار گیرند. جنگ جلال آباد سبب شد تا قوای مسلح افغان از اعتماد به نفس بیشتر برخوردار گردد وبه جهانیان ثابت بسازد که مجاهدین توانایی پیشروی به سوی کابل را ندارند. جنگ جلال آباد در واقعیت چنان شکست بزرگی برای جهاد بود که دیگر مجاهدین نتوانستند آنرا جبران نمایند. من فکر میکنم که رهبران مجاهدین تا حال از دروس آن نیاموخته اند.

(آی.اس.آی) و رهبران تنظیمها با گزینش بی موقع جنگ تمام عیار به عوض جنگ چریکی نه تنها اشتباه بزرگ استراتیژیک وتکتیکی را مرتکب شدند بلکه با انتخاب شهر جلال آباد برای حمله، وضع را بیشتر مغلق ساختند؛ زیرا در صورت تصرف جلال آباد، باز هم اسباب سقوط رژیم کمونیستی فراهم نمی گردید. هم چنان آنها در جریان جنگ به منظور کاهش فشار بر جلال آباد، میدانهای هوایی کابل وبگرام را تحت فشار قرار ندادند.

در مراحل نهایی این جنگ بود که در تخار مجاهدین حکمتیار بر افراد مسعود حمله کردند که بعدها عامل اعدامهای انتقامجویانه گردید که درمورد آن قبلا توضیحات داده شده است. این حوادث سبب گردید تا دروازه های اتحاد و نزدیکی برای جهاد برای همیشه بسته گردد.

در مورد اشتباهات تکتیکی این جنگ میتوان کتاب قطوری نوشت ودر شکست حتمی آن نیز هیچگونه شک وشبه بوده نمیتوانست؛ زیرا حمله بر مواضع مستحکم در روز روشن وآنهم بدون هماهنگی وتشریک مساعی صورت گرفت. ذخایر کافی موجود نبود وطور دوامدار اکمالات صورت نگرفت، ایالات متحده به موقع کمپ اوجره را اکمال ننمود. با وجود این همه کمبودها، رهبران مجاهدین در اجرای حمله اصرار ورزیدند.

در نتیجه شکست حمله بر جلال آباد و این که نزد همه مسجل شده بود که واقعاً فاجعه بار بود، در ماه جون ۱۹۸۹ جنرال حمید گل از پست (آی.اس.آی) سبکدوش گردید. دخیل بودن دوساله او در پیشبرد جهاد ممکن

دو فاجعه بزرگ

تلخترین تجارب وی بوده باشد. او در حالی در رهبری (آی.اس.آی) قرار گرفت که پیروزی بسیار نزدیک بود و زمانی آنرا ترک کرد که مجاهدین به شکست سختی مواجه شده بودند. کم شدن کمک های امریکا به مجاهدین، سقوط هواپیمای رئیس جمهور، انفجار ذخیره گاه بزرگ اوجره، اوج اختلافات بین رهبران تنظیمها در آستانه خروج قوای شوروی ومهمتر از همه شکست بزرگ جلال آباد سبب آن گردید تا بی نظیر بوتو وی را دوباره به اردو تبدیل نماید. جانشین اوجنرال شمس الرحمن کالو شد که توسط ضیاءالحق نسبت اینکه خواستار واگذاری پست لوی درستیز به شخص دیگری بود به تقاعد سوق شده بود. وی طرفدار طرح امریکا مبنی بر تحت فشار قرار دادن مجاهدین بود؛ او همچنان نتوانست وحدت را در بین رهبران تنظیم ها ایجاد نماید.

با شکست در جنگ جلال آباد، جهاد دیگر نتوانست مانند سابق بازارگرمی داشته باشد. مجاهدین توانستند به جهانیان نشان دهند که با پیشبرد جنگ چریکی، میتوان یک ابر قدرت را مجبور به عقب نشینی کرد، مشروط بر اینکه وسایل جنگی در اختیار آنان قرار گیرد، اعتقاد برای جهاد وجود داشته باشد و رهبری نظامی معقول امور را سازماندهی نماید. با این صفات پیروزی آنها حتمی است و با کمبود یکی از این عناصر، اردوی نیرومندی نیز نمیتواند به پیروزی دست یابد. مطالعه تاریخ جنگ بزرگترین آموزگار برای نظامیان و سیاستمداران است؛ زیرا آموزه های آن باربار تکرار شده است، اما مشکل بزرگ همانا فراگیری آن است.

(برای پی بردن به چگونگی حمله بر جلال آباد وعلل پیروزی قوای مسلح جمهوری افغانستان و شکست نیروهای جهادی تحت حمایه پاکستان ، به کتاب «یادمانده های از جنگ جلال آباد» نوشته سترجنرال محمد نبی عظیمی مراجعه شود. مترجم)

گفتار واپسین

"ناتوانی موجب نا امیدی میشود و تاریخ گواه آن است که ناامید شدن، سرنوشت جنگ را تعیین میکند، نه از دست دادن زندگی"

کاپیتان باسیل لیدل هارت. نویسنده "کتاب جنگ واقعی ۱۹۱٤ـ ۱۹۱۸"

این تازگی ها در جریان بازدید از پیشاور، با رهبران تنظیمها وهمرزمان سابق تجدید دیدار نمودم و داخل افغانستان رفتم. منظور از بازدید این بود تا دریابم که جهادی که توانست شوروی را شکست دهد، چرا نتوانست رژیم نجیب الله را سرنگون سازد. نتایج بازدید برایم بسیار تأثر آور بود. **مجاهدین در حالت ناامیدی قرار داشتند، خسته وعصبانی به نظر میرسیدند و اختلافات ونزاع های ذات البینی، توانمندی آنان را در مقابله با دولت کابل به تحلیل برده بود.**

با یک نگاه به گذشته وتحلیل حوادث و واقعاتی که در سه سال اخیر اتفاق افتاده است، میتوان نتیجه گیری کرد که سیاست عمدی ایالات متحده امریکا مانع پیروزی نظامی ما در افغانستان گردیده است. امریکایی ها با بیرون شدن قوای شوروی به مرام اصلی خویش یعنی گرفتن انتقام ویتنام نایل شدند. هردو ابرقدرت به این تفاهم رسیدند که نجیب الله وچپی ها میتوانند با میانه روها، دولت آشتی ملی را ایجاد نمایند ودر این حالت ثبات وآرامش در افغانستان ومناطق مرزی پاکستان تأمین نخواهد شد.

کمک به ملیونها پناهنده وهزاران مجاهد که در پاکستان زندگی میکنند کم خواهد شد وآنان باید به وطن شان برگردند؛ اما به باورمن اکثر آنان حاضر نخواهند شد که به خانه های ویران و مزارع مین گذاری شده عودت نمایند. این تهدید نیز وجود دارد که تعدادی از آنها که در بعضی جاها نسبت به

ساکنین محلی بیشتر ومسلح نیز میباشند با رد این پیشنهاد، ممکن مورد استفادۀ سوء عمال خاد، (ک. گ . ب) و (راو) قرار گرفته با درگیری بین جناح ها، بیروت مشابه را به وجود آورند. پیشاور از این لحاظ بیشتر از همه آمادۀ تبدیل شدن به بیروت ثانی است که یقیناً این طرح موافق طبع هند نیز خواهد بود.

به فکر من اولین قدم در راه ناکام ساختن جهاد، دور ساختن جنرال اختر از صحنه توسط رئیس جمهور پاکستان بنا به تحریک ایالات متحده امریکا بود. با دورشدن وی، توطئه های گوناگون سیاسی در جهت تضعیف توانمندی نظامی مجاهدین عملی گردید. جنرال اختر که همیشه در برابر فشارهای گوناگون مقاومت میکرد، جداً خواستار پیروزی نظامی مجاهدین واستقرار حکومت اسلامی در کابل بود. او در این مورد انعطاف ناپذیر بود وبه همین جهت امریکا برای دور ساختن وی بر ضیاء فشار زیاد وارد کرد. رئیس جمهور نیز چون درآن مقطع زمانی به پیروزی باورمند گردیده بود، میخواست با دورساختن جنرال اختر، تمام دستاوردهای ویرا به نام خود رقم زند وصدراعظم را که روابط تیره با جنرال اختر داشت نیز خوشنود و راضی سازد.

انفجار انبار بزرگ سلاح مجاهدین در اوجره، دومین ضربهء بزرگ بود که سبب تضعیف موضع مجاهدین گردید. انفجار زمانی صورت گرفت که جنرال گل (حمید گل) جدیداً در راس (آی.اس.آی) قرار گرفته وبا پالیسی امریکا مبنی بر توزیع مستقیم سلاح به قوماندانان همنوا شده بود. به همین دلیل مقدار زیاد سلاح و مهمات در آن کمپ انباشته شده بود. امریکا علاقمند بود تا قوای شوروی به صورت امن عقب نشینی نماید؛ در حالی که مجاهدین مخالف این شیوه بودند. امریکایی ها به هیچوجه مایل نبودند تا در عقب نشینی قوای شوروی به کدام علت وبهانه یی تعلل صورت گیرد ویا به تعویق انداخته شود. از همین سبب ارسال سلاح را به پاکستان برای مدتی به تعویق انداختند. همزمان با آن بیشتر از ده هزار تن سلاح و مهمات ذخیره شده در کمپ اوجره نابود گردید و هفته بعد از آن توافقات ژنو به امضا رسید. به اینگونه توانایی مجاهدین برای ادامه عملیات ضعیف شد و قوای شوروی توانست به

صورت مصوون خارج شود. با توجه به مطالب ذکر شده آیا میتوان گفت که این همه تصادفی بوده است؟

اکمالات سلاح از طریق (سی.آی.ای) برای مجاهدین بصورت منظم صورت نمیگرفت، در حالیکه اکمالات سلاح وضروریات دولت کابل مانند سابق ادامه داشت. آیا این نیز تصادفی بوده است؟

حادثه سقوط هواپیما که منجر به کشته شدن عمدی رئیس جمهور وجنرال اختر ومرگ تصادفی سفیر امریکا وآتشهٔ نظامی آن کشور گردید، ضربهٔ دیگری در چنین شرایط بود. اقدامات امریکا بعد از وقوع حادثه سبب شد تا قضیه طور شاید وباید تحقیق نگردیده وعاملان آن تثبیت نگردند. حادثه نشان داد که در آن احتمال دست داشتن عمال (ک. گ. ب) و یا خاد در همدستی برخی از منسوبین نظامی پاکستان موجود بود. افشای این توطئه میتوانست سبب ناکامی برنامه های امریکا گردد؛ زیرا بنابر مطالبات وخواست عمومی باید اقداماتی تلافی جویانه جهت اخذ انتقام مرگ عمدی دومأمور ارشد امریکا صورت میگرفت. امریکا در مرگ ضیاء چند قطره اشک تمساح ریخت؛ اما در واقعیت آنها از مرگ او متأسف نبودند. آنها بیشتر از برنامه های هستوی او نگران بودند تا حمایت او از بنیادگرایی اسلامی. آنها مخالف حکمروایی او به شیوهء نظامی وعدول از اصول دموکراتیک بودند وهمزمان انکشاف برنامه هستوی او تهدیدی بود که نمیتوانستند به گونه سیاسی آنرا متوقف سازند.

در اواخر سال ۱۹۸۸ ایالات متحده امریکا بر پاکستان فشار آورد تا دولت انتقالی را برای افغانستان تشکیل دهد. این اقدام قبل از خروج قوای شوروی و بدون این که پیروزی نظامی مجاهدین مسجل گردد، اتخاذ گردید. هدف عمدهء این عمل بی موقع این بود تا توجه مجاهدین را از جنگ به زد و بند های سیاسی معطوف ساخته در نتیجه سازش ومصالحه مطابق خواست امریکا عملی شود. درحالی که برقراری دولت اسلامی در کابل، بدون پیروزی نظامی ناممکن بود.

گفتارواپسین

در اواسط فبروری تمام قوای شوروی به جز عدهٔ معدود از مشاورین نظامی آنان از افغانستان خارج شدند اما اکمالات لوژستیکی شان همچنان ادامه داشت. پروسه خروج قوای شوروی طبق پلان عملی شد، به جز از وقفه کوتاه نوامبر ۱۹۸۸ که در نتیجه حملات مجاهدین صورت گرفت وبعد از آن به دلیل سردی هوا ونبودن اسلحه ومهمات کافی مجاهدین نتوانستند موانع برای آنان ایجاد نمایند.

به ادامه خروج قوای شوروی، دولت پاکستان، (آی. اس. آی)، (سی.آی.ای) و رهبران مجاهدین تصمیم گرفتند تا جنگ چریکی را به جنگ جبهه یی تمام عیار مبدل نمایند. بر اساس این تصمیم حملهء وسیع بر جلال آباد صورت گرفت که به شکست مفتضحانه انجامید. این حمله از لحاظ استراتیژی و تکتیک دارای نواقص بیشمار بود ودرنتیجه آن ضربه بزرگی بر جهاد وارد گردید. این شکست بهانهٔ را برای مصالحه سیاسی فراهم ساخت. به باور من برندگان اصلی جنگ در افغانستان امریکایی ها بودند؛ زیرا آنها با حمایه و پیشبرد این جنگ چریکی توانستند، انتقام شکست ویتنام را از شوروی بگیرند ودر نهایت از جاگزینی دولت اسلامی به عوض دولت کمونیستی کابل جلوگیری نمایند. عقب نشینی قوای اتحاد شوروی برای آن کشور نیز موفقیت بار بود، زیرا با وجودی که نجیب الله دست نشانده شان در کابل بر قدرت باقی ماند؛ اما گرباچف به حیث قهرمان در غرب شناخته شد.

بازندگان اصلی این جنگ بدون شک و شبه مردم افغانستان اند. زیرا خانه های آنان ویران شد، زمینهای زراعتی شان به کشتزارهای ماین مبدل گشت، پدران، پسران و شوهران در این جنگ کشته و قربانی شدند.

پایان

بریده های از متن کتاب:

برای سوختاندن کابل، استراتیژی ما دارای سه بخش بود. در قدم اول اقدامات در جهت هماهنگ ساختن حملات برای قطع راه های اکمالاتی کابل وجلوگیری از رسیدن مواد به داخل شهر. برای رسیدن به این هدف اجرای کمین ها در مسیر کاروانهای اکمالاتی به استقامت کابل، از بین بردن منابع آب نوشیدنی ومنفجر ساختن بند های آب و از بین بردن سیستم برق رسانی ومنفجر ساختن شبکهٔ برق از وظایف اساسی ما بود.

***

جنرال اختر در مورد حملات بر شهرکابل یک نوع جنون خاص داشت. او همیشه در مورد حملات به کابل، نسبت به سایر مناطق پافشاری میکرد. هرگاه یک قوماندان هر نوع سلاح ثقیله را برای حمله بر کابل و ویرانی آن مطالبه میکرد، حتی باوجود مخالفت من، آن را در اختیار وی میگذاشت.

***

منابع بین المللی تمویل کنندهٔ پولی این جنگ دولت عربستان سعودی، دولت امریکا (سی.آی.ای)، شیخ های عرب و... و غیره بوده و سلاح و مهمات، توسط (سی.آی.ای)، از کشور های مصر، ترکیه، انگلستان، چین و دولت اسرائیل و شبکه های بین المللی قاچاق سلاح تهیه گردیده است.

***

برای تحت قومانده درآوردن وتحت تأثیر قرار دادن تنظیم ها وقوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست، من بجز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم. به عبارهٔ دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین بود.

***

بازندگان اصلی این جنگ بدون شک وشبه مردم افغانستان اند. زیرا خانه های آنان ویران شد، زمینهای زراعتی شان به کشتزارهای ماین مبدل گشت، پدران، پسران و شوهران در این جنگ کشته و قربانی شدند.